

فقه نگاری

متن پیاده شده درسهای خارج

حضرت آیت الله العظمی سید صادق حسینی شیرازی مد ظله

حج

جزء دوازدهم

جلد ۳۲

محرر: سید هاشم خاتمی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله ربّ العالمين والصلاة على سيّدنا ونبينا محمّد وعلى آله الطيّبين
الطاهرين واللعنة على أعدائهم أجمعين.

جلسه ۶۳۸

۱ صفر ۱۴۳۵

بعد از قاعده میسور که مرحوم صاحب عروه در اینجا نپذیرفتند دو وجه دیگر ذکر فرمودند یک وجه فرمودند: ظاهر حال موصی این است. یعنی وصیت مترتّباً هست که میت در زمان حیاتش وصیت کرده که بعد از فوت برایش هر سالی این مقدار پول حج بدهند حالا با آن مقدار پول حج نمی‌شود. پول دو سال را یک حج بدهند یا سه سال را دو حج بدهند، وجهش این است که ظاهر حال موصی این است، یعنی اینکه گفته سالی ۲۰ دینار برایم حج دهید به خیال این بوده که با ۲۰ دینار حج می‌شود و این می‌خواهد با این مقدار پول حج شود و مطلوب دومش این است که اگر نشد هر چقدر که شد برایش حج بدهند و با ۲۰۰۰ دینار ۷ یا ۸ حج برایش بدهند، حالا که ظاهر حال موصی این است و ظواهر هم که حجیت دارد و خود مرحوم صاحب عروه و دیگران مطرح فرموده‌اند که فقط ظاهر الفاظ نیست که حجت است ظاهر اعمال هم حجت است، اگر ظهور بود چون ملاک حجت است، حالا چه این ظهور از لفظ بدست بیاید، در الفاظ بیشتر ظهور هست، در اعمال کمتر

ظهور هست، اما اگر ظهور بود گیری ندارد و حجیت دارد. وصی اگر می دانست که این موصی مقصودش این است که با ۲۰۰ دینار ۱۰ سال برایش حج بدهند و اگر نشد ۹ سال یا ۸ سال بدهند، گیری ندارد، این وصیت است که اگر ۱۰ تا نشد ۸ تا، اما بحث سر این است که آیا همچنین ظهوری هست یا نیست؟ مرحوم صاحب عروه ادعای ظهور کرده اند.

بحث سر صغری است و آن اینکه خارجاً فرق می کند و یک گونه نیست همانطور که بعضی ها هم فرموده اند. یعنی گاهی یک ظهور حال هست عیبی ندارد و بحثی نیست اما بعنوان یک دلیل برای این مسأله بعنوان یک کبرای کلیه، نه. گاهی محرز است که ظهور نیست، گاهی هم انسان شک می کند. در جائی که محرز بود که همچنین ظهوری هست گیری ندارد. و اگر محرز بود که همچنین ظهوری نیست، فلا وصیه، اما آیا ظاهر حال موصی اینطور است و همه موصی ها در همه جا اینگونه است؟ در صغرایش مسلم نیست که همیشه اینطور باشد که هر وقت گفت با ۲۰۰ دینار برایم ۱۰ حج دهید این است که می خواهد بقدر ۲۰۰ دینار حج داده شود اگر نشد ۸ تا اگر نشد ۵ تا، اما باید این ظهور باشد و وصی که تکلیف به او متوجه است باید این ظهور برایش محرز باشد، اگر محرز بود عدم این ظهور یا حتی شک کرد که موصی همچنین چیزی را می خواهد یا نه؟ اصل عدمش است. این گفته سالی ۲۰ دینار حج بدهید و برای همه جا کافی نیست، برای جائی بدرد می خورد که اینطور ظهوری باشد. این وجه دوم، ولی بعنوان یک کبرای کلی همه جا محرز نیست. گاهی محرز العدم و گاهی شک در آن هست و اگر شک شد باید وصیت احراز شود و عند الشک احراز نشده وصیت. ظاهراً روشن است و حرف هایش همین هاست.

وجه سوم دو روایت است که صاحب عروه از آنها تعبیر به خبر نموده‌اند. این دو خبر را اول بخوانم تا ببینیم حرف‌هایش چیست؟ صاحب عروه فرموده‌اند یکی از علی محمد الحضینی است و یکی هم از ابراهیم بن مهزیار که هر دو روایت را می‌خوانم. هر دو از ابراهیم بن مهزیار است. روایت مال حضینی است اما ناقل ابراهیم بن مهزیار است و روایت حضینی نیست. این دو روایت هم در کافی آمده و هم در من لا یحضره الفقیه و هم تهذیب، فقط کلینی عن بعض أصحابنا عن بعض مرسلان نقل کرده و در تهذیب و فقیه مسند نقل شده (وسائل، کتاب حج ابواب النیابة، باب ۳ ح ۱ و ۲). این دو روایت این است:

۱- عن ابراهیم بن مهزیار (سند تا ابراهیم بن مهزیار خوب است و گیری ندارد) قال: کتب إلیه علی بن محمد الحضینی ان ابن عمی أوصی أن یحج عنه بخمسة عشر دیناراً فی کلّ سنة و لیس یکفی فما تأمرني فی ذلک. فکتب عليه السلام: یجعل حجّین فی حجة فإنّ الله تعالی عالم بذلک.

۲- ابراهیم بن مهزیار گفت: و کتبت إلیه إنّ مولاک علی بن مهزیار (برادر ابراهیم) أوصی أن یحج عنه من ضیعة یسرّ ربّها لک فی کلّ سنة حجة إلی عشرين دیناراً و أنّه قد انقطع طریق البصرة فتضاعف المؤمن علی الناس فلیس یکتفون بعشرين دیناراً و کذلک أوصی عدة من موالیک فی حجّهم، فکتب عليه السلام: یجعل ثلاث حجج حجّین إن شاء الله.

اینجا چند تا حرف هست: ۱- هر دو این‌ها مضمرة است که ظاهراً گیری ندارد و ظاهراً کسی هم اضممار را ذکر نکرده و مطمئن إلیه است که این اضممارها بخاطر تقطیع روایت و بخاطر توزیع روایات در ابواب مختلفه، ابراهیم بن مهزیار ۲۰ مسأله برای حضرت نوشته به ابي الحسن یا ابي

محمد بن یونس کتبت إلیه، اصحاب کتب اربعه خواسته‌اند توزیع کنند، هر کدام را در باب خودش قرار داده‌اند لذا تقطیع کرده‌اند و فکر نمی‌کردند که روزی مورد تأمل شود که این کتبت إلیه به معصوم علیه السلام نوشته یا غیر معصوم و روشن است که مسأله شرعی را برای غیر معصوم نمی‌نویسد و جواب غیر معصوم را اهمیت نمی‌دهند که نقل کنند.

۲- اینکه در روایت دارد که پول دو حج را برای یک حج بدهند و در روایت دوم دارد که پول سه روایت را بدهند تا دو حج انجام شود، ظهور دارد که ۲ و ۳ خصوصیت ندارد، بسته به این است که چقدر حج بشود و ما مقید نمی‌شویم که اگر پول چهار حج را به سه حج بدهند، نه. نه در این جهت ظهور ندارد.

۳- عمده این است که ابراهیم بن مهزیار که ناقل هر دو روایت است توثیق ندارد، شیخ، نجاشی، کشی، برقی، نقل شده که توثیقش کرده باشند و اصالة التوثیق هم که ما نداریم، پس دو روایت می‌شود غیر معتبر سنداً و نتیجه تابع اخص مقدمات است، تمام سند هم که معتبر باشد یک نفر مجهول باشد، این روایت را از اعتبار می‌اندازد و حجت نیست و نمی‌توانیم به این استناد کنیم.

در جواب این اشکال یک دو خط از مرحوم حدائق می‌خوانم و بعد عرض می‌کنم: صاحب حدائق تابع این دو روایت در ج ۱۴ ص ۲۷۹ فرموده: *إنّ الخبرین صحیحان، اذ لا یخصّ الطریق بما رواه الكلینی (چون کلینی هر دو روایت را مرسل نقل کرده) بل رواهما فی الفقیه عن ابراهیم بن مهزیار و طریق الصدوق إلیه (ابراهیم بن مهزیار) فی أعلى مراتب الصحّة (صاحب حدائق دیگر اسم ابراهیم بن مهزیار را نبرده و فکر نمی‌کرده که مورد شبهه شود، اما شده و*

بعضی از متأخرین شبهه کرده‌اند که توثیقش چیست؟ ابراهیم بن مهزیار و عائله‌اش این‌ها در فارس بودند و نصاری بودند و شیعه خوب شدند. در این مورد وجوه متعدده ذکر کرده‌اند که اگر ما در این زمینه هیچی نداشتیم إلا این وجه، روی همان مبنای منصور و مورد قبول که توثیقات متأخرین حجت است، علامه حلّی سندی را تصحیح کرده که در آن ابراهیم بن مهزیار است و همین برای ما کافی است و آن این است که علامه در خلاصه طرق صدوق را نقل کرده، صدوق در من لا یحضره الفقیه چند هزار روایت نقل کرده که ۱۰ - ۲۰ و ۵۰ تایش با یک سند است و برای اینکه ۵۰ بار سند را تکرار نکند، در اول کتاب سندها را حذف کرده و در آخر کتاب فرموده هر چه که از زراره نقل کردم مثلاً به این سند است و در وقت روایت سند را ذکر نکرده. علامه در آخر کتاب خلاصه فائده هشتم ذکر کرده که طرق صدوق که خود صدوق در خاتمه من لا یحضره الفقیه گفته چه کسانی هستند چه هستند، خوب هستند یا بد؟ علامه در طریق صدوق به بحر السقاء (یکی از روات است) طریق صحیح و توی این طریق، ابراهیم بن مهزیار هست.

الفائده الثامنۀ از خلاصه: وطریق الشیخ اَبی جعفر محمد بن بابویه فی کتاب من لا یحضره الفقیه اِلی فلان اینطور است و اِلی فلان ضعیف است تا اینکه فرموده: وعن داود الصیرفی صحیح وکذا عن بحر السقاء (ص ۴۴۰) و وقتیکه می‌گوید صحیح یعنی همه‌شان ثقات هستند.

خود من لا یحضر در ج ۴ ص ۴۲۰ فرموده: وما کان فیہ (من لا یحضره الفقیه) عن بحر السقاء فقد رویته عن اَبی عن سعد بن عبد الله عن ابراهیم بن مهزیار عن اَخیه علی عن حمّاد بن عیسی عن حرّیز عن بحر السقاء وهو بحر ابن کثیر. پس در طریقی که صدوق از بحر سقاء روایت را نقل کرده ابراهیم بن

مهزیار است، علامه فرموده این طریق صحیح و بنابر اینکه توثیقات متأخرین معتبر است، همین یکی برای ما کافی است اما این تنها نیست. در وثاقت یک وقت یک شخص عدل امامی صابط یا دو تا اگر در شهادت باشد می‌گویند فلان کس ثقه، گیری و شبهه‌ای ندارد. در دو تا شبهه‌ای نیست و در یکی محل کلام است که آیا توثیق واحد در موضوعات حجت است یا نه؟ که شیخ انصاری و جماعتی اشکال می‌کنند چون توثیقات را شبهه این می‌دانند که از باب شهادت باشد و شهادت باید دو بینه داشته باشد و عادل باشد، اما بالتبینه در باب توثیقات رجالی شیخ می‌پذیرند از باب انسداد که بالتبینه مورد قبول است که بحث سر جای خودش که دو تا یا یکی لازم است. اما همیشه این توثیقات مبتنی بر توثیق یک ثقه نیست، نجاشی و شیخ و برقی و دیگران توثیقاتی که کرده‌اند، این نیست که دو تا عادل گفته‌اند، از روی جمع قرائن به این نتیجه رسیده‌اند. نجاشی می‌گوید این ثقه است، شیخ فرموده ثقه است، اشکالی ندارد و اگر گاهی ثبت اشتباهشان، کل را خراب نمی‌کند. نسبت به ابراهیم بن مهزیار غیر از مسأله توثیق علامه یک مشت قرائن هست که ممکن است در یک یکشان اشکال شود اما من حیث المجموع ظاهراً لا اشکال فیه.

جلسه ۶۳۹

۴ صفر ۱۴۳۵

مسأله این بود که شخص وصیت کرده که چند سال برایش حج بدهند و هر سالی به فلان مبلغ، حالا با این مبلغ نمی‌شود حج بدهند. گفته‌اند پول دو سال حج را برای یک سال حج بدهند و پول سه سال را برای دو سال بدهند. عرض شد که صاحب عروه فرمودند دلیلش قاعده میسور نیست، بلکه دلیلش را ایشان دو چیز فرمودند: یکی ظهور حال موصی که عرض شد که این عموم من وجه در خارج هست و همیشه اینطور نیست. دلیل دومی که ایشان ذکر کردند دو تا روایت بود، روایت‌های ابراهیم بن مهزیار که دلالت روایت‌گیری نداشت، حضرت فرمودند: **يجعل حجّتين في حجة یا ثلاث حجج في حجّتين**، فقط بحث شد که این دو روایت را ابراهیم بن مهزیار نقل فرموده و بقیه سند‌گیری ندارد و در مورد ابراهیم بن مهزیار گفته شد که توثیق ندارد که عرض شد ما چند چیز داریم که علی سبیل منع الخلو می‌شود از آن استفاده اعتبار ابراهیم بن مهزیار را نمود که بعضی از این‌ها مبنائی است و بعضی هم مبنائی است و اگر یک اشکال داشته باشند من حیث المجموع جمع ظنون افاده اطمینان

می‌کند گاهی یا خیلی وقت‌ها و این وجوهی که برای اعتبار ابراهیم بن مهزیار ذکر شده انصافاً من حیث المجموع کافی است برای اعتبار او اگر یک یک محل اشکال شود. عرض شد یکی این است که علامه تصحیح کرده است سند بحر السقاء را و فرموده صحیح است و در این سند ابراهیم بن مهزیار است که توثیق ابراهیم بن مهزیار است که صحبت شد اگر علامه همچنین چیزی فرموده چرا در خلاصه ابراهیم بن مهزیار را ذکر کرده و توثیق نکرده؟ عرض شد در حد یک تأمل خوب است، اما در حد اینکه بخواهد این ذکر نکرده معارض حساب شود عرفاً با این تصحیحی که تصریح کرده ایشان، معارض نیست و کم له من نظیر که اگر کسی بخواهد تتبع کند خیلی هست، شیخ طوسی دو کتاب دارند در رجال یکی فهرست و یکی رجال، و افرادی نه یکی و دو تا و سه تا، شیخ طوسی در کتاب‌ها و جاهای دیگر توثیق کرده‌اند و در دو رجالشان اسم این‌ها را آورده و توثیق نکرده‌اند. تعارض نیست یکی دو تا را عرض می‌کنم: ۱- توثیق علامه است. ۲- توثیق ابن داود است. ابن داود معاصر علامه است صریحاً گفته ممدوح. ۳- مرحوم حاجی نوری در خاتمه مستدرک ج ۴ ص ۲۴ - ۲۵ به بعد یک مشت وجوه را نقل کرده. ۳- سید بن طاووس و تبعه علامه و مجلسی و دیگران گفته‌اند ابراهیم بن هاشم من سفراء الصاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف در کتاب ربیع الشیعه این را فرموده و حاجی نوری در مستدرک نقل کرده. و این مدح بالاست و وکیل حضرت است. بر این دو اشکال شده: ۱- اجتهاد سید بن طاووس است و اجتهاد او برای ما حجت نیست. سابقاً صحبت شد که توثیقات اگر مبنی بر حدس باشد که خیلی جاها هست، حدس اهل خبره است، نقل یک خبر حسنی خارجی نیست که بگویند فلان کس ثقه یا معتبر، توثیقات اهل خبره عند العقلاء معتبر

است إلا ما خرج بالدلیل، یعنی نقل و حدس اهل خبره در هر چیزی عند العقلاء معتبر است، فقط در باب موضوعات یک شبهه و خلافی هست که آیا دو تا یا یکی باشد که بالتیجه بنای متأخرین و عمل خیلی از متقدمین بر این است که یکی کافی است فقط در باب شهادات است که ادله خاصه دارد که یکی کافی نیست و باید دو نفر باشند گذشته از اینکه یک فرمایشی شیخ دارند و بینی علیه و آن را در رسائل خلاصه کرده‌اند که اگر یک خبری قاعده‌اش این است که حسّ باشد و ما گفتیم حدسش حجت نیست فرضاً در یک موردی، قاعده‌اش این است که حسّ باشد و ما شک کردیم که عن حسّ نقل می‌کند یا عن حدس؟ اصالة الحس در آن هست. شیخ این مثال را می‌زنند که اگر شخصی پشت بام خانه‌اش متنجس بود و بعد یک ثقه‌ای گفت پشت بام شما طاهر شد بخاطر اینکه باران زیادی آمد که خود باران آمدن من شأنه آن یكون خبيراً حسياً ولو شخصی که پشت بام خانه‌اش متنجس بوده احتمال دهد که این شخصی که می‌گوید باران آمده نه اینکه خودش حساً باران را حسّ کرده که احتمال داده شود که صاحبخانه آمده و آب پاشیده که طاهر نشده باشد، خبری که من شأنه آن یكون حسياً اگر کسی نقل کرد که احتمال دادیم که عن حدس دارد نقل می‌کند و حدسش حجت نیست شیخ می‌فرماید بنای عقلاء بر اصالة الحسّ است در اینجاها که حرف خوبی هم هست که بینی علیه و اگر این را نخواهیم بپذیریم خیلی از موارد در مسائل فرق می‌کند.

وقتی که شخصی مثل سید بن طاووس که فاصله‌اش با غیبت صغری ۲۰۰ سال بیشتر یا کمتر است علی جلالته می‌گوید این من سفراء الصاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف است، اینطور خبر من شأنه آن یكون حسياً، نه اینکه سید بن طاووس حدس زده، شاید از این و آن شنیده و همین توثیقاتی که

شیخ و نجاشی نقل می‌کنند که چه بسا بعضی‌هایش مبتنی بر حدس باشد و لا اقل من احتمال الحدس و فاصله ۲۰۰ سال دارد با اصحاب حضرت سجاد علیه السلام و توثیق می‌کند با اینکه احتمال دارد که روی حدس باشد اما بنابراین نیست و عقلاء بنائشان بر این است که حمل بر حسن می‌کنند. وقتی که دارد چیزی را نقل می‌کند و می‌گوید ابراهیم بن مهزیار از سفراء بوده این خبر من شأنه آن یکون حسياً و اعتبار دارد، چرا زود فتوی می‌دهیم که حدسش است و همین شاید حسن بودن در اینجا کافی است.

اشکال دوم گفته‌اند سفراء حضرت چهار تا هستند و جائی نشنیده‌ایم که بگویند پنج تا هستند، ابراهیم بن مهزیار جزء آن چهار تا نیست. الجواب: این را تتبع کنید که یسرف الإنسان علی الاطمینان، اگر نگویم یطمئن إليه، تعبیر سفراء یعنی وکیل، این چهار نواب اربعه وکلای بودند که لعموم الحاجات والعموم، رابطه بین حضرت عجل الله تعالی فرجه الشریف و مردم بوده‌اند و هر حاجتی که می‌نوشتند و آن‌ها به حضرت می‌رساندند و کلمه سفیر و سفراء و وکیل مکرر هست که مراد از آن این چهار تا نیست که بگوئیم پس چون نواب و سفراء حضرت چهار تا بوده‌اند پس این سفیر نیست و منظور این نیست که این و یکی بوده برای همه مردم و تعبیر من سفراء الصاحب عجل الله تعالی فرجه الشریف نظائر هم دارد و یکی و دو تا نیست و اینکه حضرت او را واسطه قرار داده باشند، یک مقام عادی نیست و یک عدالت عادی نیست، یک مقام بالائی از عدالت را می‌خواهد که حضرت او را وکیل کرده باشند و کلمه وکیل و سفیر مکرر در افراد هست. پس من سفراء الصاحب که سید بن طاووس فرموده درست است و ثقه است و نقض به سفراء اربعه نمی‌شود و نظائر هم دارد. و تعبیر به سفراء در بعضی از اصحاب حضرت

هادی و عسکری رضی الله عنهما هم هست، خلاصه نمی‌تواند این اشکال باشد که سید بن طاووس حدس زده نه حسن و خبر می‌شود بأن یكون حسناً و گذشته از اینکه حدس زده حدس اهل خبره حجت است.

یکی دیگر از کسانی که تعبیر به سفراء شده احمد بن إسحاق است، که به حضرت عرض کرد می‌خواهم بیرون بروم چون یک عده‌ای گناه می‌کنند، حضرت فرمودند: خداوند دفع بلاء به تو می‌کند، از اینجا بیرون برو و از احمد بن اسحاق تعبیر من سفرائه شده و سفیر حضرت عسکری رضی الله عنه هم بوده. خاتمه مستدرک ج ۴ ص ۲۹۷. و دیگری ابو هاشم جعفری است و این کلمه سفراء یک چیز عادی است و تنها این تنها نیست که بگوئیم سفراء نواب اربعه هستند و این پنجمی می‌شود خوب، ابو هاشم جعفری هم ششم و احمد بن إسحاق هفتم می‌شود و فلان همدانی هم نهم می‌شود. نه، سفراء دو اصطلاح دارد: خاص به نواب اربعه و یک اصطلاح عام نسبت به بعضی دیگر.

برای دفع استغراب یک نمونه دیگر از کلمه سفراء در تفسیر امام حسن عسکری رضی الله عنه ص ۱۴، دارد که: **أُتَدْرُونَ مِنَ الْمَتَمَسِّكِ بِه (امام رضی الله عنه) قَالَ رضی الله عنه:** **هُوَ الَّذِي أَخَذَ الْقُرْآنَ وَتَأْوِيلَهُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ عليهم السلام مِنْ وَسْطَانِنَا السَّفَرَاءِ إِلَى شِيعَتِنَا.** کلمه سفراء بمعنای لغوی است. نواب اربعه یک معنای لغوی خاص است که سفراء گفته شده.

یکی دیگر یک روایت مفصل چند صفحه‌ای است که صدوق در کمال الدین نقل کرده که این ابراهیم بن مهزیار با حضرت ملاقات کرده، در باب کسانی که با حضرت ملاقات کرده‌اند و در آن باب حدیث ۱۹ تعبیرهای مختلفی کرده که استفاد جلاله ابراهیم بن مهزیار، بله در آن روایت یک مورد اشکال هست که این بالعشرات در روایات داریم که اگر روایت معتبر شد

بخاطر اینکه یک مسأله خلاف ضرورت در آن نقل شده یا خلاف اجماع در آن نقل شده و یا یک مطلب معلوم البطلان در آن نقل شده، روایت را باطل نمی‌کند، آن تکه درست نیست که بالعشرات ما داریم که اگر در یک روایت یک جمله‌ای از آن مورد اشکال بود معلوم نیست که کل روایت درست نیست و گرنه خیلی با مشکل روبرو می‌شویم:

باب تمام این مسائلی که ذکر شد خیلی کم لطفی است که گفته شود که ابراهیم بن مهزیار مجهول است.

دو تا دیگر اینکه ایشان از رجال کامل الزیارات و تفسیر قمی است که اگر کسی آن را قبول داشته باشد فبها که جزء مؤیدات می‌شود که ما برایمان مستقلاً روشن نیست توثیق که بمجردی که از رجال کامل الزیارات و تفسیر علی بن ابراهیم است، آن وقت این‌ها را آدم جمع کند و بگوید اصالة الجهالة و اصالة عدم العدالة و الاعتبار با این همه چیز. انصافاً روشن نیست.

دیگر اینکه جماعتی از اجلاء که منهم جماعتی از اعظام گفته‌اند این‌ها شیوخشان ثقات هستند که یکی احمد بن محمد بن عیسی است که لا یروی إلا عن ثقة. آن وقت ابراهیم بن مهزیار از کسانی است که احمد بن محمد بن عیسی یروی عنه. و علی بن محمد بن محبوب است که اگر هر یک از این‌ها یک یک باز محل تأمل باشد انصافاً این مجموع من حیث المجموع کفایت می‌کند بر اعتبار ابراهیم بن مهزیار. پس روایت می‌شود معتبر.

مضافاً به تمام این‌ها، روی مبنای مشهور قدیم و حدیثاً بر فرض که این‌ها اعتبارش را درست نکند، این دو روایت در ما نحن فیه: یجعل حجین فی حجة ویجعل ثلاث حجج فی حجین، این دو روایت معمول بهاست و کسی که مثل مرحوم محقق اردبیلی که خیلی مدقق است در مسأله سند و در

خود ابراهیم بن مهزیار اشکال می‌کند و دیگران ایضاً، این‌ها استناد کرده‌اند به این دو روایت ابراهیم بن مهزیار و فتوی طبقش داده‌اند.

مرحوم محقق اردبیلی در کتاب مجمع الفائدة والبرهان ج ۶ ص ۱۵۰ وقتیکه این مسأله را مطرح می‌کنند (مسأله حج و دو روایت را) می‌فرمایند: ودلیله العقل والنقل، شاید مرادشان از عقل، ظاهر الحال باشد و نقل هم همین دو روایت را ذکر کرده و رد می‌شوند و هیچ شبهه سندی هم در ابراهیم بن مهزیار ذکر نمی‌کنند. بر فرض این‌ها موجب اعتبار ابراهیم بن مهزیار نباشد، عمل اینگونه‌ای به این دو روایت شده است و هکذا مرحوم کاشف اللثام که از مدققین فقهاء ما هستند و هکذا دیگران. کاشف اللثام فرموده: والخبران وإن ضعف لکن عمل الأصحاب بهما وأیدهما الاعتبار. شاید مرادش از اعتبار ظاهر حال موصلی باشد.

پس والحاصل این است که بالنتیجه این تفصیل‌ها را که عرض کردم برای اینکه چون ابراهیم بن مهزیار اگر بنا شد معتبر باشد، جاهای دیگر که اینطور عمل اصحاب به روایتش نیست، نه اینکه عمل برخلافش هست، آنجاها هم بدرد ما می‌خورد.

پس یجعل حجّین فی حجّه، اگر کسی وصیت کرد که چند سال برایم حج بدهید و هر سال این مبلغ و بعد دیدیم که سالی به آن مبلغ حج نمی‌شود و بیشتر می‌گیرند، پول دو حج را در یک حج و یا سه حج را در دو حج می‌گذاریم و همانطور که صاحب عروه فرمودند و حرف تامی است این حجّین و یا ثلاث حجج مثال است.

جلسه ۶۴۰

۵ صفر ۱۴۳۵

تابع مطلب دیروز چون این مسأله توثیقات متأخرین یک مسأله اساسی است و مورد مناقشه و بحث قرار گرفته، خصوصاً در عصور متأخره لهذا من اجمالاً و فشرده نسبت به علامه بالخصوص چند کلمه‌ای عرض کنم. سه مطلب مدعاست که این سه تا هر کدام ریشه و اساس است برای بسیاری از مسائل برای یک فقیه که می‌خواهد استنباط کند: ۱- وقتی که چند راوی در سلسله سند یک روایت هست باید همه معتبر باشند و اگر یکی معتبر نبود، نتیجه تابع اخص مقدمات است و روایت معتبر نیست و در احکام الزامیه اگر یکی از سلسله روایت معتبر نبود علی المشهور نمی‌شود به آن استناد کرد، بنابر قول جماعتی که قاعده تسامح را قبول ندارند در مطلق احکام نمی‌شود اعتماد کرد، چه الزامی و چه غیر الزامی. آن وقت باید توثیق داشته باشد، اعم از اینکه بگویند ثقه و موثق و یا حسن علی المبانی که مبنای مشهور اعتبار هر سه تا است. آن وقت اینکه توثیق می‌کند، نجاشی یا شیخ و دیگران و یا متأخرین، این‌ها باید سه مطلب را حل کنند: ۱- توثیق شهاده که آیا در آن حسن معتبر

است و اگر حسن نبود، چه حدس بود و چه شک شد که حسن است یا حدس، معتبر نیست؟ ۲- توثیقات متقدمین (تا شیخ طوسی و نجاشی) حتی پسر شیخ طوسی و ابن ادريس نه، تمام توثیقاتشان مبتنی بر حسن بوده و همه به تواتر به آن‌ها رسیده، یعنی شیخ طوسی، نجاشی، برقی، صدوق، ابن عقده و دیگران، صدها و صدها توثیقی که کرده‌اند محرز و معلوم که همه‌اش روی خبر متواتر بوده، اگر معاصر خودش بوده که روی حسن کشف کرده و اگر قبل بوده به خبر متواتر بوده. ۳- متأخرین از پسر شیخ طوسی گرفته به بعد، ابن ادريس، محقق، علامه، ابن نما و سید بن طاووس همه متأخرین هستند در این اصطلاح، این‌ها هر چه که توثیق کرده‌اند، همه‌اش یا محرز است که عن حدس بوده نه حسن و یا محرز نیست که عن حسن بوده. آن وقت رویش بنا شده که توثیقات متقدمین معتبر است و توثیقات متأخرین معتبر نیست و این سه تا هیچکدام آیه و روایت ندارد. هر سه این‌ها برگشتش به یک کلمه است و آن بناء العقلاء، معامله العقلاء و سیره العقلاء نه متشرعه و المتدینین. عقلاء در مسائلی که برایشان مهم است در حد تنجیز و اعداز مهم است، نه مهم است که إلامی خواهند تحقیق پیدا کند به مقصود، در حدی که معذور باشند اگر اشتباه کردند، مدعا این است که عقلاء عملشان اینطور است و سیره و بنائشان اینطوری است و صدها مسأله الزامی و غیر الزامی مبتنی بر همین سه مسأله است. اجمالاً می‌گویم و رد می‌شوم، بحث بحث مفصلی است که چند ماه بحث می‌خواهد تا داد و ستد بحث شود که اجمالاً امروز قدری عرض می‌کنم:

اما اینکه توثیق حسن است، هم خارجاً لیس مؤیداً و هم بناء عقلاء در آن محرز نیست، یعنی شما که می‌خواهید پشت سر زید نماز بخوانید زید را

نمی‌شناسید، از کسی می‌پرسید که عادل است یا نه؟ او توثیق می‌کند، این توثیق که این می‌گوید این عادل است بنابر اینکه یکی در موضوعات کافی است یا برای امام جماعت گفته‌اند دو تا توثیق می‌خواهد که بحثی در این جهت نیست. وقتی که به شما گفتند عادل است، بنابر اینکه علی المشهور همین مقدار کافی است، (مشهور در متأخرین البته) خوب اینکه قبول می‌کند که او گفت این عادل است، در تمام موارد اینکه قبول می‌کند آیا نزدش محرز است که آنکه گفت عادل است دارد روی حسن نقل عدالت می‌کند یا نه، اگر از او پرسید روی چه جهتی می‌گوئی که این عادل است، می‌گوید ۱۰۰ مطلب با هم جمع شده که برداشت کرده‌ایم که این عادل است که محرز است که روی حدس است و اینکه می‌گوید این عادل است حدس زده و اطمینان پیدا کرده اما روی این قرائن، قرائنی که یا حسّی نیست و یا لااقل بعضی‌اش حسّی نیست، آیا وقتیکه برای شما گفت من روی این مطالب مطمئن هستم که این عادل است، از نظر بنای عقلاء آیا نمی‌توانید اعتماد کنید؟ و باید محرز باشد که حدس است؟ دونکم سیره العقلاء. مدعا این است که باید محرز باشد که حسن است، آیا همچنین چیزی هست که اگر حتی شک در این شد که شاید بعضی از این جهات متعدده‌ای که روی مجموعه‌اش بنا شده احراز عدالت این امام جماعت و این دارد اخبار از عدالتش می‌کند، شاید حدسی بوده کافی نباشد، باید محرز باشد که حسّی است. این یک مطلب که جزء مدعاهاست و جزء این ادعاست که توثیقات و تزکیه‌ها فرقی نمی‌کند که تزکیه امام جماعت باشد با یک راوی یا مرجع تقلید یا قاضی این فرقی نمی‌کند، باید حسّی باشد. البته خود عدالت مراتب دارد و اقل مراتبش که باشد کافی است و در این جهت فرقی نمی‌کند مرجع تقلید یا قاضی یا امام جماعت و یا قاضی.

مطلب دوم این است که توثیقات متقدمین همه‌اش مبتنی بر حسّ بوده نه حدس، یعنی تمام متقدمین از شیخ طوسی گرفته تا ابو غالب زراری که در زمان غیبت صغری بوده، تا خود شیخ مفید که توثیقات دارد تا کلینی و صدوق و ابن عقده که توثیقات دارند یعنی از زمان ۱۵۰ قمری تا زمان شیخ طوسی که ۴۶۰ است وفاتش. در این ۳۰۰ سال توثیقات هست. مدعا این است که تمام توثیقات را می‌دانیم و محرز است که همه مبتنی بر حسّ بوده و یک عددش هم حدس نبوده و اگر احتمال حدس می‌دهیم توثیق معتبر نیست، دونکم خرق القتاد بقول مرحوم شیخ انصاری، آیا واقعاً اینطوری است؟ شیخ طوسی چند صد تا کتاب دارد دو تا کتابش در توثیقات است و در کتاب‌های دیگرش هم بالعشرات توثیقات کرده بالمناسبه اسم راوی را گفته و گفته کان خیراً و تقیاً، آیا همه این‌ها روی حسّ بوده، روی جمع قرائن حدسی نبوده؟ روی جمع قرائنی که بعضی‌اش حدسی و بعضی حسی، احتمال هم داده نمی‌شود؟ که این روشن نیست اگر نگوئیم عدمش روشن است.

سوم این است که متأخرین از پسر شیخ طوسی گرفته به بعد، المفید الثانی لقبش است که خودش از علماست از ایشان به بعد تمام توثیقات یک عددش هم معلوم نیست که عن حسّ باشد بلکه مبتنی بر حدس است. چرا؟ آن وقت یک وجه هم تنها و تنها ذکر شده که تنها این وجه برای احراز است که آن‌ها حدسی بوده حتی توثیقاتی که مثل شیخ طوسی و نجاشی بعد از دو بیست و اندی سال اصحاب امیر المؤمنین و حسنین و حضرت سجاد علیه السلام توثیق کرده‌اند همه مبتنی بر حس است، گفته‌اند در اختیار متقدمین کتب زیاد بوده که در آن توثیقات بوده و این کتب دست متأخرین نبوده. آیا در جائی دیده‌ایم که همچین چیزی نوشته شده باشد حتی مثل زمان علامه و محقق

اردبیلی، بله کتب بوده و قدری هم از بین رفته درست، اما اینکه محرز نیست که یک مورد از توثیقات متأخرین مبتنی بر حسن باشد. بله قدری کتب دست شیخ طوسی نبوده که دست قبلیها بوده و در زمان شیخ طوسی کتابخانه ایشان را آتش زدند و منقول این است که کتابخانه شیخ طوسی از شریف مرتضی به ایشان منتقل شده بوده و نوشته‌اند که شریف مرتضی هشتاد سال عمر کرد و هشتاد چه و چه و من جمله کتابخانه‌ای داشت که ۸۰ هزار جلد کتاب داشته. شیخ طوسی را می‌خواستند بکشند از بغداد فرار کرد و کتاب‌هایش را به آتش کشیدند و قبل از شیخ طوسی هم آتش زدند، از زمان پیامبر و بعد از ایشان در الغدیر ببینید مرتب احراق الکتب نوشته‌اند. بله یک کتاب‌هایی دست متقدمین بوده که دست متأخرین نبوده مسلم و هر چه هم متأخرتر می‌شده ظالمین کتب شیعه را آتش می‌زده‌اند، این جهت کم می‌شده، اما زمان شیخ طوسی همه کتاب‌ها بوده و متواتر بوده علی کل این سه مطلب است، هر سه این مطلب محل مناقشه است.

یکی هم خصوص علامه حلّی است که نقل شده علامه حلّی گذشته از اینکه از متأخرین است و توثیقاتش معتبر نیست چون از متأخرین است و منقطع بوده دست علامه حلّی از کتبی که یتحقق بها التواتر برای توثیقات، علامه حلّی یک مبنی داشته و آن این بوده که عدالت اصل در راوی است، یعنی اگر محرز بود که این راوی فاسق است، آن روایتش معتبر و حجت نیست، اما اگر محرز بود که راوی عادل است و روایتش معتبر و اگر هم نمی‌دانستیم که فاسق یا عادل است، باز هم معتبر است. پس اگر این مبنی را علامه داشته باشد، توثیقاتی که علامه کرده چون همچنین مبنائی داشته، وقتیکه می‌گویند فلان ثقة چون مبنایش این است که آنکه مجهول است را عادل و معتبر

می‌داند، روی این مبنی نمی‌توانیم بر توثیقات علامه اعتماد کنیم، این حرف از کجا آمده؟ از دو تا از فرمایشات علامه در خلاصه که نسبت به دو نفر یک فرمایشی فرموده که بعضی برداشت کرده‌اند که ایشان اصالة العدالةی بوده یعنی اصالة الحجیة و لازم نیست که احراز وثاقت در راوی شود، همینکه احراز نشود که فاسق بوده همین برای حجیت کافی است. آن عبارت را می‌خوانم تا ببینیم از این عبارت این مطلب درمی‌آید تا بعد موارد نقضش را عرض کنم:

فرمایش علامه این است که یک شخصی است از روایت که در زمان غیبت صغری بوده بنام احمد بن إسماعیل ابن سمکه که عده‌ای روایات دارد. علامه حلّی در کتاب خلاصه ص ۶۷ یک صفحه صحبت کرده که مقدار شاهدش را می‌خوانم: آیا از این مطلب علامه درمی‌آید که ایشان اصالة العدالةی بوده، فرموده احمد بن اسماعیل بن سمکه کان من أهل الفضل والادب والعلم وله كتب عدّة لم یصنف مثلها فمن کتبه کتاب عظیم نحو عشرة آلاف ورقة لم یصنف مثله (علامه‌ای که بعد از ۷۰۰ سال آمده و این قدر کتب روایات را دیده می‌گوید مثل این کتاب نوشته نشده، یک آدم اینطور را علامه می‌گوید احتیاج به توثیق ندارد و عمل به روایتش می‌کنم) ولم ینصّ علمائنا علیه بتعدیل ولم یرد فیه جرح فالأقوی قبول روایت. این معنایش این نیست که هر کس محرز الفسق نبود قبول می‌کنیم، آیا این دلالت می‌کند؟ ایشان می‌فرمایند من قول این را قبول می‌کنم نه هر کسی که لم ینصّ علیه، آیا این دلالت کبری می‌کند اگر ما باشیم و همین؟ و این دلالت می‌کند که علامه حلّی مبنایش این است که هر راوی که اسمش در سلسله راوی‌ها آمده و نه توثیق و نه تضعیف دارد معتبر، آیا این دلالت بر همچنین کبرائی می‌کند؟ علامه می‌فرمایند با این صفات من

قولش را قبول می‌کنم.

الثانی: خود خلاصه علامه را هر وقت وقت کردید ببینید من چند تا را می‌خوانم. خلاصه پر است از مجهول مجهول، ضعیف سر جای خودش و در فقه بنابر آن گذاشته و چون مجهول است روایت را رد کرده و عمل نمی‌کنند، پس معلوم می‌شود که علامه همچنین مبنائی ندارد. اگر هم بر فرض از قصه احمد بن اسماعیل بن سمکه استفاده شود همچنین کبرائی، می‌شود تعارض در مقام اثبات که از این کشف می‌شود که نمی‌شود، که علامه اصالة العدالة است و از دهها و دهها مورد دیگر در کتاب رجال علامه (خلاصة الأقوال) و در فقه که علامه روایت را رد کرده بمجرد اینکه راوی مجهول است، آن معارض با این است و آن‌ها اقوی هستند. پس این سبب شود که ما بگوئیم علامه چون اصالة العدالة‌ای است پس اگر کسی را توثیق کرد حجت نیست. چند نمونه را می‌خوانم:

ایشان در خلاصه فرموده: اسماعیل بن عمار أخو إسحاق والاقوی عندي التوقف فی روایتہ حتی تثبت عدالته، یعنی چه؟ یعنی اصالة العدالة؟ یعنی چون عدالتش برایم ثابت نیست، به روایتش عمل نمی‌کنم.

سلام بن سعید الجمحی، ولا یحضرني الآن حال سلام، فإن كان ثقة صح سند الحدیث وگرنه فالتوقف فی روایتہ متعین. آیا "إن" شرطیه نیست و مفهوم ندارد؟ و إن لم یکن ثقة، سند درست نیست. پس ایشان اصالة العدالة‌ای نیست. کان ثقة باید ثابت شود.

تلید بن سلیمان، لم یقف احد من علمائنا علی جرحه ولا علی تعدلیه ولست اعتمد بما یروی تلید. چرا؟ آن ابن سمکه خصوصیت دارد و آن کثیر الروایة است، نه اینکه هر کسی را من قبول می‌کنم.

چند مورد از فقه علامه را نقل می‌کنم: منتهی ج ۱ ص ۲۱۵، یک روایتی را ایشان نقل کرده برای ابی موسی که در سند آمده و این روایت را رد کرده، چرا؟ گفته: **والجواب عن الأول** (خبر اول) **لأنّ رواية عبد الملك** (که در آن ابو موسی هست) و ابو موسی مجهول، اگر اصالة العدالة ای است خوب مجهول باشد همین قدر که فسقش ثابت نباشد کافی است. در تذکره ج ۶ ص ۱۴۱، عنوان الزعفرانی را رد کرده و گفته: مع ان عنوان الزعفرانی مجهول، اگر اصالة العدالة ای است که مجهول گیری ندارد. در تذکره ج ۲ ص ۳۰۶، یک نفر از روات هست بنام صالح بن سعید، وفی طریقها صالح بن سعید وهو مجهول، لذا ایشان روایت را رد کرده. در مختلف ج ۲ ص ۸۵، دو روایت را قبول نکرده و بعد فرموده: **والجواب عن الثاني بأن الرجل مجهول فجاز أن يكون غير عدل**. در تذکره ج ۱ ص ۳۲۹، **والراوی مجهول فلا عبرة به**. روایت هست که راجع به تفاسیر بعضی از خانم‌ها زود پاک نمی‌شوند. در بعضی از روایات دارد که تا ۴۰ روز نفاس است و بعضی هم طبق فتوی داده‌اند که اگر پاک نشد تا ۴۰ روز نماز نمی‌خواند و روزه نمی‌گیرد که البته این از قدماء هستند، آن وقت علامه می‌گوید ما نمی‌توانیم به این روایت عمل کنیم. چرا؟ **والراوی مجهول فلا عبرة به**. و هكذا موارد دیگر.

پس والحاصل و اجمال خود شما برای اینکه حصول اطمینان کنید وقت صرف کنید هم در سه مطلب گذشته که آیا اصلاً توثیق باید روی حسن باشد وگرنه درست نیست. ۲- محرز است توثیقات متقدمین حتی مثل شیخ طوسی با فاصله ۲۰۰، ۲۵۰ سال یا ۳۰۰ سال، آن وضع بنی امیه و بنی عباس و فشارهای به شیعه و اذیت‌هایی که می‌کرده‌اند و تقیه‌هایی که می‌شده، آیا یک یک روایت‌ها به تواتر رسیده به امثال شیخ طوسی و نجاشی؟ آیا همچنین

چیزی محرز است؟ ۳- نسبت به متأخرین که غالباً مبتنی بر حدس است، این را قبول دارم، اهل خبره حدسشان حجت است، یکی هم در باب توثیقات است، توثیق خبرویت می خواهد و عطاری و بقالی که نیست، حتی عطار و بقال هم باید خبره باشد در کارش. علماء فرق می گذارند بین حرفه و صنعت می گویند یک چیزی مثل عطاری و بقالی حرفی است که فکر خیلی نمی خواهد، یک چیزهائی صنعت است مثل خیاطی و نجاری و بنائی، که خبرویت می خواهد. آیا توثیق خبرویت نمی خواهد، حس است؟ اگر کسی از شما بپرسد که در بین فامیل چه کسانی عادل هستند؟ این حس است که بگوئید این عادل است و آن عادل نیست. والعرف ببابکم.

جلسه ۶۴۱

۶ صفر ۱۴۳۵

عروه فرموده: **ولو فضل من السنين فضلة لا تفي بحجة**، (شخص وصیت کرد که برایم چند سال حج بدهید و پول را تعیین کرد، چند تا حج برایش دادند و قدری پول اضافه آمد که نمی شود حج کامل بدهند) **فهل ترجع ميراثاً أو في وجوه البرّ أو تزداد على أجره بعض السنين؟** حج فرضاً ۱۰۰۰ دینار است و ۲۰۰ دینار اضافه آمده، به یک نفر ۱۲۰۰ دینار بدهند که حج کند. صاحب عروه فرموده: وجوه و همینجا مسأله را تمام کرده و قولی را اختیار نکرده اند، مثل اینکه ایشان مرده بوده اند. یک عده از آقایانی که بر عروه حاشیه دارند، اینجا را حاشیه نکرده اند که آنها هم مردد هستند. خود صاحب عروه اینجا متعرض نشده اند که اگر فقیه هر دو شد در همچنین جائی، چکار باید بکند و حکم شک چیست؟ آن سه قول هر کدام از قائلین یک وجهی را ذکر کرده اند که آن سه قول را گفته اند، اما اگر آن سه قول ادله اش برای فقیه روشن نبود و تام نبود. یک عده از محشین مثل مرحوم کاشف الغطاء و آسید عبد الهادی و میرزای نائینی و آقا ضیاء و آسید أبو الحسن و آقای بروجردی و بعضی دیگر

شاید مشهور باشد و قبل از عروه هم همین است، جواهر و حدائق و قبلی‌ها حتی مثل علامه که متعرض شده‌اند، فرموده‌اند در وجوه بر مصرف شود و اکثر این را گفته‌اند. این اصل مسأله.

من ابتداء مثل اینکه آقایانی مثل جواهر انجام داده‌اند، اگر این وجوه نزد کسی ثابت نشد و یک فقیه شک کرد، حکم شک اینجا چیست؟ حکم شک اینجا اصولیاً اشتغال است و عملياً مع الإمكان باید احتیاط کرد. چرا؟ بعضی گفته‌اند این ۲۰۰ دینار را باید به ورثه بدهند و بعضی گفته‌اند باید در وجوه خیر مصرف شود و بعضی گفته‌اند پول اضافه را در اجرت یکسال اضافه می‌کنند. خوب پس وصی حق ندارد که این پول را برای خودش مصرف کند و از مباحات اصلیه هم نیست و محصور است و علم اجمالی است که این پول یا مال ورثه است و یا در وجوه بر مصرف شود و یا به کسی که او را اجیر می‌کنند به او بدهند. اگر امکان داشت که یک موردی پیدا شود که جامع این سه وصف باشد که هم وارث باشد شخص و هم خودش اجیر شود برای حج به او بدهند و هم باید مصداق وجوه بر باشد. اشتغال یقینی است، برائت یقینی می‌خواهد، این پول را وصی باید به یکی از سه مورد بدهد و اگر جائی پیدا شد که جامع این سه وصف است باید به آن بدهند و اگر غیر از این کرد برائت یقینی حاصل نشده و باید وصی تحقیق کند که آیا یک جامع الأوصاف هست یا نیست؟ و اگر گیر نیامد و ورثه چند نفرند و یک نفر نیست و ورثه آدم‌های متدین نیستند و غیر متدین هستند که در مورد آنها وجوه بر صدق نمی‌کند، چکار می‌کنند؟ اینجا مثل تمام جاهای دیگر که یک مالی هست و محرز نیست که مالک این مال چه کسی است و یا محرز نیست که به چه طرفی باید داد، مسأله قرعه و یا قاعده عدل و انصاف است که اگر کسی قرعه

را بنحو عام قبول داشته باشد این پول را قرعه می‌زنند که به ورثه بدهند یا در وجوب بر مصرف کنند یا اضافه کنند به اجرت حج و اگر هم کسی قرعه را قبول ندارد که غالباً قبول ندارند مثل صاحب جواهر و مرحوم اخوی، قاعده عدل و انصاف را جاری نموده و پول را تقسیم می‌کنند، این تقسیم ولو اینکه علم تفصیلی هست که بعضی از این پول را به غیر موردش داده‌اند، اما علم تفصیلی هم هست که بعضی از این پول را به موردش داده‌اند مثل درهمین ودعی.

می‌آئیم سر ادله این سه وجه. من ابتداء دلیل وجه دوم را عرض می‌کنم که غالباً این را فرموده‌اند، این‌ها عمده دو دلیل آورده‌اند که به نظر می‌رسد که حرف بدی نباشد. فرموده‌اند: ۱- ظاهر حال (که اگر این تام شود حرف بدی نیست و همین یکی برایمان کافی است) این است که وقتی که شخص وصیت می‌کند که بعد از فوتش ۱۲۰۰ دینار برایش حج بدهند، این تعدد مطلوب دارد و می‌خواهد این ۱۲۰۰ دینار برایش خیرات شود. یک مطلوب دیگر این است که می‌خواهد این خیرات حج شود. حجش با ۱۰۰۰ دینار می‌شود و ۲۰۰ دینار را به مطلوب ثانی می‌دهند. حرف بدی نیست. اینکه وصیت می‌کند که برای ایتم خانه بخرید، آن خانه‌ای که مناسب حال یتیم است مثلاً ۸۰ میلیون است، با ۲۰ میلیون باقی چکار کنند؟ یا اطعام کند ۳۰ شب ماه رمضان را، با پول اضافه چکار کنند؟ ظاهر حال موصی که وصیت به یک کار خیری می‌کند این است که تعدد مطلوب است: یک مطلوب عام و یک خاص، مطلوب عام این است که می‌خواهد برایش ثواب نوشته شود و مطلوب خاص می‌خواهد این ثواب حج باشد در ما نحن فیه.

وجه دوم یک روایتی است که از نظر سند به تنهایی نمی‌شود رویش

اعتماد کرد ولی علی بعض المبانی می شود اعتماد کرد چون از شیوخ مع
الواسطة ابن ابی عمیر است اما اگر روی این مبنی نگوئیم به تنهایی نمی شود
اعتماد کرد، فقط روایه که عمل بها مجموعه من الفقهاء در مسائل متعدده، خود
این مسأله، مسأله وصیت است و در کتاب وصیت صاحب شرائع و دیگران
مطرح کرده اند و در وصیت عروه یک تکه از وصیت است و ظاهراً این مسأله
نیست، این کتاب را آورده ام که روایت را بخوانم و در آینده هم این روایت
مطرح است، اگر ما گفتیم که روایت راه اعتبار و تنجیز و اعدارش تنها اعتبار
ناقلین است که از این جهت روایت اشکال دارد که بعضی فرموده اند، اما اگر
طبقاً لعمل المشهور قدیماً و حدیثاً گفتیم راه اعتبار روایت، راه تنجیز و اعدار،
یکی اعتبار ناقل است و یکی هم این است که مجموعه ای از ثقات اهل خبره
اعتماد به این روایت کرده باشند و استناد نموده و فتوی داده باشند، اگر این را
گفتیم که به نظر می رسد که حرف لا بأسی است، آن وقت خود این روایت
می تواند سند باشد. روایت را می خوانم (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۳۷ من
أحكام الوصایا ح ۲).

روایت را مشایخ ثلاث کلینی و شیخ طوسی و صدوق با اسناد ذکر
کرده اند. روایت می رسد به علی بن سوید که در کتب فقهی یک عده علی بن
سوید نوشته اند کافی علی بن فرقد نوشته و شیخ علی بن مزید نوشته. روایت
این است: أوصی إليّ رجل بترکته فأمرني أن أحج بها عنه فنظرت في ذلك فإذا شيء
يسير لا يكفي للحج، فسألت ابا حنيفة و فقهاء الكوفة، قالوا تصدّق بها عنه، فلما
حججت لقيت عبد الله بن الحسن في الطواف (نوه امام حسن عليه السلام) فسألته انّ
رجلاً من مواليكم من أهل الكوفة مات فأوصى بترکة إليّ وأمرني أن أحجّ بها عنه،
فنظرت في ذلك فلم تكف للحج فسألت من قبلنا من الفقهاء فقالوا: تصدّق بها،

فتصدّقت بها فما تقول؟ فقال لي: هذا جعفر بن محمد في الحجر فأته واسأله. قال فدخلت الحجر فإذا أبو عبد الله عليه السلام تحت الميزاب فقبل بوجهه على البيت يدعو ثم التفت إليّ فرآني وقال: ما حاجتك؟ فقلت: جعلت فداك إني رجل من أهل الكوفة من مواليكم. قال: دع ذا عنك، حاجتك؟ قلت: رجل مات فأوصى بتركته أن أحج بها عنه. فنظرت في ذلك فلم يكف للحج فسألت من عندنا من الفقهاء، فقالوا: تصدّق بها، فقال عليه السلام: ما صنّعت؟ قلت: تصدّقت بها، فقال عليه السلام: ضمنت إلا أن لا يبلغ أن يحج به من مكة، فإن كان لا يبلغ أن يحجّ به من مكة فليس عليك ضمان، این پول کافی نبود برای حج حتی از خود مکّه؟ یعنی اقرب المواقیت وأدنى الحلّ؟ وإن كان يبلغ من مكة فأنت ضامن. ظاهر این روایت این است که اگر کسی وصیت کرد به پولی برای چیزی و برای آن چیز کافی نبود، می شود ضمن وجوه برّ. ما نحن فيه مصداق این است، چون ظاهراً فرقی نمی کند، اصل آن شیء کافی نباشد یا این وصیت به تکرار کرده و برای تکرار کافی نیست، یعنی فرقی نمی کند که این ۸۰۰ دینار گذاشته برای حج و نمی شود با آن به حج رفت حتی از مکّه یا اینکه ۱۸۰۰ دینار گذاشته که با ۱۰۰۰ دینار یک حج می شود و با ۸۰۰ دینار حج دوم نمی شود. این روایت اگر حجت باشد، روی مبنای اینکه مبنای معظم شاید باشد که اگر یک روایتی و مجموعه‌ای از فقهاء و اهل خبره اتقیاء عمل به آن کردند می شود منجز و معذر و حجت و شخص نخواهد به این روایت با اینکه مجموعه‌ای در مختلف عصور به آن عمل کرده‌اند، او عمل نکند و تمسک به اصل عملی کند، خلاف سیره و بناء عقلاست، اگر گفتیم عمل یک مجموعه‌ای بر این است، آن وقت روایت ولو راوی را شناسیم که کیست، روایت چون مورد عمل قرار گرفته می شود معتبر و گرنه این روایت بدرد نمی خورد و می مانیم و همان وجه اول و آن این است

که موصی‌ها ظاهر حالشان این است که تعدد مطلوب است، اگر جائی احراز خلاف شد، آن را نمی‌گوئیم، اما اگر احراز خلاف نشد و مطلب عرفی باشد که مجموعه‌ای از اعظم که اسمشان را بردم فرمودند، وجه این قول است. تا برسیم به وجه آن دو قول دیگر.

جلسه ۶۴۲

۱۱ صفر ۱۴۳۵

این مسأله‌ای که در آن هستیم یک مسأله‌ای است سیّاله و آقایان غالباً روی قواعد عامه فتوی داده‌اند. فقط یک روایت در یک موردش دارد همان روایت مفصله‌ای که خوانده شد، روایت علی بن فرقد یا مزید و بعضی از فقهاء بر یک عده از روایات در ابواب دیگر از باب تأیید استفاده کرده‌اند. این در وقف و وصیت به عبادات، حج و نماز و روزه و در توکیل هست که مثلاً برای فقراء این قدر خانه بخرد یا برای اهل علم با این قدر پول مدرسه درست کنند. آن وقت با این پول یا مدرسه درست نمی‌شود، و راه شرعی نداریم که از موکل بپرسیم یا ضرری و حرجی است، یا پول کمتر از آن چیزی که است تعیین کرده، گفته برایم ۱۰۰۰ دینار حج بدهید و الآن با ۱۰۰۰ دینار حج داده نمی‌شود و ۱۲۰۰ دینار می‌خواهد، به چه مناسبت ۲۰۰ دینار اضافه از پولش برداریم، خوب ۱۰۰۰ دینار را چکار کنند؟ یا لغّه با ۱۰۰۰ دینار برایم حج بدهید و همانطور که گذشت حمل بر متعارف می‌شود و بیش از متعارف وصیت نیست و قدر مسلمش متعارف است که ۸۰۰ دینار است. خوب ۲۰۰

دینار دیگر را چکار کنیم، آیا ارث می شود یا در وجوه بر مصرف می شود؟ یا اضافه به نایب بدهیم یعنی ۱۲۰۰ دینار. مسأله در کتب مختلف مطرح است. این در وقف و وصیت به شکل های مختلف هست. فتوای متسالم علیه تقریباً بین فقهاء این است که وقتی که تعیین نشد ینصرف إلی المتعارف، این چه حقی دارد که بیش از متعارف بدهد؟

مسأله یک روایت دارد و در یکی از جزئیات مسأله است، همان روایتی که خواندم که آمدم خدمت حضرت صادق علیه السلام در حجر اسماعیل و حضرت مشغول دعا بودند و از حضرت پرسید که کسی به من وصیت کرده که برایش حج بدهم از ترکه اش و کافی برای حج نیست و کسی با این مقدار به حج نمی رود، با این پول چکار کنم؟ و چون کافی برای حج نبود طبق فتوای کوفه (ابو حنیفه و غیرش) صدقه دادم. حضرت فرمودند ضامن هستی، او نگفته بود صدقه بده، گفته بود حج بده، بعد حضرت فرمودند ضامنی مگر اینکه این مقدار پول نشود از مکه برایش حج بدهی حتی از ادنی الحل و اگر نمی شود حتی از ادنی الحل حج داد ینصرف فی وجوه البر. این روایت دو مشکل دارد، اگر این دو مشکل حل شود که به نظر می رسد که حل باشد، یکی مشکل سندی دارد. این روایت در اصل زید نرسی (یکی از محلات کوفه نرس است) که از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و روایاتی که از حضرت گرفته را در آن اصل قرار داده و آن اصلش که به دست بزرگان قبل رسیده اصلی است که ابن ابی عمیر نقل کرده این اصل را، سند تا خود زید نرسی گیری ندارد، اما زید نرسی کافی گفته از علی بن فرقد نقل کرده که او از حضرت صادق علیه السلام نقل کرده که علی بن فرقد می گوید آمدم در مسجد الحرام و خدمت حضرت رسیدم. شیخ طوسی و صدوق یکی شان از علی بن سابری و یکی از علی بن

مزید که این آدم معلوم نیست که کیست نقل کرده‌اند. این سه تا اسم در رجال توثیق نشده‌اند، مذکور هستند و مهمل نیستند، اما مجهولند و ظاهراً این روایت از اصل زید نرسی نقل شده، نه اینکه جدا ابن ابی عمیر از زید نرسی شنیده و زید نرسی گفته علی بن فرقد به من اینطور فتوی یا علی بن سابری یا علی بن مزید، و اصل زید نرسی مکرر تعبیر کرده‌اند بزرگان که "اصل معتمد"، این یک وجه اعتبار این روایت.

اگر کسی در این تشکیک کرد، یک وجه دوم هست که محل خلاف است و آن این است که بنا بر مبنای اینکه شیوخ ابن ابی عمیر معتبر هستند چون شیخ طوسی در دو اجماع و کشی در یک اجماع دیگر، شیوخ ابن ابی عمیر را توثیق کرده‌اند. شیخ طوسی یکبار اسم سه نفر را آورده (بزنطی، ابن ابی عمیر و صفوان) که این‌ها لا یروون إلا عن ثقه و نسبت به فقهاء و اصحاب نسبت داده، یکی جدا شیخ طوسی نسبت به ابن ابی عمیر نقل کرده اجماع را و یکی ابن ابی عمیر جزء همان ۱۸ یا ۱۹ یا ۲۰ نفر که اصحاب اجماع معروفند که کشی نقل فرموده، آن وقت اگر گفتیم شیوخ ابن ابی عمیر معتبرند آن‌هائی که معلوم الضعف نباشند و دلیل اخص مطلق تضعیفش نکرده باشد که خیلی کم هستند و توی ده‌ها و ده‌ها شاید ۲ - ۳ تا باشند اما یک عده هم مجهول هستند و توثیق ندارند، آیا این توثیق عام توثیق آن‌هاست علی هذا المبنی که عرض شد که صاحب جواهر و شیخ انصاری و دیگران و دیگران در موارد مختلف قائلند و اعتماد کرده‌اند و بحث اینجاست که حتی بالواسطه بخاطر اطلاق یا نه بلا واسطه لا یروون إلا عن ثقه، یعنی لا یروی ابن ابی عمیر بدون واسطه اگر اسم کسی را آورد، اگر ابن ابی عمیر خودش علی بن مزید را ذکر کرده بود آن وقت می‌گفتیم ثقه است؟ اما حالا که ابن ابی عمیر از

ثقه نقل کرده که او از علی بن مزید نقل کرده، لا یروون إلا عن ثقه می خواهد بگوید بین ابن ابی عمیر و امام علیه السلام هر کس که هست چه مباشر و چه غیر مباشر ثقات هستند که حرف بدی نیست و بعضی قائل هستند که مکرر عده ای از آقایان تصریح کرده اند که مقتضای اطلاق لا یروون إلا عن ثقه خاص به مباشر است؟ این روایت را ابن ابی عمیر نقل کرده، اگر لا یروون إلا عن ثقه یعنی هم زید نرسی ثقه است و هم علی بن فرقد که زید نرسی از او نقل کرده، این هم مبنای دوم.

مبنای سوم اعتماد جمهره عظیمه من الفقهاء و الفتوی به این روایت، فتوای در حکم خلاف قاعده، او گفته برایم حج بدهید، این دارد در وجوه برّ صرف می کند این خلاف قاعده است، روایت باید معتبر باشد تا بشود بر طبق فتوی داد. آن وقت همینطور فتوی داده و ذکر کرده اند و یکی صاحب عروه است و معظم دهها حاشیه ای که من در اختیار دارم شاید یکی، دو تا اشکال کرده باشند و پذیرفته اند. ولو صاحب عروه فرموده اند للخبر، این روایت هم در عروه است و هم ملحقات عروه که در ملحقات به لحاظ وقف هست که اگر وقف کرد برای یک جهتی یک مبلغ معین که آن مبلغ معین اضافه دارد و یا نمی شود با آن مبلغ معین این عمل را انجام داد و در خود عروه هم دارد که حج ما نحن فیه است. تنها اعتبار و منجز و معذر این نیست که یک ثقه از ثقه ای دیگر نقل کند، بله این اعتبار دارد و گیری ندارد اما عند العقلاء اگر مجموعه ای (نمی گوئیم همه یا مشهور) از اعظام فقهاء که این مسأله را خوب می فهمند که این روایت برخلاف قواعد است و اگر این روایت نبود اینطور نمی گفتند و چیزی دیگر می گفتند، این روایت برخلاف قواعد اصلیه گفته که به وجوه برّ داده شود و اعظامی از فقهاء هم اعتماد کرده

و عمل کرده‌اند، این منجز و معذر نیست. علی‌المبنی این سه تا وجه هر کدامش جدا، ظاهراً کافی است چون هر سه تا که همه جا نیست و اینجا این سه تا هست.

اگر کسی یک یک این سه تا را نپذیرفت، انصافاً به نظر می‌رسد که من حیث المجموع آدم بخواند این روایت را با این سه وجه اعتبارش را کنار بگذارد و به اصول عملیه عمل کند، انصافاً مشکل است.

این مشکل سندی از این روایت، مشکل دلالتش هم این است که یک جزئی خارجی است، طرف پول داده و وصیت کرده که برایش حج بدهند و مرده، حالا کسی با این پول به حج نمی‌رود و حتی حج میقاتی هم نمی‌گیرند، حضرت فرمودند این پول را به وجوه بر بدهد، این در حج است به چه دلیل در وقف و مدرسه برای طلبه‌ها درست کردن هم بیاید و یا در کتاب وسائل الشیعه چاپ کردن هم باشد؟ و خاص به وصیت و وقف و این‌ها نیست، در وکالت هم همین است که عرض کردم که کسی به شما پول داده که شما برایش فلان کار را بکنید و نمی‌شود آن کار را انجام دهید، با این پول چکار می‌کنید؟ این مسأله سیاله است. اگر سند این روایت تام شد، دلالتی که در یک جزئی است به نظر می‌رسد که خصوصیت ندارد این جزئی، آنکه از این روایت استظهار می‌شود این است که پولی برای جهتی داده و این پول آن جهت را تأمین نمی‌کند یا این پول بیش از تأمین آن جهت است، باقی را چکار کنند؟ برداشت می‌شود که فی محله هم هست لذا جماعتی از فقهاء در مختلف موارد استفاده کرده‌اند که من هم می‌بینم که حرف بدی نیست، گرچه روایت موردش جزئی است، اما به نظر می‌رسد که مورد جزئی است و گرنه خصوصیت ندارد و طبق وصیت نمی‌شود عمل کرد. بعد عرض می‌کنم که یک

عده از فقهاء مؤید آورده‌اند یک عده از روایاتی که وصیت کرده به شما که ۱۰ کار بکنید و شما هم ننوشته‌اید و یادمان رفته، مگر یک مورد، حضرت فرمودند در وجوه بر مصرف شود که آن سبب نتوانستن گاهی نسیان است و گاهی کم بودن و یا اضافه بودن پول است یا مثلاً نمی‌داند گفته با این پول برایم حج بدهید یا کربلا چکار می‌کنید؟ علم اجمالی هست که یکی از این دو تا را باید انجام دهد.

خلاصه این اجمال صحبت‌های این روایت و مسأله است که اگر انسان مطمئن شد آزاد و راحت است، نمی‌خواهم بگویم چون راحت است عرض می‌کنم، اگر فقیه این استظهار را کرد و سند را معتبر دانست بخاطر آن سه وجه و هم این جزئی را دید که خصوصیت ندارد و ظهور در عدم خصوصیت دارد، خصوصیت ندارد که چون پول کم است، مسأله این است که نمی‌تواند که حج انجام دهد. اگر این استظهار عدم خصوصیت شد در همه جا می‌آید در وقف و وصیت و معاملات و عبادات و تمام وصیت‌هایی که مؤمنین و مؤمنات می‌کنند و خیلی‌هایش بخاطر جهاتی عملی نیست، در همه‌اش همین را می‌گوئیم، یا عملی هست ولی اضافه دارد. همه را همین می‌گوئیم.

جلسه ۶۴۳

۱۲ صفر ۱۴۳۵

مرحوم فاضل هندی در کشف اللثام در این مسأله اینطور فرموده، برای مشهور استدلال کرده و بعد خود ایشان این استدلال را رد کرده‌اند و تمسک به روایت کرده‌اند. برای مشهور فرموده‌اند: **يُصْرَفُ فِي وَجْهِ الْبَرِّ**، اینکه وصیت کرد که فلان مبلغ برایش حج بدهند و این مبلغ اضافه بود از حج، این پول اضافه را مشهور گفته‌اند **يُصْرَفُ فِي وَجْهِ الْبَرِّ**، دلیل مشهور چیست؟ فرمودند: **لِخُرُوجِهِ عَنِ الْإِرْثِ بِالْوَصِيَّةِ**، (اینکه وصیت کرد و گفت با ۱۲۰۰ دینار برایم حج بدهید و حج ۱۰۰۰ دینار است، این ۱۲۰۰ دینار از ارث بیرون آمد، **مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**، ارث در جائی است که وصیت نباشد، وصیت به ۱۲۰۰ دینار از ارث بیرون آمد و دیگر ارث نمی‌شود) و اختصاصه بالمیت (و جزء پول‌های میت حساب می‌شود و مختص به میت است) **فِيصْرَفُ فِيهَا يَتَنَفَعُ بِهِ وَلِلْمَنْعِ مَجَالٌ** (به چه دلیل اختصاص به میت پیدا کرد؟ اگر میت گفته بود ۱۲۰۰ دینار صرف من بکنید مطلق بله، اما میت وصیت کرد که ۱۲۰۰ دینار حج بدهید و به حج قیدش کرد، ایشان این مطلبی که مشهور بر آن بنا کرده‌اند

تا صاحب عروه و معظم فقهاء بعد از صاحب عروه که عرض شد که حرف بدی نیست، این را فرموده‌اند للمنع مجال و بعد فرموده‌اند) و خبر علی بن مزید و این خبر را رد نکرده‌اند. دلیل مشهور را رد کرده، فتوای مشهور را قبول کرده اما نه بخاطر آن دلیل نه بخاطر اینکه از ارث خارج شده، به چه دلیل از ارث خارج شده و به چه دلیل اختصاص به میت پیدا کرده؟ بله خبر علی بن مزید یا فرقد، از معصوم نقل کرده و معصوم علیه السلام هر چه که بگویند، همان ملاک است و رد نکرده و نگفته سند ندارد و دلالتش فلان است و قبول کرده‌اند. عین خود صاحب عروه که روایت را چند جا ذکر کرده و قبول کرده‌اند. خود اعتماد نه همه فقهاء، و نمی‌خواهم عرض کنم مشهور فقهاء، یک مجموعه‌ای از مدققین فقهاء که انسان می‌بیند که خیلی با دقت استدلال و بحث می‌کنند، روی این روایت اعتماد کرده‌اند. در کتب اربعه هم هست (من لا یحضر، کافی، کلینی) با ضمان صدوق و عرائضی که شد، این‌ها این روایت را از اصالة عدم الحجیة درمی‌آورد که این یکی است و نظائر هم دارد که اگر رسیدید بحث کنید و برای ما همین یک روایت کافی است و اگر در فروع مختلفه بگردید با احراز عدم خصوصیت این مورد، اگر نگوئیم که سؤال اطلاق دارد، چون سؤال برای بعضی از تفصیل‌ها بدرد می‌خورد.

یک عده از بزرگان را نقل می‌کنم که قائل به این شده‌اند که اضافه ارث نمی‌شود و صرف امور خیر می‌شود: ۱- مرحوم شیخ طوسی در کتاب فتوایشان بنام النهایة: ج ۱ ص ۵۵۷. ۲- صاحب شرائع: ج ۱ ص ۲۳۵. ۳- مرحوم علامه در متعدد از کتبشان إلا یک کتاب که عرض می‌کنم. تحریر، تذکره، منتهی، ایشان طبق مشهور فتوی داده‌اند. در کتاب مختلف مردد شده‌اند و فتوی نداده‌اند، مردد شده‌اند که آیا ارث می‌شود و یا به وجوه بر مصرف

می‌شود. آن وقت اگر فقیه مردد شد، می‌شود علم اجمالی، شبهه محصوره الزام مسلّم هست و باید به همه اطراف عمل کند، اما پول شد، لا ضرر جلوی احتیاط را می‌گیرد، یعنی فقیهی که مردد می‌شود که این اضافه پول را چکار کنم؟ یک وقت بعضی مثل صاحب سرائر می‌فرماید ارث است که به ورثه می‌رسد، یک وقت نظر مشهور است که در وجوه برّ صرف شود، وقتی که مردد شد، این وصی ۲۰۰ دینار دستش است، این ۲۰۰ دینار یا تماماً مال ورثه است که باید به ورثه بدهند و یا همه‌اش مال وجوه برّ است که باید در برّ صرف شود و اگر خود ورثه مصداق برّ هستند اشکالی ندارد اما همیشه اینطور نیست، اگر این پول نبود بلکه دو تا نماز بود، نمی‌داند قبله این طرف یا آن طرف است، خوب دو تا نماز باید بخواند، چون علم اجمالی منجز واقع محتمل است، وقتیکه یقین به تکلیف شد، یقین به برائت می‌خواهد، اما لا ضرر جلوی این را می‌گیرد. شارع می‌گوید پول را به صاحبش برسان. به شارع می‌گوید نمی‌دانم که صاحبش کیست؟ علامه مردد شده که چه باید کرد. اگر لا ضرر نبود و پول نبود بنا بود که هر دو کار را بکنند، لا ضرر جلوی این را می‌گیرد، چون بر این واجب است که یک ۲۰۰ دینار بدهد نه دو ۲۰۰ دینار، یکی به ورثه و یکی به وجوه برّ. خوب این یکی را چکار کند؟ تقسیم کند؟ (قاعدۀ عدل و انصاف)، قرعه بزنند؟ اما در بقیه کتب نقل می‌کنند که مرحوم علامه که بعضی را من دیدم، ایشان طبق مشهور فتوی داده‌اند.

در اینجا چند قول دیگر هم هست که اجمالاً عرض کنم: ۱- همین که عرض شد که مرحوم علامه در مختلف ج ۴ ص ۳۷۹ مردد شده‌اند در این مسأله که وقتیکه تردد شد منجر به چه می‌شود و حکمش چیست؟ ۲- تفصیل بین قصور ابتداءً و قصور طاری وصیت کرده که برایش حج دهند و ۸۰۰ دینار

گذاشته و حج ۱۰۰۰ دینار است، این اسمش قصور است یعنی ثمن قاصر است، یک وقت گفته با ۱۲۰۰ دینار برایش حج دهند و حج ۱۰۰۰ دینار است، با ۲۰۰ دینار دیگر نمی شود حج انجام داد، این ۲۰۰ دینار اضافه، را باید بینیم آیا لحظه موت موصی حج ۱۲۰۰ دینار بود و آن لحظه که گفته بود ۱۲۰۰ دینار مصرف حج کنید، حج ۱۲۰۰ دینار نبود یا آن وقت ۱۲۰۰ دینار بود، حالا ارزان شده و یا وصیت کرده بود برایم ۸۰۰ دینار حج بدهید و حالا می بینیم حج ۱۰۰۰ دینار است، آیا وقت موت ۸۰۰ دینار بوده و حالا گران شده یا همان وقت گران بوده؟ گفته اند اگر همان وقت به همین قیمت بود و اگر ابتدائی بوده و از اول بوده باید ارث شود و به ورثه بدهند، اگر بعد الموت ارزش حج بالا رفته، این را به وجوه بر می دهند. این فرمایش را مرحوم شهید ثانی در شرح لمعه، (روضه، ج ۲ ص ۱۹۹) فرموده اند: **ففي عودها (الفضل والزيادة) إلى الورثة أو صرفها في وجوه البرّ وجهان، أجودهما الأول (ورثه) إن كان القصور ابتداءً والثاني إن كان طارئاً**، این فرمایش را مرحوم کاشف اللثام نقل کرده اند و گفته اند این حرف وجیه و وجهش را ذکر نکرده اند نه در شرح لمعه و نه کشف اللثام. شاید وجه این باشد و آن این است که از وقتی که این وصیت کرد، این پول اضافه داشت یا حج به آن نمی شد و اصلاً وصیت واقع نشده، وقتی که وصیت کرد که با ۱۲۰۰ دینار برایم حج بدهید، همان وقت حج ۱۰۰ دینار بوده و این اشتباه کرده، ۲۰۰ دینار مال ورثه است و در وصیت نیامده و این حج خواسته، اما اگر آن وقت حج ۱۲۰۰ دینار بوده و بعد حج پائین آمد، پس ۱۲۰۰ دینار خرج عن مال الإرث و شد وصیت و حالا که حج پائین آمده، کل این ۱۲۰۰ دینار می شود وصیت، ۱۰۰۰ دینار را به حج می دهند و بقیه را به وجوه بر می دهند. اگر وجه این باشد که به نظرم فعلاً این رسید،

یک وجه استحسانی است و احکام الشرعیة لا تبنی علی الاستحسان، حکم شرعی باید به خدا برسد، **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ**، یا باید از راه معصوم **الطَّيِّبَاتُ** که روایات معتبره باشد و یا در قرآن کریم آمده باشد و یا اجماع مسلم باشد و یا عقل در سلسله علل.

در مسالک شهید ثانی مسأله را مطرح کرده‌اند و این تفضیل را قائل نشده‌اند و گفته‌اند و جهان و عبور کرده‌اند و منقول این است که شرح لمعه بعد از مسالک نوشته شده است: در مسالک ج ۲ ص ۱۸۵ ایشان فرموده: **فضل منها فضلة ففي صرفه في وجوه البرّ أو عوده إلى الورثة الوجهان** و دیگر نگفته‌اند که اگر ارث می‌شود چه و اگر نمی‌شود چه.

قول بعدی تفصیل بین حج واجب است و حج مستحب، اینکه ۱۲۰۰ دینار قرار داد که برایم حج بدهید و گفت حجة الإسلام بدهید بعد حج ۱۰۰۰ دینار بود، فرموده‌اند این ارث می‌شود، اما اگر گفت برایم ۱۲۰۰ دینار حج مستحب بدهید و دیدیم ۱۰۰۰ دینار کافی است، این ۲۰۰ دینار وجوه برّ می‌شود، این را کاشف اللثام نقل فرموده و فرموده: قیل و نقل هم نکرده از چه کسی؟ اما این قول را صاحب عروه قائل شده‌اند و معظم فقهای که بر عروه حاشیه کرده‌اند، اینجا را حاشیه نکرده‌اند و ایشان در یک مسأله این را نگفته‌اند و در دو تا مسأله در دو جا گفته‌اند که اشاره می‌کنم: ۱- در فصل اول حج صاحب عروه مسأله ۸۶ فرموده‌اند اگر حج واجب بود، ارث می‌شود. ۲- در همین فصلی که می‌خوانم در مسأله ۹ می‌گویند اگر حج مستحب است، در وجوه برّ مصرف شود. در مسأله ۸۶ گفته‌اند: **إذا كان على الميت الحج، یعنی به گردن میت واجب است اگر اضافه آمد فالظاهر كونها للورثة ولا يجب صرفها في وجوه البرّ عن الميت** (فتوی) بعد احتیاط استجابی کرده‌اند و لکن الأحوط التصدق عنه (میت) **للخبر عن الصادق الطَّيِّبَاتُ** (روایت علی بن مزید یا فرقد)

غالباً هم حاشیه نکرده‌اند و بعضی احتیاط استحبابی ایشان را لا یترک زده‌اند و احتیاط وجوبی کرده‌اند که یک وقت صحبت شد که اصل احتیاط چه استحبابی و چه وجوبی در اموال یعنی چه؟ مگر احتیاط برای آنهایی باید که اموال دستشان می‌آید، یعنی احتیاط برای ورثه باشد، چون ایشان فتوی داده‌اند مال ورثه است، احتیاط برای ورثه باشد نه برای وصی، وصی بدهد به ورثه، ورثه که دستشان این پول آمد احتیاطاً در وجوه بر مصرف کنند، وگرنه اگر معنایش این باشد که ظاهرش این است که وصی باید احتیاط کند یعنی چه؟ هم وجوبی‌اش معنی ندارد و هم استحبابی‌اش. اگر پول ورثه است به چه معنی و چه تصدق کند؟ ایشان فرمودند: **فالظاهر کونها (اضافه) للورثة ولا یجب صرفها فی وجوه البرّ عن المیت** (نه لا یجب، قاعده‌اش این است که لا یجوز، چون مال ورثه است و جائز نیست که در راه برّ وصی صرف کند) **ولکن الأحوط تصدق عنه للخبر**. اگر خبر معتبر است پس طبق فتوی دهید، خبر اطلاق دارد هم سؤالش و هم جوابش اطلاق دارد. شاهد من این است که ایشان در حج واجب اینطور گفته‌اند و در حج مستحب بعد از چند صفحه در مسأله ۹ که می‌آید فرموده‌اند: **إذا عین (المیت) للحج أجرة لا یرغب فیها أحدٌ وکان الحج مستحباً بطلت الوصیة، فهل ترجع میراثاً أو تصرف فی وجوه البرّ أو یفصل ... والاقوی هو الصرف فی وجوه البرّ لا لقاعدة المیسور، بلکه بخاطر تعدد مطلوب در نظر موصی، این می‌خواهد برایش خیرات شود حج مستحب نشد خیرات دیگر برایش بدهند و این تفصیلی که کاشف اللثام بین حج واجب و مستحب فرموده‌اند، صاحب عروه قائل شده‌اند و فقهای حاشیه کرده‌اند و این دو مسأله را حاشیه نکرده‌اند، تأمل کنید که آیا فرق بین حج واجب و مستحب تام است؟ احکام باید یا به کتاب یا سنت و یا اجماع و عقل در سلسله علل برسد.**

جلسه ۶۴۴

۱۳ صفر ۱۴۳۵

این تفصیلی که دیروز عرض شد گرچه در قبلی‌ها جزء اقوال نادره است که مرحوم کاشف اللثام یک قیل فرموده‌اند که قیل کیست؟ اما صاحب عروه و معظم فقهاء بعد از ایشان که عروه را حاشیه کرده‌اند بالتیجه این تفصیل را پذیرفته‌اند و آن این است که وصیت کرده که ۱۲۰۰ دینار برایم حج بدهید، حج ۱۰۰۰ دینار است با این ۲۰۰ دینار اضافه چکار کنند؟ صاحب عروه و اکثر که پذیرفته‌اند فرموده‌اند و خوب است در این مسأله تأمل شود که بعید نیست که بگوئیم صدها مسأله دیگر در فقه این مسأله محل ابتلاء است، مسأله فرق بین واجب و مستحب. در ما نحن فیه صاحب عروه و اکثر آقایان اینطور فرموده‌اند که وصیت کرده که ۱۲۰۰ دینار برایم حج بدهید، حالا می‌بینیم که حج ۱۰۰۰ دینار است، با این ۲۰۰ دینار چکار کنیم؟ گفته‌اند اگر حج واجب بود این ۲۰۰ دینار را به ورثه بدهید و اگر مستحب بود ۲۰۰ دینار را در وجوه بر مصرف کنید. این تفصیل که اگر حج واجب یا مستحب بود که توی ادله که نداریم، این اعظم که یکی هم صاحب عروه برداشت کرده‌اند از استنباطی که

راجع به این مسأله از ادله کرده‌اند، می‌خواهیم ببینیم این استنباط را چقدر می‌فهمیم؟

دو عرض است: ۱- عرض عام برای از اول تا آخر فقه و مکرر این فرع در عبادات و معاملات و احکام می‌آید واجب و مستحب یک فرق دارند، هر دو امر الهی است هر دو مرغوب فیه و مطلوب است و مورد قبول شارع مقدس است، اما یکی با الزام و یکی بی الزام، نماز صبح و نافله شب هر دو امر الهی است، نماز صبح اگر ترک شد تقصیراً مستحق عقوبت است، اما نماز شب اگر ترک شد مستحب عقوبت نیست، هر دو امر است و از جانب شارع رسیده، در غیر عبادات، احکام دیگر، **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** حکم از جانب خداست، این حکم است که این ۲۰۰ دینار مال کیست، حکم شرعی است نه موضوعی. اگر شارع گفت مال ورثه است خوب مال ورثه است مال وجوه برّ است، قبول می‌کنیم. اما اگر این حج واجب بود می‌شود مال ورثه و اگر مستحب بود صرف وجوه برّ می‌شود، وجه این مطلب یک کلمه است، ببینیم این کلمه را چقدر می‌توانیم باور کنیم و درک کنیم و آن کلمه این است که میت وصیت کرده که ۱۲۰۰ دینار برایم حج بدهید. خوب با این وصیت که پول از ملکش خارج نشده تا زنده هم هست مالش است و می‌تواند عدول کند، شارع گفته اگر کسی وصیت کرد و مرد، وصی هر کسی که هست باید به این وصیت عمل کند، ولی قابل عمل نیست چون وقتی که حج ۱۰۰۰ دینار است متعارف حق ندارد که وصی بیشتر بدهد، خوب اگر گفته ۱۲۰۰ دینار، اگر می‌دانیم (یقین وجدانی یا تعبدی) که میت می‌خواهد برای حجش ۱۲۰۰ دینار داده شود ولو گران‌تر از متعارف باشد، اگر نمی‌داند که هیچ، مسلم است که وصیت به حج است مفیداً به ۱۲۰۰ دینار که بحثی ندارد و هیچ کس این بحث را

ندارد. اما بحث آنجائی که وصی همچنین یقینی ندارد و چون یقین ندارد چکار باید بکند؟ یک فرمایشی آقایان فرموده‌اند که اجمالاً درست است، نه همه جا و آن این است که این میت که گفته ۱۲۰۰ دینار، می‌خواهد این وجه برایش خیرات شود و این یک مطلوب، مطلوب دوم این است که می‌خواهد این ۱۲۰۰ دینار برایش حج شود (خیرات خاص)، آن وقت مطلوب دوم که حج است با ۱۰۰۰ دینار تحقق پیدا می‌کند، می‌ماند ۲۰۰ دینار، این ۲۰۰ دینار مطلوب است که برایش خیرات شود، پس باید بدهند برای وجوه بر، این حرف حرف خوبی است، اما اولاً آیا این کلیت دارد؟ محرز است؟ بگوئید غالباً، بر فرض که غالب باشد الظن يلحق الشيء بالأعم الأغلب که در کتاب‌های مختلف اصولی خوانده‌ایم که این حرف اعتبار ندارد اینجا بگوئیم این استحسان و ظن است و همه موارد اینطور نیست، یک موردی که وصی مطمئن به این حرف است که موردی ندارد، چون مطمئن است عذر است برایش اگر اطمینان داشته، اما شمای وصی و فقیه، وصی آمده از شما می‌پرسد از او می‌پرسید چه می‌دانی؟ می‌گوید هیچ نمی‌دانم و گردن نمی‌گیرم، شما بگوئید چکار کنم، به گردن شما. همه جا اینطور نیست و یک حکم کلی نیست چون خارجاً قطعاً همه اینطور نیستند، آن وقت این پول می‌شود مشکوک هر جا که احراز نشد که حکم شک را عرض کردم که گذشت.

پس اگر بنابراین مطلب شد که میت دو مطلوب دارد: ۱- مطلوب اینکه با این پول برایش در آخرت خیرات برسد (مطلوب عام) از هر راهی که باشد و یک مطلوب خاص که حج باشد. حج با ۱۰۰۰ دینارش شد و مطلوب عامش با ۲۰۰ دینار می‌شود. هر جا که این جهت محرز بود عیبی ندارد و دلیلی دیگر نمی‌خواهیم، چون مالکش خود میت است در زمان حیاتش هر چه که تعیین

کرده و آنچه که می‌خواسته را باید انجام داد. اما اگر این روایت علی بن مزید و فرقد گفتیم که معتبر است که صاحب عروه فرموده‌اند للخبر و استناد به آن شده در حکم شرعی، آیا یعنی معتبر است؟ عرض کردم که اعظامی مثل کاشف اللثام دقیق و عده‌ای از دقیق‌های علماء که موشکافی می‌کنند در سند و گاهی چند صفحه بالا و پائین می‌کنند بلکه شود اعتباری برای این شخص برداشت کنند و آخرش نمی‌توانند و می‌مانند. مکرر استناد به این روایت کرده‌اند در این حکم. اگر این را کافی دانستیم که به نظر می‌رسد که کافی است گذشته از دو وجه دیگر مسأله ابن ابی عمیر بالواسطه از شیوخش است و مسأله اینکه در کتاب زید نرسی است و از زید نرسی تعبیر شده که اصل معتمد، این هم یکی‌اش است که اصل است روی این جهات، این روایت می‌شود معتبر و اگر شد معتبر در آن ندارد واجب و مستحب، روایت اطلاق دارد. قبل از اینکه اطلاق را عرض کنم. عرض قبل را تمام کنم و آن اینکه میت که گفته حج، تعدد مطلوب در مستحب دارد، اما تعدد مطلوب در واجب ندارد آیا درست است؟ از مستحب و واجب هر دو ثواب به میت می‌رسد، چه حج واجب یا مستحب برایش انجام دهند. فقط حج واجب یک اضافه دارد و آن برائت ذمه است. در حج مستحب برائت ذمه ندارد، ذمه مشغول نبوده تا برائت ذمه شود، آیا این احراز می‌خواهد که میت که حج واجب به گردنش است و وصیت کرده که برایم حج واجب بدهید به ۱۲۰۰ دینار، آیا باید احراز شود که تنها و تنها غرض نیت ابراء نیت ابراء ذمه است نه وصول ثواب به او و یا باید عکسش احراز شود؟ آیا اگر کسی گفت هر میتی، هر وصیتی که می‌کند که برایش امر واجبی انجام دهند یا عبادت واجب یا مستحب، این می‌خواهد که در آخرت گیرش بیاید، به مناسبت حکم و موضوع می‌شود این

برداشت را کرد. اگر کسی بگوید در واجب ایضاً ثواب هم می‌خواهد، پس ایضاً تعدد مطلوب است. شما ببینید چه برداشت می‌کنید؟ این تتمه عرض اول.

می‌آئیم سر روایت علی بن فرقد یا مزید اطلاق دارد، کجایش دارد واجب یا مستحب؟ اگر روایت را معتبر دانستیم که در کتب ثلاثه وارد شده که از حضرت صادق علیه السلام در حجر اسماعیل سؤال می‌کند و حضرت هم جواب همین سؤال را می‌دهند. سؤال مطلق است و ندارد واجب یا مستحب که مردی مرد و وصیت کرد که از ترکه‌اش کسی را به حج بفرستند، کجا دارد که این حج مستحب است، آیا اطلاق ندارد؟ حضرت هم جواب دادند که اگر پول به اندازه حج نیست و یا اضافه‌اش در وجوه برّ صرف شود، از کجا درمی‌آید مستحب؟ اگر حج واجب به گردش بوده آیا این روایت اشکال دارد و باید می‌گفت حج واجب و حالا که نگفته پس حج مستحب است، حالا ممکن است کسی به عکس بگوید که باید می‌گفت حج مستحب، پس حالا که نگفته پس حج واجب است. اطلاق چطوری است؟ آقایانی که مثل صاحب عروه و معظم فقهاء فرموده‌اند للخبر و گاهی یکی دو تا اشکال کرده‌اند و حاشیه کرده‌اند، اما غالباً در ده‌ها حاشیه شاید یکی دو تا باشد و خبر را قبول کرده‌اند. نه توی این مسأله توی مسأله بعد. اگر خبر معتبر است، حالا یا بخاطر عمل مشهور است یا اعتبار ابن ابی عمیر و شیوخ بالواسطه‌اش است یا اعتبار اصل زید نرسی است یا هر چیزی دیگر، اگر معتبر است اطلاق دارد پس چرا می‌گوئید واجب و مستحب فرق دارند؟ بله واجب و مستحب یک وجوه اعتباری دارند اما وجوه اعتباری که ملاک حکم شرعی نیست و نمی‌تواند باشد. انسان اعظم فقهاء امثال شیخ طوسی، محقق حلی و ابن ادریس و علامه حلی و محقق اردبیلی و سید بحر العلوم را که می‌بیند در مختلف فقه که انس

با ادله داشته‌اند اتقیاء بوده‌اند و در قله تقوی بوده‌اند و فهمشان هم خوب بوده، در مختلف موارد انسان می‌بیند که می‌گویند خصوصیت ندارد، فهم عدم خصوصیت می‌کنند، حالا نمی‌خواهم عرض کنم که جائی هم که شک می‌شود باز هم جای فهم عدم خصوصیت است. در این زمینه چند خط از جواهر نقل می‌کنم که ایشان می‌فرمایند یعنی چه واجب و مستحب، چه فرقی می‌کنند و اشکال می‌کنند به این تفصیل. صاحب عروه خیلی جاها در فتوی نظیر صاحب جواهر فتوی می‌دهند ولی یک جاهائی مثل اینجا برخلاف گفته. مثلاً یکی از جاهائی که بحثش گذشت، شخصی رفت به حجة الإسلام و احرام بست و وارد حرم شد و مرد، آیا باید برایش حج بدهند؟ نه. حالا اگر نائب اینطور شد رفت وارد حرم شد و طواف نکرده مرد، آیا از او هم کافی است؟ مسأله مفصلی است که در فصل نیابت گذشت، جماعتی فرموده‌اند که یکی هم صاحب جواهر است و تقریباً تسالم است بر اینکه نائب هم مثل اصیل می‌ماند و یکفی و ورثه نباید برایش حج بدهند ولو هیچ کار نکرده. یک عده از اعظام استناد کرده‌اند به اینکه وقتیکه شارع نسبت به شخص و حج خودش گفت اگر احرام بست و وارد حرم شد و مرد کافی است، این معنایش این نیست که چون حج خودش است که اگر حج نیابتی بود نه، معنایش این است که حکم حج این است که اگر کسی احرام بست و وارد حرم شد کفی. البته صاحب عروه در آن مسأله این را قبول نکرده‌اند، اما این مسأله سیاله است که خیلی جاها می‌آید و گرفتار شده‌اند مرحوم صاحب عروه و نظائر ایشان که مراجعه کنید.

جواهر در مسأله اجیر ج ۱۷ ص ۳۶۷ فرموده: *من استؤجر ومات في الطريق*، (خیلی جاها این بدرد می‌خورد مثل صاحب جواهر که مطمئن به این کبری شده است که ذکر می‌کند، اگر فقیه مطمئن شد در ۱۰ جا بنا نیست که

وقت صرف کند) فإن أحرم (نائب) ودخل الحرم فقد أجزأت عن حج عنه من الخبرين وإن كان موردهما الحج عن نفسه إلا أن الظاهر ولو بمعونة فهم الأصحاب كون ذلك كيفية خاصة في الحج نفسه (حکم حج این است و فرقی نمی‌کند که کسی برای خودش حج کند یا نائب از طرف میت باشد) سواء كان عن نفسه أو عن الغير، وسواء كان واجباً بالندر أو غيره. (این سواءهائی که می‌گویند اکثرش دلیل ندارد، فقط در یک موردش که ظهور در خصوصیت ندارد که مورد است نه خاص، مورد روایت وارد شده، فقهاء در مرکبات ارتباطی استفاده کرده‌اند که معنایش این است که حکم این مرکب این است، ولو شخص برای خودش بوده و حجة الإسلام بوده، این نکته را می‌خواهم از صاحب جواهر نقل کنم. ایشان استظهار می‌کنند و به نظر می‌رسد که حرف خوبی است و اگر این را نپذیرید، در صدها مورد این قضیه می‌آید که در مرکبات ارتباطی اگر یک مورد سؤال شد و دلیل ظهور نداشت در اینکه این مورد خصوصیت دارد معنایش و متفاهم عرفی این است که این مرکب ارتباطی اینطوری است، بروید در سوق عقلاء و بناها و اطباء، اگر یک چیزهائی مرکب ارتباطی است و آنکه اهل خبره‌اش است یک چیزی را در یک موردی گفت آیا خصوصیت دارد در این مورد؟ نه. خصوصیت داشتن قرینه می‌خواهد نه اینکه عموم دلیل می‌خواهد.

اگر روایت معتبر شد که شد علی المبنی، اطلاق دارد و همین برای ما کافی است، مضافاً به اینکه خود روایت اگر هم اطلاق نداشته باشد و سؤال از مورد حج در مورد خودش می‌کند، این ظهوری که صاحب جواهر فرمودند به نظر می‌رسد که حرف عقلانی است که در موارد بسیاری اعظام فقهاء پایبندش شده‌اند، گرچه خیلی جاها هم محل بحث و هلاف مثل همینجا است.

جلسه ۶۴۵

۱۴ صفر ۱۴۳۵

دو قول دیگر اینجا هست که مختصراً می‌گوییم و رد می‌شوم: صاحب عروه اینجا دو تا فرع مطرح فرموده بودند: ۱- اینکه شخص وصیت به حج کرده و پول مقداری است که نمی‌شود با آن حج کرد. ۲- پول بیش از حج است. آن وقت آنکه نمی‌شود با آن حج کرد، با آن پول چکار کنند، آیا مال ورثه است یا صرف وجوه خیر کنند و با آن پولی که اضافه از حج است چه کنند؟ این مال فرع اول است. بعضی بزرگان مطرح فرموده‌اند اگر ممکن باشد استنماء این پول که مثلاً با آن تجارت کنند تا ۸۰۰ دینار بشود ۱۰۰۰ دینار تا بتوانند برایش حج بدهند، دوم این است که آیا این کار جائز است یا نه؟ اگر جائز باشد آیا واجب است یا نه؟ این را مرحوم کاشف اللثام نقل فرموده‌اند که بعضی فرموده‌اند: لم یبعد جوازه. بعید نیست که این کار جائز باشد که ۸۰۰ دینار را در تجارت بیاندازد تا رشد کند. خود کاشف اللثام این حرف را نپسندیده‌اند و فرموده‌اند: وفیه نظر. همینقدر قول را نقل کرده‌اند و رد شده‌اند. حالا شما وصی هستید میت ۸۰۰ دینار گذاشته و نوشته که یک حج برایم

بدهید، آیا واجب است که شما این کار را بکنید؟ وجوب شاید مسلّم العدم باشد فمن بدّله، این بدّله نیست تا واجب باشد. ۸۰۰ دینار گذاشته برای حج و شما هم حوصله دارید و برای شما هیچ مؤونه‌ای هم ندارد، فقط تلفنی به فلان کس می‌گوئید که این جریان است و پول را در کار می‌اندازید، واجب نیست چون وجوب دلیل می‌خواهد.

یکی از خصوصیت‌های اسلام که مفصل آقایان مطرح کرده‌اند در همه جا، اینکه اصل اولیه عدم الزام و عدم وجوب و عدم حرمت است، وجوب و حرمت دلیل می‌خواهد چرا حرام نیست دلیل نمی‌خواهد، چرا واجب نیست دلیل نمی‌خواهد، دلیلش با خودش است، عدم الدلیل دلیلش است، وجوب دلیل می‌خواهد، خوب به چه دلیل واجب است؟ یا باید آیه یا روایت و یا اجماع باشد و یا حکم عقل در سلسله علل احکام شرعیه.

پس بر وصی واجب نیست که یک کاری کند که این پول کامل شود که بتواند برایش حج بدهد.

اما می‌آئیم سر مسأله جواز، آیا این مسأله جائز است؟ فی نفسه گیری ندارد، شخص می‌خواهد تبرع کند، اما یک مسأله هست، اگر بنا باشد که این پول به ورثه برسد اگر نمی‌شود با آن حج کرد و جائز نیست که در این پول تصرف کند. یعنی بنابر قولی که جماعتی فرمودند و صاحب عروه، این که مرد با ۸۰۰ دینار نمی‌شود با آن حج داد، بنابر قولی که می‌شود ارث، تصرف در آن جائز نیست مسأله این است که زید مرد و وصیت کرد ۸۰۰ دینار بدهید برای حج و با این مبلغ نمی‌شود حج داد و وصی اش هم می‌داند که با ۸۰۰ دینار نمی‌شود حج داد و کسی هم نیست که با ۸۰۰ دینار حج برود. بنابر قولی که ارث می‌شود، شد ارث و تعلق حقّ الورثه بهذا المال، وصی چه حقی دارد که

تصرف کند. بله اگر ورثه بگویند این مال ماست بیا با آن تجارت کن و برای میتمان حج بده عیبی ندارد اما مال آنهاست. پس بنابر قول به اینکه ارث می شود الجواز به هیچ وجه نیست.

و اما بنابر قول دیگر که این ۸۰۰ دینار صرف وجوه بر می شود، بنابر این قول خود این یک نوع بر است، چه اشکالی دارد؟ فقط یک محذور دارد و آن این است که اگر این بر سبب شد تأخیر ثواب به میت، یعنی اگر الآن بخواهند این ۸۰۰ دینار را به فقراء بدهند، گیر میت ثواب می آید، اما اگر بخواهند با آن تجارت کنند امسال نمی توانند برایش حج بدهند و سال دیگر باید بدهند، آیا در این تزامم هم هل يجوز؟ معلوم نیست. لهذا استثناء گیر دارد و مرحوم کاشف اللثام فرموده اند فیه نظر، نه بیش از نظر است.

مرحوم ابن ادریس در دروس یک فرمایش دیگر فرموده اند به اینکه گفت ۸۰۰ دینار برایم حج بدهید و نمی شود با این مبلغ حج رفت، آیا می شود حج افراد برایش داد؟ بله واجب است یا یک عمره مفرده بدهند، واجب است. فرموده: در ج ۱ ص ۳۲۵، ولو ترک (المیت) مالا لا یقوم بالحج من أقرب المواقیت ولو من مکة عاد میراثاً (ارث می شود) ولو وسع احد النُسکین فالأقرب وجوبه (چون عمل به بعضی از وصیت است، حج مرکب از یک حج و عمره است) ولا کذالو وسع بعض الأفعال، اما نه حج تنها می شود و نه عمره مفرده می شود، اما بگویند حج چند تا طواف دارد، یک طواف عمره تمتع دارد و یک طواف حج و یک طواف نساء دارد، با این پول می شود سه طواف برایش بدهند، فرموده اند: نه، باید ارث شود. یا مثلاً برایش طواف و سعی دهند؟ نه. در کشف اللثام عبارت را اینطور نقل کرده بدون لا، و کذالو وسع بعض الأفعال.

این مطلب چون مفصل گذشت و صحبت شد اشاره می‌کنم، در مسأله ۸۳ فصل اول عروه، فرمودند: لا تفي بأحد النسكين، وصیت به حج کرده که یا حج برایش واجب است ولو وصیت نکرده اما پولی که گذاشته یا در وصیت گفته قدر عمره و حج نیست، آنجا عروه فرمودند: وإن وقت بالحج فقط أو العمرة فقط (اینجا عروه تفصیل قائل شده، فرموده این شخص اگر حج واجب است برایش حج افراد و قران واجب است که حج و عمره‌اش جداست و دو عمل است، بله اگر یکی را انجام دهد اشکالی ندارد، اما اگر وظیفه‌اش حج تمتع بوده و نرفته و حالا می‌خواهند برایش حج تمتع بدهند و یا وصیت کرده که حج تمتع برایش بدهند و حالا نمی‌شود. حج تمتع چون یک عمل مترابط است فایده‌ای ندارد که یکی‌اش را انجام دهند. آنجا ایشان فرمودند: ففي مثل حج القران والافراد تصرف فيهما خيراً بينهما (این پول را بدهند یا حج افراد کنند و یا عمره مفرده کنند و وصی مخیر است به هر کدام می‌خواهد بدهد. خود صاحب عروه فرمودند: والاحوط تقديم الحج، (این احتیاط استحبابی است چون بعد از فتوی است، چون فتوای به تخییر دادند، احوط این حج تنها بدهند نه اینکه حج ندهند، عمره تنها بدهند. عروه فرمود: وفي حج التمتع الأقوى السقوط، اما اگر حج تمتع است چه بالوظيفة الشرعية و چه بالوصية حج تمتع وصیت کرده که بدهند و پول هم به قدر حج و عمره نیست، یک حج افراد حاضر است کسی بگیرد و انجام دهد، ایشان می‌فرمایند وصیت ساقط است و حج افراد ندهند. اگر ارث است ارث وگرنه در وجوه بر صرف می‌شود.

بعد خود صاحب عروه فرموده: وربما يَحْتَمِلُ فِيهِ أَيْضاً التَّخْيِيرُ (در حج تمتع مخیر است که حج تنها بدهد یا افراد) أو ترجيح الحج لأهميته، أو ترجيح العمرة

لتقدمها (چون عمره تمتع قبل از حج است) لکن لا وجه لها بعد کونها (عمره و حج فی التمتع عملاً واحداً. روایت دارد که پیامبر خدا ﷺ شَبَّكَ بَيْنَ أَصَابِعِهِ وَقَالَ دَخَلْتَ الْعُمْرَةَ بِالْحَجِّ، اعتباراً شرعياً یک عمل حساب شده گرچه بینش محرمات احرام خیلی هایش حلال می شود، اما در عین حال یک عمل حساب شده و از هم جدا نمی شود. عمره مفرده و حج افراد را می شود یکی را امسال و دیگری را سال آینده بجا آورند، اما عمره تمتع و حج تمتع را نمی شود در دو سال انجام دهند، و قتیکه شارع این دو تا را یک عمل قرار داده و این وصیت کرده که حج تمتع برایش انجام دهند. حج افراد نصف یک عمل مترابط است مثل دو رکعت از نماز ظهر می ماند.

بعد صاحب عروه فرموده اند: وقاعدة المیسور لا جابر لها فی المقام، می گوئیم خوب حالا که نمی تواند حج تمتع انجام دهد، حجی که عمره و حجش یک عمل است، حالا حج تنها و افراد می تواند به قاعده میسور انجام دهد، ایشان فرموده اند لا جابر لها فی المقام.

اینجا چند نکته را عرض می کنم: ۱- اگر امر دائر شد بین حج و عمره باید گفت لا إشکال فی تقدیم الحج لأهمیته. از ادله استفاده می شود که حج مهم تر از عمره است. ۲- اینکه اگر وصیت بود یا وظیفه بود حج تمتع، وصیئ تسقط، این هم ظاهراً فی محلهاست، حج تمتع قابل تقسیم نیست و این هم گیری ندارد.

و اما قاعده میسور که ایشان فرمودند لا جابر لها، موضوع ندارد نه اینکه جابر ندارد. شارع فرموده اگر کسی میسور را قبول کرد، المیسور لا یسقط بالمیسور، در حج تمتع که شارع گفته یک عمل است مثل نماز ظهر است که چهار رکعت است کسی فرضاً دو رکعت بیشتر نمی تواند بخواند، آیا میسور

است؟ خیر. وقتی که مترابط شد ترک بعضش عمداً مساوق با ترک کل است. موضوع ندارد قاعده میسور، چرا؟ **للارتکاز و للادلة**. و اینکه فرمودند: **لا جابر لها**، یک وقت می گوئیم قاعده میسور حجت است و جابر نمی خواهد، یک وقت می گوئیم حجت نیست و اگر فقهاء به آن عمل کرده بودند، قاعده میسور را قبول داریم، اما باید موضوع داشته باشد تا ببینیم آیا جابر دارد یا نه؟ ظاهراً وقتیکه از ادله استفاده شد که حج و عمره در تمتع عمل ارتباطی واحد، مثل خود عمره می ماند که اگر کسی بتواند احرام ببندد و طواف کند و سعی کند و تقصیر نکند به هر دلیلی، یا سعی کند بدون طواف، آیا می گوئیم میسور؟ این موضوع ندارد و از ادله شرعیه استفاده می شود که جزء عمره نیست و وجودش کعدمش است و عمره نیست و ربطی به عمره ندارد. حج و عمره در تمتع اینطوری است. پس لا موضوع لها، نه لا جابر لها.

جلسه ۶۴۶

۱۵ صفر ۱۴۳۵

وصیت کرده بود که برایش حج بدهند و پول هم تعیین کرده بود که با این پول نمی شود حج بدهند اما می شود عمره تنها و یا حج افراد بدهند که عمره ندارد. فرمودند یکی را بدهد. کدام را بدهند؟ صاحب عروه فرمودند و آقایان هم غالباً حاشیه نکرده اند که تخییر است، می خواهد حج یا عمره بدهد. چون مسأله تراحم است. اگر می شد وصی باید هر دو را می داد هم حج و هم عمره، فقط پول به اندازه هر دو نیست و مکلف قادر بر جمع بینهما نیست، اگر احراز شد اهمیت یکی از این دو تا از طرف شارع یجب تقدیمه و گرنه نه. صاحب عروه فرمودند: تخییر است. اهمیت حج بدون عمره بر عمره بدون حج محرز نیست، پس مخیر است. بعد ایشان فرمودند احوط، که احوط بعد از فتوی استحباب است و فرمودند تقدیم الحج لأهميته و بعد فرمودند: لا وجه، حج اهمیت بر عمره ندارد. حج یک واجب و عمره هم یک واجب. اگر وصی نتواند هر دو را انجام دهد یکی را انجام می دهد. همینجا بعضی از آقایان حاشیه کرده اند که قاعده اش این است که خیلی ها حاشیه می کرده اند که چون

روشن است حاشیه نکرده‌اند. این‌ها می‌خواهند بفرمایند که حج بر عمره اهمیت ندارد. بعضی از آقایان حاشیه کرده‌اند، اما اگر احتمال دهیم که اهمیت دارد، **محتمل الاهیة یجب تقدیمها**، آن موردی که احتمال داده می‌شود اهم است، یک وقت محرز است که نه حج اهم از عمره و نه عمره از حج، خوب تخییر گیری ندارد. یک وقت محرز است که حج اهم از عمره است که عرض شد از ادله برداشت می‌شود که عرفات و مشعر که در عمره نیست و دو رکن حج است و منحصر در این دو تاست. طواف هم رکن است اما در درجه بعد است. اگر اهمیتش محرز شد که علی المبنی محرز است واجب است تقدیمش، اگر محرز شد که اهمیت ندارد تخییر است، اما اگر احتمال دادیم که بحثی است در اصول که مفصل آقایان در فقه آورده‌اند و مرحوم میرزای نائینی بر آن تأکید فرموده‌اند و بعدی‌های میرزای نائینی به ایشان نسبت داده‌اند این مطلب را، البته در تقریرات میرزای بزرگ این مطلب هست که اگر شمای فقیه نمی‌دانید که حج مهم‌تر است یا نه؟ حتماً عمره مهم‌تر نیست، لا شبهه و کسی احتمال نمی‌دهد که عمره از حج مهم‌تر است، اما یا حج مساوی با عمره است در اهمیت شرعی و یا حج اهم از عمره است، اگر فقیهی همچنین احتمالی داد از ادله که حج اهم از عمره باشد، با این احتمال در مقام عمل و اشتغال، یجب تقدیم الحج، محتمل الاهیة یجب تقدیمه که مکرر هم این مسائل گذشت که در فقه آقایان خیلی آورده‌اند که همان جا سابقاً عرض شد که ولو این از مرحوم میرزای نائینی به بعد در فقه و اصول معروف است بحدی که بعضی فکر کنند که از مسلمات اصول و فقه است، اما دلایل چیست؟ دلایل را گفته‌اند اگر کسی احتمال اهمیت حج را بدهد بر عمره و احتمال ندهد اهمیت عمره را بر حج، وصی باید چیزی انجام دهد، اگر حج را برای میت بدهد

حتماً وظیفه را انجام داده، چون حج یا اهم هست یا نیست، پس انجام داده، اما اگر برای میت عمره داد نمی‌داند که آیا وظیفه را انجام داده یا نه، چون احتمال می‌دهد که حج اهم باشد پس وصی اشتغال یقینی بر ذمه‌اش هست که برای میت نائب بگیرد که چیزی را انجام دهد، اگر نائب حج را برایش انجام دهد، که فراغ یقینی بر ذمه‌اش است اما اگر نائب برای عمره بگیرد که انجام دهد، اشتغال یقینی، فراغ یقینی از آن حاصل نمی‌شود. پس اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهد. فقط چیزی که هست حرف این است که اشتغال یقینی که وصی احراز کرده چقدر است؟ اشتغال یقینی به چه دارد که اقل و اکثر است، اشتغال یقینی دارد که یکی از این دو را باید برای میت انجام دهد، اما کدامیک که یقینی نیست، رفع ما لا یعلمون، اگر وقتیکه اشتغال یقینی بود، در حد اشتغال یقینی برائت یقینی می‌خواهد اما این شخص که نمی‌داند که حج مساوی با عمره است عند الشارع یا اهم از عمره است، وقتیکه نمی‌داند رفع ما لا یعلمون کجا رفته؟ می‌گوید شما که از ادله استفاده نکردید که حج اهم از عمره است یا مساوی با عمره است، الاهمیة معلومة؟ لا، رفع ما لا یعلمون.

مرحوم میرزای نائینی در حاشیه همان مسأله‌ای را که دیروز خواندم از عروه فرموده‌اند اهمیت حج بر عمره، از خود این روایت پیدا می‌شود. چرا به این در و آن در بزنی که نمی‌دانیم، از همان روایت علی بن مزید و اینجا بین است که یک استظهار غیر ظاهری شده که ایشان اینطور برداشت کرده‌اند. ایشان بر عروه حاشیه کرده و فرموده‌اند: لا یبعد استفاده (تقدیم الحج علی العمرة) من الروایة الآتية التي أوردها (ماتن) فلا یترک (تقدیم الحج) علی الأحوط نه روی احتمال اهمیت، روی احراز اهمیت، می‌خواهند بفهمند از این روایت برداشت می‌شود که الحج أهم من العمرة، از کجا ایشان برداشت

کرده‌اند؟ از همین روایت علی بن مزید که میرزای نائینی از اینجای روایت اهمیت حج را بر عمره استفاده کرده‌اند که بود: **إِلَّا أَنْ لَا يَكُونُ يَبْلُغُ مَا يَحِجُّ بِهِ مَكَّةَ** (این یحجج به مکه، ایشان خیال کرده‌اند حج مقابل عمره که اگر می‌شد حج بدهی بدون عمره، بی‌خود صدقه دادی و باید حج می‌دادی، با اینکه یحجج به مکه ظاهرش (احدی هم غیر از میرزای نائینی ندیدم که اینطور برداشت کرده باشد) چرا می‌گوییم ظاهر است؟ بخاطر تبادر، یحجج به من مکه یعنی من أدنی الحل، نه حج مقابل عمره که میقاتش در مکه است. اگر ایشان می‌فرماید لا یبعد، دیگر احوط نمی‌خواهد. لا یبعد فتوی است اگر ظاهر روایت این است، ایشان دیده‌اند آقایان فتوی نداده‌اند احتیاط کرده‌اند که لا یترک. اما ما باشیم، ظاهر روایت این است که آمده به حضرت عرض کرد که پول گذاشته که برایش حج بدهم و من هم دیدم که نمی‌شود حج بدهم، ظاهرش این است که اگر می‌خواستیم از کوفه نایب بگیرم پول بیشتری می‌خواستند که نمی‌شد، فقهاء مدینه هم گفتند صدقه بده و من هم دادم، آیا کاری درستی کردم؟ حضرت فرمودند اگر با این پول نمی‌شد از کوفه حج بفرستی آیا نمی‌شد از مکه هم حج بدهی؟ عیبی ندارد، اما اگر می‌شد که از مکه حج بدهی، یحجج به من مکه، باید حج میقاتی از مکه بدهی وگرنه صدقه بدهی، این دلالت نمی‌کند که اگر امر دائر شد بین حج تنها بدون عمره و عمره تنها بدون حج، حج مقدم است.

این چند تا روایت را که بعنوان مؤید است می‌خوانم: عرض شد که روایت علی بن فرقد اگر سندش درست باشد که به نظر می‌رسد که درست باشد روی جهات ثلاثی که عرض شد و متنش هم ظهور دارد گیری ندارد. چند روایت دیگر صاحب حدائق و دیگران ذکر کرده‌اند که این‌ها در موارد

دیگر است، اما می تواند مؤید روایت علی بن فرقد یا مزید باشد که شخصی که وصیت کرد که برایش حج بدهید اگر با آن پول نمی شود برایش حج داد ارث نمی شود و در وجوه بر مصرف می شود و یا اگر اضافه دارد و با آن نمی شود حج دیگر داد، آن اضافه به ورثه داده نمی شود و برای امور خیر داده می شود:

۱- موثقه سماعة (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۷۷ ح ۱) قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل أوصى أن يعتق عنه نسمة من ثلثة بخمسمائة درهم، فاشترى الوصي بأقل من خمسمائة درهم وفضلت فضلة، فما ترى في الفضلة؟ فقال عليه السلام: تدفع إلى النسمة من قبل أن تعتق ثم تعتق عن الميت. نفرمودند اضافه را به ورثه بدهید. این یکی از امور خیر است که می تواند مؤید باشد.

۲- دو روایت ابراهیم بن مهزیار که یکی این بود که گذشت که علی الأقرب معتبر است ابراهیم بن مهزیار، یکی اش این است که قال: كتب إليه علی بن محمد الحُضینی (خادم حضرت رضا عليه السلام بوده) إن ابن عمي أوصى أن يحج عنه بخمسمائة عشرة ديناراً في كل سنة وليس يكفي، ما تأمرني في ذلك؟ فكتب عليه السلام يجعل حجتي في حجة، فإن الله تعالى عالم بذلك. نفرمودند حالا این مبلغی که تعیین کرده اگر نشد به ورثه بدهید. (وسائل، کتاب الحج، ابواب النيابة باب ۳ ح ۱).

۳- روایت دوم ابراهیم بن مهزیار قال: وكتبت إليه (حضرت رضا عليه السلام) إن مولاك علي بن مهزیار (برادرش) أوصى أن يحج عنه من ضیعة صیر ربعها لك في كل سنة حجة إلى عشرين ديناراً وانه انقطع طريق البصرة فتضاعف المؤمن على الناس، فليس يكتفون بعشرين ديناراً، وكذلك أوصى عدة من موالیک في حججهم، فكتب عليه السلام يجعل ثلاث حجج حجتي إن شاء الله. نفرمودند حالا که

نمی‌شود حج بدهید، پس به ورثه بدهید (ابواب النیابة باب ۳ ح ۲).

۴- معتبره محمد بن ریان، فقط سهل بن زیاد در طریق است که ظاهراً الأمر فی سهل، سهل، علی المبنی که اگر سهل معتبر نیست، روایت معتبر نیست و گرنه معتبر است) قال كتبت إلى أبي الحسن عليه السلام أسأله عن إنسان أوصى بوصية فلم يحفظ الوصية إلا باباً واحداً منها كيف يصنع بالباقي؟ فوق عليه السلام الأبواب الباقية يجعلها في البرّ، نگفتند به ورثه‌اش بدهید (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۶۱ ح ۱) این روایات می‌تواند مؤید باشد و اگر روایت علی بن فرقد را معتبر دانستیم که به نظر رسید که معتبر باشد، این‌ها می‌تواند مؤیداتش باشد که شبهه‌ای که تنها کسی که مسلماً من غیر خلاف نسبت به او داده شده که ارث می‌شود مرحوم ابن ادریس است، این‌ها ادله است که ارث نمی‌شود، اگر نشد در امور برّ مصرفش می‌کنند چون از چهارچوب ورثه بیرون آمده.

صاحب عروه یک فرع دیگر در این مسأله مطرح می‌کنند: ولو كان الموصی به الحج من البلد ودار الأمر بین جعل أجره سنتین مثلاً لسنة و بین الاستیجار بذلك المقدار من المیقات لكل سنة (وصیت کرده بود که از شهرش برایش ۲۰ دینار حج بدهند. حالا از شهرش حج بلدی ۲۰ دینار نمی‌شود. یا باید مال دو سال را بگذارند و یک حج بلدی بدهند و یا هر سال یک حج از میقات بدهند، در این تراحم که این وصیت کرده بوده اولاً برایش حج بدهند و یکی دیگر اینکه شروعش از شهرش باشد) ففي تعیین الأول أو الثاني وجهان، مقدمه وصول به میقات را از دست بدهد و دو حج میقاتی بکند، یا یک حج را از دست بدهد و مقدمه‌اش را آنطور که موصی گفته انجام دهد؟ که فرمودند وجهان: مقتضای وجه اول که از بلد بدهد و پول دو سال را به یک حج بدهد، اطلاق روایت‌های ابراهیم بن مهزیار است که حضرت فرمودند از میقات بده،

فرمودند وقتی که پول کافی نبود، پول دو حج را به یک حج بدهید و فرمودند اگر کافی نیست از میقات بدهید. اطلاق این دو روایت دلالت می‌کند بر اینکه از همان بلد بدهند و حج کمتر کنند. وجه دیگر این است که تفویت مقدمات اولی است از تفویت حج، هر سال حج بدهند بهتر است از اینکه یک سال از شهرش بدهند و یک سال ندهند حج. چون در یکی تفویت خود حج است و یکی تفویت مقدمات حج است، لهذا صاحب عروه فرموده‌اند: **وجهان.**

بعد ایشان فرموده‌اند: **ولا یبعد التخییر**، چون دو وجه است می‌خواهد ۴۰ دینار بدهد یک حج از بلد بدهند و سال دیگر حج ندهند، می‌خواهد از بلد ندهد از میقات هر سال حج بدهد. بعد فرموده‌اند: **بل (لا یبعد) اولویة الثاني** (از میقات هر سال برایش حج بدهند و از شهرش ندهند. چرا؟ دلیلی ندارد، همان وجه اعتباری است که اولی این است که حج را از دست ندهند، نه از بلد را از دست ندهند. بعد فرموده‌اند چکار کنیم که این دو روایت اطلاق دارد) **إِلَّا أَنْ مَقْتَضَى اِطْلَاقِ الْخَبَرِینِ الْأَوَّلِ** (دو سال یکی بکنند). ایشان اول فرمودند: **لا یبعد**، بعد فرمودند: بلکه مقدم است که از میقات برایش بدهند و بعد فرمودند **مَقْتَضَى اِطْلَاقِ خَبَرِینِ الْأَوَّلِ**، اگر خبرین معتبر است اطلاق هم که دارد قاعده‌اش این است که از بلد بدهند یک سال در میان.

خوب حضرت صادق علیه السلام در آن روایت به آن علی بن فرقد یا مزید فرمودند اگر می‌شد که از میقات بدهی آیا می‌توانیم اینجا استفاده کنیم؟ معلوم نیست، ظاهراً دو موضوع است. در آن مورد که بعضی از آقایان فرموده‌اند. یک وقت پول امرش دائر است که حج نشود و به وجوه بر بدهند یا حج بشود ولی میقاتی؟ حضرت فرمودند: حج میقاتی. یک وقت حتماً می‌شود برایش حج بدهند، فقط دو سال یک بار حج بدهند یا از میقات؟ در حالیکه می‌شده

بگویند از میقات و نگفته‌اند. پس باید تفصیل قائل شد اگر پول قدری است که اگر بنخواهیم حج بدهیم، اصلاً نمی‌شود حج بلدی داد ولی حج میقاتی می‌شود داد، میقاتی کنیم که حج از دست نرود. اما اگر می‌شود حج داد فقط دو سال یکبار از شهرش یا هر سال از میقات، اطلاق روایت می‌گوید دو سال یکبار حج بدهند که بگوئیم فرق بین موضوع دو روایت، اینطور نیست که بنخواهیم بگوئیم روایت که می‌گفت اگر می‌تواند از مکه برایش حج بدهد، باید از مکه حج بدهد و حاکم بر او است ابراهیم بن مهزیار است که جمع بینهما کنیم که يجعل الحجین فی حجه، اگر نمی‌شود هر سال از میقات برایش بدهند. نه، این مطلب روشن نیست، آن یک موضوع و این یک موضوع است و این در جایی است که ندانیم که موصی حج خواسته إلا به این قیمت نه چیزی دیگر که همچنین چیزی کم است، اما اگر محرز شد که موصی گفته ۲۰ دینار برای حج، نه بیشتر از ۲۰ دینار که قید است و گرنه تبطل الوصیه، چون المقید عدم عند عدم قیده. اگر امید نداشته باشد که اگر تأخیر بیاندازد ممکن است که ارزان گیرش بیاید او کانت الوصیه لسنین متعینه نه هر سالی که شد. بعضی مطرح کرده‌اند که شاید اطلاق این دو روایت يجعل حجین فی حجه حتی در صورت تقیید است که ظاهراً روشن نیست.

جلسه ۶۴۷

۱۰ ربيع الأول ۱۴۳۵

مسأله ۷: إذا أوصى بالحج وعين الأجرة في مقدار فإن كان الحج واجباً ولم يزد ذلك المقدار عن أجرة المثل، أو زاد وخرجت الزيادة من الثلث تعين. وصيت کرد که برایش یک حج بدهند، تعیین هم کرد مقدارش را، ایشان مسأله را دو قسم می‌کنند که آیا حج واجب است یا مستحب؟ حالا اگر حجة الإسلام به گردنش بوده وصیت کرده که ۱۰۰۰ دینار بدهید برای حجة الإسلام. حج واجب همانطور که گذشت از اصل مال داده می‌شود و چیزهای غیر واجب چه مستحب چه مباح و چه مکروه از ثلث داده می‌شود، یک وقت شخص ثلث را کاملاً وصیت می‌کند که ثلث مرا خرج امام حسین علیه السلام کنید، در این صورت ثلث جدا شد، یا تعیین می‌کند که از ثلث مرا $\frac{1}{3}$ خرج ایتام و $\frac{1}{3}$ خرج فقرا بکنید، تعیین می‌کند. پس ثلث دیگر مال این نیست، مالش ذو ثلث دیگر است، آن وقت این حج واجب به گردنش باشد، چه وصیت بکند یا نکنند از اصل مال نه یعنی سه ثلث، از آن $\frac{1}{3}$ دیگر داده می‌شود. این $\frac{1}{3}$ تمام شد با وصیت که استیعاب شد.

صاحب عروه می فرماید وقتیکه شخص وصیت کرد که برایش حج واجب بدهند و کل پولش فرضاً ۱۵۰۰ دینار است، می فرمایند: ولم یزد ذلك المقدار عن أجره المثل، یک وقت این ۱۰۰۰ دینار که گفت برایم حج واجب بدهید، بیش از اجرة المثل نیست و در خارج هم کسانی که اجیر می شوند ۱۰۰۰ دینار می گیرند، خوب باید ۱۰۰۰ دینار را برایش حج بدهند از اصل مال و گیری ندارد. أو زاد وخرجت الزيادة من الثلث (یا نه، این هائی که حج می روند عادة ۸۰۰ دینار می گیرند، کمتر از وصیت است، آن وقت این وصیت کرده که ۱۰۰۰ دینار برایم حجة الإسلام بدهید، خوب حجة الإسلام از اصل مال است نه پول اضافی که این وصیت کرده، آن از اصل مال نیست، یعنی ۸۰۰ دینارش حجة الإسلام است و این ۲۰۰ دینار اضافی که این وصیت کرده از اصل مال برداشته نمی شود، از ثلث برداشته می شود، مثل وصیت های غیر واجب دیگر می ماند که از ثلث برداشته می شود. یک وقت کل ثلث را وصیت نکرده و ثلث جا دارد که ۲۰۰ دینار را از ثلث برمی دارند) تعیین اجیر می گیرند ۱۰۰۰ دینار به او برای حج به او می دهند از اصل مال و ۲۰۰ دینار هم از ثلثش برمی دارند و اضافه بر ۸۰۰ دینار می شود مال ورثه و ۱۰۰۰ دینار را از اصل مال بر نمی دارند و از ورثه ۸۰۰ دینار کم می شود. صاحب عروه می فرماید: تعیین چرا متعین است؟ چون عمل به وصیت باید بشود و عمل به وصیت هم این است که واجب را از اصل مال برمی دارند و غیر واجب را از ثلث بردارند.

اینجا یک ملاحظه است عرض کنم. سابقاً در مسأله ۳ گذشت که صاحب عروه فرمودند: اگر کسی وصیت کرد که برایش حج بدهند و اجرة المثل مثلاً ۸۰۰ دینار است و تعیین هم نکرد که برایم چقدر حج بدهید، در مسأله ۷

تعیین کرد و در مسأله ۳ تعیین نکرد و می‌خواهیم ببینیم اطلاق اینجای صاحب عروه تقييد می‌شود به آن فرمایششان که آنجا فرمودند یا نه؟ مسأله ۳ این بود که شخصی وصیت کرد که برایم حج بدهید و نگفت چند؟ منصرف می‌شود و ظهور دارد به اجرة المثل که سابقاً گذشت، صاحب عروه و عده‌ای از محشین که ساکت شدند آنجا فرمودند اجرة المثل به شرطی که کسی پیدا نشود که ارزان‌تر بگیرد و گرنه حق ندارند ۸۰۰ دینار بدهند، ۵۰۰ دینار به این شخصی که ارزان‌تر می‌گیرد بدهند، آیا آن تقييد اینجا هم می‌آید که تعیین کرده خودش ۱۰۰۰ دینار؟ لقائل که بگویند بله اینجا هم می‌آید، چون تعیین که خصوصیت ندارد. در آنجائی که تعیین نکرده که آقایان گفته‌اند اجرة المثل است، اجرة المثل از کجا آمده؟ از هوا که نیامده، از تعیین عرفی است و تعیین عرفی است، چرا بیشتر حق ندارند بدهند؟ چون اجرة المثل اینقدر است و وقتی که تعیین نکرد، ظهور در اجرة المثل دارد، حالا که تعیین کرد ظهور در بیش از اجرة المثل دارد. آیا این تعیین مطلق است یا در جائی است که کسی ارزان‌تر نمی‌گیرد. هیچکدام که دلیل خاص ندارد، انصراف عرفی است و ظهور. وقتی که ظهور را آقایان تقييد کردند بجائی که کسی نباشد که ارزان‌تر بگیرد. با تعیین مبلغ آن هم همین است. همان حرفی که آنجا زدند، آنجا فرمودند اجرة المثل بالنسبة إلى الزائد است نه بالنسبة إلى الأقل. یعنی وقتی که تعیین نکرده که چند حج برایش بدهید، اینکه می‌گویند اجرة المثل، مقابل این است که بیش از اجرة المثل ندهید، نه معنایش این است که اجرة المثل بدهید حتی اگر کسی هست که کمتر می‌گیرد، چون هر چه پول بردارند که به ورثه بدهند از ورثه کم می‌شود. بحث این نیست که از ورثه کم می‌شود، بحث سر ظهور است، ظهور حجیت عقلائیة دارد، منجزیت و معذرت دارد و تصریح هم حجیت

عقلانیه و منجزیت و معذرت دارد. آیا آن تقيیدی که خود صاحب عروه و عده‌ای در مسأله ۳ فرمودند: **إذا لم يعين الأجرة اللازم الاقتصار على أجرة المثل**، این لازم از کجا آمده که بیش از اجرة المثل حق ندارند که بدهند؟ از ظهور عقلانیه و متعارف و اطلاقات منصرف إلى المتعارف، ولو خودش در مسأله ۳ تعیین نکرده و نگفته که چند بدهید، گفته برایم حج بدهید و مطلق است، آیا حق دارند که بیش از اجرة مثل بدهند اجرة المثل ۸۰۰ دینار است و چون خودش تعیین نکرده ۵۰۰ دینار بدهند، اطلاق است، نه، می‌گویند همیشه از اول تا آخر فقه اطلاق که صاحب جواهر هم جاهائی تصریح کرده، گفته لفظ مطلق ظهور در اطلاق ندارد اگر متعارف و غیر متعارف هست و منصرف به متعارف است، این انصراف از کجا آمده؟ ظواهر حجت است، این ظهور عقلانی است. اینکه ایشان فرمودند: **فالاقتصر على أجرة المثل**، یعنی ظهور. بعد در مسأله ۳ فرمودند: **ولكن إذا كان هناك من يرضى بالأقل منها (اجرة المثل) وجب استیجاره**، حق ندارند اجرة المثل را بدهند. در اینجا تعیین کرده ۱۰۰۰ دینار، ۸۰۰ تا که اجرة المثل است از اصل مال و ۲۰۰ تا از ثلث و این ۸۰۰ تا که از اصل مال برداشته می‌شود، قدر ۸۰۰ تا از ورثه کم می‌شود، باید گفت در جائی است که کسی پیدا نشود که از ۸۰۰ تا کمتر بگیرد، چون تعیین که خصوصیت ندارد، تعیین مبلغ بالنتیجه یک منجز و معذر است و منصرف است به جائیکه کسی ارزان‌تر نمی‌گیرد. پس قاعده‌اش این است که این تقيید ایضاً بشود به فرمایش صاحب عروه، بله یک عده‌ای در همانجا قبول نکردند فرمایش صاحب عروه را که عرض شد اقرب این است که لازم نیست چون عرض شد و استشهاداتی هم کردم مثل مرحوم عراقی که از کسانی بودند که مسأله ۳ را تعلیق زدند و همان جا صحبت شد که قاعده‌اش این است که

الأحوط اولی است این حرف که در جائیکه کمتر نمی گیرند، اگر کمتر فاحش است درست و خوب است، اما کمتر اگر یک چیزی است که متعارف است که آن را هم بگیرند، مثلاً اگر متعارف ۸۰۰ دینار است یکی می گوید من ۷۰۰ دینار می گیرم، آیا لزومی دارد که به این بدهیم؟ نه. انصراف مال جائی است که فاحش باشد فرق، اگر فاحش نباشد انصراف نیست که سه وجه بیان شد که یکی سیره مؤمنین است و سیره بر این نیست که بگردند ببینید آیا کسی ارزان تر می گیرند یا نه، خصوصاً به اطلاق فرمایش صاحب عروه که ارزان تر مال این است که ارزان تر کم باشد.

پس اینکه ایشان اینجا بنحو مطلق فرمودند: تعین، قاعده اش این است که قید آنجا را اینجا هم بیاوریم، تعین نسبت به زیاده، و آقایان این تقیید را نکرده اند و قاعده اش این است که فرق نکند. البته این بنابر این است که ما فرمایش صاحب عروه را آنجا قبول کنیم، اما بعضی مثل مرحوم آقا ضیاء و دیگران که قبول نکرده اند، بله اینجا هم احتیاج به تقیید ندارند. کسی که مثل صاحب عروه در آنجا در صورت عدم تعیین تقیید کرد به اینکه کسی نباشد که ارزان تر از اجره المثل را بگیرد قاعده اش این است که اینجا را هم تقیید کند.

جلسه ۶۴۸

|| ربيع الأول ۱۴۳۵ ||

در فرمایش‌های دیروز صاحب عروه فرمودند: **وإن زاد ولم تخرج الزيادة من الثلث**، شخص که به دنیا می‌آید هیچ ندارد، در دنیا کسب و کار می‌کند و اموال بدست می‌آورد و بعد هم از دنیا می‌رود و هر چه که بدست آورده می‌گذارد و می‌رود خدای تبارک و تعالی، شاید مضمون بعضی از روایات باشد یا فرمایش بعضی از بزرگان باشد که تفضل فرموده بر بندگان که چیزهایی را که در دنیا تحصیل کرده تا **۱۰۰** را حق دارد الزام کند که ورثه صرف خودش کنند آنطور که دلش می‌خواهد. این صحبت‌هایی که دیروز عرض شد مال حج واجب است که ایشان حج مستحب را جدا می‌گویند که خیلی هم با حج واجب فرقی نمی‌کند، اما ایشان جدا فرمودند. شخصی وصیت کرد که برایش حج واجب بدهند، مستطیع بوده نرفته به حج، وصیت کرد که برایش حج واجب بدهند و تعیین هم کرد فلان مبلغ. حج واجب دلیل خاص گفت از اصل مال است نه از ثلث که شخص حق دارد که از آن وصیت کند. خوب حج واجب چقدر است؟ فرضاً اجرة المثل ۸۰۰ دینار است، اگر وصیت کرده

بود که ۱۰۰۰ دینار برای حج واجب بدهید حق ندارند بیش از ۸۰۰ دینار برای حج واجب از اصل مال بردارند، چون ۱۰۰۰ دینار بیش از حج متعارف است و ۲۰۰ دینار اضافه دارد. و إن زاد آنچه وصیت کرده بود بیش از اجره المثل (بود) ولم تخرج الزیاده من الثلث (این ۲۰۰ دینار را از اصل بر نمی‌دارند چون اضافه بر حج است و باید از ثلث برداشته شود اما اگر ثلث جا ندارد چون قبلاً وصیت کرده بوده به ثلث و ثلث دیگر جا ندارد، با این ۲۰۰ دینار چکار کنند؟ این ۲۰۰ دینار زیاده از ثلث برداشته نمی‌شود).

یک مسأله‌ای است که از مسلمات در باب وصیت است که بد نیست به آن اشاره کنم و آن این است که در غیر واجب که از ثلث برداشته می‌شود، شخصی وصیت‌های متعدد کرد که اینقدر پول خرج امام حسین علیه السلام یا خرج ایتم دهید و خرج مسجد و حسینیه کنید، این وصیت‌هایی که کرد اگر همه این وصیت‌های ثلث مالش کفایت می‌کند، همه را انجام می‌دهند، اما اگر کافی نیست، فقهاء فرموده‌اند و روایت دارد و ادعای اجماع شده و هم علی القاعده است که اولاً فأول تنفیذ می‌شود، اول گفته به زید اینقدر بدهید و بعد گفته برای مسجد اینقدر بدهید و بعد نوشته به ایتم فلان قدر بدهید. از اول شروع می‌کنند و هر چه که کم آمد، بقیه وصیت‌ها را انجام نمی‌دهند. چون موضوعی نمی‌ماند که بخواهند به اضافه وصیت‌هایش عمل کنند.

شرائع فرموده: **فإن وسع الثلث (برای همه وصیت‌ها) عمل بالجميع وإن قصر بدء بالأول فالأول حتی یستوفی الثلث** (این از مسلمات فقه است و ادعای اجماع هم شده که شاید اجماع هم باشد و روایات هم دارد و موضوع هم ندارد).

پس بنابراین صاحب عروه فرمودند: این وصیت‌هایی که کرده که حجة

الإسلام برایم بدهید به ۱۰۰۰ دینار و برای حجة الإسلام اجیر ۸۰۰ دینار می گیرند، پس تا ۸۰۰ دینار را از اصل مال برمی دارند و به همین مقدار از ورثه کم می شود، خوب آن ۲۰۰ دینار اضافه چه که گفته برایم ۱۰۰۰ دینار حج بدهید؟ اگر آن ۲۰۰ را ثلث وفا می کند و ثلثش پر نشده و قبلاً وصیت به کل ثلث نکرده که می دهند که قبلاً صحبتش شد. بعد می فرمایند: **ولم تخرج الزيادة من الثلث** اگر ثلث جا ندارد، این ۲۰۰ دینار چه می شود؟ فرموده اند: **بطلت الوصية ويرجع إلى اجرة المثل**. یک حج برایش می گیرند به ۸۰۰ دینار.

اینجا یک نکته ای هست که بعضی فرموده اند، اشاره کنم. اشکال و تقييد برای صاحب عروه نیست، چون صاحب عروه نظرشان اطلاق از این جهت نبوده و آن این است که آن ۲۰۰ دینار اضافی باطل می شود چون ثلث جا ندارد، اما اگر ثلث جای ۱۰۰ دینار را دارد، گفته بوده ۱۰۰۰ دینار برایم حج بدهید، ۸۰۰ دینار اجرة المثل است که از اصل مال برمی دارند، معنایش این است که ۲۰۰ دینار اضافه بر اجرة المثل را به اجیر بدهید، اگر ثلث هیچی جا ندارد که وصیت به ۲۰۰ دینار باطل می شود، اما اگر کل زیاده از ثلث جا ندارد، ولی بعضی زیاده از ثلث جا دارد، قاعده اش این است که بعضی را بدهند و ۹۰۰ دینار بدهند به کسی که حج برود. چرا؟ چون این ظهور و جوب و حجت است و آن قدری که از ثلث جا ندارد باطل است نه اینکه کل باطل می شود. لقائل که بگویند اینکه نگفته برایم ۹۰۰ دینار حج بدهید، گفته ۱۰۰۰ دینار، بالنتیجه عرض شد که این منحل می شود و شاید اینکه خود صاحب عروه فرمودند: **بطلت الوصية**، مقصودشان این نبوده که مطلقاً باطل است حتی اگر بعضی زیاده در ثلث جا داشته باشد. ظاهراً مسأله گیری ندارد، چون مسأله اقل و اکثر ارتباطی است و این وقتیکه وصیت کرد که ۲۰۰ دینار اضافه به

کسی که اجیر می شود بدهید، از نظر ظهور عقلائی منحل می شود به ۲۰۰ تا وصیت، و اگر از این ۲۰۰ تا می شود بعضی اش را داد، همان بعض را باید داد، نه اینکه معنایش این است که یا ۲۰۰ دینار را بدهید یا هیچ ندهید، آن قدری که می شود داد باید داد، چون از نظر عقلائی منحل می شود به عدد دینارها نسبت به وصیت. ظاهراً حرف تامی است و باید این را توضیحی برای فرمایش صاحب عروه حساب کرد، نه یک تقیید که صاحب عروه که فرمودند: بطلت الوصیه، نه بطلت الوصیه اگر ثلث هیچ جا نداشته باشد، اما اگر بعض زیاده را جا دارد، لم تبطل الوصیه نسبت به آن بعض زیادی. بلکه یک عده از آقایان اینجا تعلیق فرموده اند که تعلیق فی محلهاست و یک چیز مسلمی است و آن اینکه اگر ورثه آن اضافه را اجازه ندهند. چون بالتلیجه بیش از ثلث میت حق ندارد که وصیت کند، یعنی نمی تواند ورثه را ملزم کند که بیش از ثلث بدهید، اما اگر ورثه قبول دارند، ملک ورثه است که اگر اجازه دادند به آن عمل می شود و گیری ندارد.

این فرمایش های صاحب عروه راجع به حج واجب بود، بعد فرموده اند: **وإن كان الحج مندوباً فكذاك تعین ایضاً مع وفاء الثلث بذلك المقدار**، (اما اگر حج واجب نبود یا مستطیع نبوده، حالا می گوید برایم حج مستحب بدهید به ۱۰۰۰ دینار و عاده حج ۸۰۰ دینار است، باید ۱۰۰۰ دینار بدهند اگر ثلث اجازه می دهد) وگرنه فبقدر وفاء الثلث مع عدم كون التعین علی وجه التقید. این یک مطلبی است که ولو ایشان در حج مستحبی گفته اند، در حج واجب هم همین است، شخص که وصیت می کند یک وقت است که خیلی نادر است این و شاید ایشان اگر این را نمی فرمود به ذهن ما هم این مطلب نمی آمد، اما یک واقعی است که ممکن است کسی اینطور بکند و آن این است که وصیت

کرده ۱۰۰۰ دینار برایم حج مستحب بدهید و یا در حج واجب اما علی نحو التقیید، یعنی اگر ۹۰۰ دینار حج می‌روند نمی‌خواهم الاً ۱۰۰۰ دیناری باشد. آن وقت در حج مستحب گفت حج ۱۰۰۰ دیناری برایم بدهید و کمتر از ۱۰۰۰ دینار حج نمی‌خواهم حالا یا صریحاً گفت و یا از قرائن حالیه و مقالیه استفاده شد که چون وصیت یک مقام اثبات است و واقعه‌ش که مقام ثبوت است که نیت موصی و غرض موصی باشد معتبر است، فقط ما راهی به نیت موصی نداریم مگر لفظ و کتابتش در وصیت، اگر از قرائن حالیه و مقالیه استفاده شد که این ۱۰۰۰ دینار که گفته علی نحو التقیید گفته، مثلاً گفته من می‌خواهم کسی که به حج می‌رود می‌خواهم اضافه خوشحال شوم، لهذا برایم ۱۰۰۰ دینار حج بدهید و یک دینار کمتر ندهید و ثلثش قدر ۱۰۰۰ دینار نیست، ۹۰۰ دینار است و حج ۹۰۰ دیناری هم هست که کسی برود ولی برایش نمی‌دهند چون تقیید کرده به ۱۰۰۰ دینار و کمتر از ۱۰۰۰ دینار را نخواستند، پس وصیت نیست و حق ندارد که این پول را بردارند و به حج بدهند و می‌شود مال ورثه البته این خیلی نادر است که کسی تقیید کند. پس به قدر وفاء ثلث در جائی است که تقیید نباشد، اگر تقیید به الف بود کمتر نمی‌خواهد واجب و مستحب در اینجا فرقی نمی‌کند چون فارقی ندارد و مسأله وصیت است.

بعد ایشان فرموده‌اند: **وإن لم یف الثلث بالحج أصلاً** (ثلثش مثلاً ۵۰۰ دینار است، حج ۸۰۰ دینار است، این وصیت کرده که برایم ۱۰۰۰ دینار حج بدهید، خوب ثلثش ۱۰۰۰ دینار نیست، حج هم ۸۰۰ دینار می‌گیرند نه ۱۰۰۰ دینار دارد که طبق وصیتش ۱۰۰۰ دینار بدهند، حج هم ۸۰۰ دینار است که این هم ندارد و ثلثش ۵۰۰ دینار است) **أو كان التعین علی وجه التقیید بطلت الوصیة**

وسقط وجوب الحج. حرف تامی است و ظهور است و ظواهر حجتنند و این مطلب دلیل نمی‌خواهد. البته اگر با این مبلغ حج میقاتی می‌شود همان بحثی است که آیا در وصیت یا غیر وصیت، حج واجب یا مستحب، حج میقاتی یکفی یا باید حج بلدی باشد که تابع آن است. صاحب عروه فرمودند و شاید مشهور هم باشد و به نظر می‌رسید که حرف خوبی است که نه حج بلدی واجب نیست مگر تقیید کرده باشد در وصیت و یا تصریح کرده باشد وگرنه حج میقاتی کافی است و قاعده‌اش این است که در همین جا هم که من اشاره کرده‌ام به این که **وإن لم یف الثلث بالحج اصلاً، حتی المیقاتی کما تقدم** که اگر با ۵۰۰ دینار حج میقاتی می‌دهند برایش می‌دهند، مگر تقیید کرده باشد به بلدی که تقیید خودش یک بحثی است به جای خودش که گیری ندارد. چون در صورت عدم ما قیده اصلاً وصیتی نیست.

جلسه ۶۴۹

۱۲ ربیع الأول ۱۴۳۵

مسأله ۸: إذا أوصى بالحلج وعین أجيراً معیناً تعین استیجاره بأجرة المثل، گفت برایم حج بدهید که زید انجام دهد، باید همان زید را استیجار کنند نه کسی دیگر را، اجرت را هم که تعیین نکرده که منصرف به اجرة المثل می شود روی صحبت های سابق که گذشت. اینجا روی مبنای صاحب عروه که ایشان تصریح فرمودند که گذشت، اجرة المثل در جائی است که این اجیر معین به کمتر راضی نشود که صاحب عروه فرمودند، که اجرة المثل را وقتی که موصی تعیین اجرت نکرده باشد منصرف به اجرة المثل است مقابل زیاده است نه اقل، یعنی لا اکثر من أجرة المثل، یعنی نه ولا یعنی اقل من أجرة المثل و فقهای هم که فرموده اند اجرة المثل مقصودشان این بوده که بیشتر ندهند از مال ورثه نه اینکه اگر کمتر است، نه، چون اجرة المثل دو طرف دارد اکثر و اقل، ایشان می فرمایند این مقابل هر دو طرف نیست، مقابل اکثر است که گذشت، آن وقت یک چیز دیگر ایشان گفتند که قاعده اش این است که مقصودشان این است که اینجا هم باشد ولو اینجا متعرضش نشده اند و آن

اینکه فرمودند: *ويجب الفحص عنه*، یعنی این وصی یا وارث که متصدی تنفیذ وصیت میت است، فحص باید بکند که آیا کسی هست که کمتر بگیرد یا نه؟ که صحبتش شد. بنابر این قاعده‌اش این است که به همان دلیلی که ایشان آنجا گفتند قاعده‌اش این است که وصی یا وارث به اجیری که میت تعیین کرده از او پرسند که آیا کمتر از *اجرة المثل* حاضر هستی بگیری؟ اگر حاضر است، جائز نیست که *اجرة المثل* را به او بدهند. روی وجوه ثلاثه‌ای که آنجا عرض شد، قاعده‌اش این است که لازم نیست، اگر متعارف است حتی اگر از او پرسند. مرحوم صاحب عروه آنجا فرمودند اگر اقل را قبول نکند و *يجب الفحص عنه* که آیا کسی هست که اقل را قبول کند یا نه؟ حالا که اجیر معین است دنبال این نمی‌گردند که کسی دیگر نه خود این اجیر است، اگر اقل را حاضر است که بگیرد، وصی جائز نیست که *اجرة المثل* را بدهد که از مال ورثه کم شود. روی آن مبنی قاعده‌اش این است که ایشان بفرمایند: *تعیّن استیجاره بأجرة المثل إن لم يقبل بالأقل* (اجیری که تعیین کرده).

این مسأله را بزرگان مفصل متعرض شده‌اند از شیخ طوسی تا بعضی‌ها. مرحوم صاحب مدارک این مسأله را به هشت صورت تقسیم فرموده، فرموده: موصی یک وقت هم تعیین اجرت و هم اجیر را می‌کند و یک وقت هیچکدام را تعیین نمی‌کند، یک وقت اجیر را تعیین می‌کند نه اجرت، یک وقت اجرت را تعیین می‌کند نه اجیر، هر کدام از این چهار قسم یا اینکه مثل و یا اقل است و یا اکثر از مثل است.

یک مطلب غریب اینجا هست که آقایان مراجعه کنند و آن این است که اعاضی از فقهاء در همین مسأله مثل شیخ طوسی و علامه، *فخر الحققین*، محقق کرکی، شهید اول در دروس، صاحب مدارک، و بعضی دیگر اینجا یک

فرمایش غریبی فرموده‌اند که من عبارت مبسوط را نقل می‌کنم، آن‌های دیگر یا همین عبارت را دارند یا شبیه این. مبسوط ج ۱ ص ۳۲۴ فرموده اگر در وصیت گفت یا نوشت که زید را بجای من به حج بفرستید و تعیین نکرد که چقدر بدهید به زید جائز نیست که اجرة المثل را بدهند، باید ببینند کمترین اجرتی که کسی هست که بگیرد و حج کند، اگر زید حاضر است به آن که فبها وگرنه نه. **وإن عین الأجير دون الأجرة فقال أحجوا عني فلاناً ولم يذكر مبلغ الأجرة فإنه يحج عنه بأقل ما يوجد من يحج عنه فإن رضي الأجير بذلك وقام به فبها وإن لم يقبل ذلك كان على الولي أن يحج عنه بأقل ما يوجد ما يحج عنه و علامه و فخر المحققین و محقق کرکی هم همین را فرموده‌اند. غریب این است که این اعظام تصریح فرموده‌اند با اینکه میت در وصیتش گفته و معین کرده که فلان کس را برایم نائب بفرستید به حج اگر او اجرة المثل یا اقل را قبول می‌کند ولکن کسی هست که از او کمتر می‌گیرد، دیگری را بفرستند و این را نفرستند، این مصداق فمّن بدله است که دلیل خاص هم ندارد و استدلال به یک دلیل خاص هم نفرمودند به آیه یا روایتی، و لهذا یک عده‌ای مثل صاحب حدائق و جواهر و بعضی دیگر به این آقایان اشکال کرده‌اند: ۱- متفاهم عرفی اجرة المثل است که باید ببینیم که مرحوم شیخ طوسی و علامه و فخر المحققین آیا جاهای دیگر هم همین را می‌گویند، اگر توکیلش کرد که یک خانه در جائی برایش بخرد و یا وصیت کرده بود که برای ایتم خانه بخرد از پول من آیا باید بگردند ارزان‌ترین خانه را پیدا کنند؟ یا نه گفته بود برای فلان یتیم خانه بخرد، به قسمی که خودش می‌گوید، یتیم گفت خانه ۱۰۰ میلیونی برایم بخرد، می‌گردیم دنبال یک یتیمی که حاضر است در خانه ۵۰ میلیونی زندگی کند، آیا این را اینجا می‌گوئیم یا می‌گوئیم چون یتیم را تعیین کرده، اگر**

بیش از قیمة المثل است که بحش سر جایش خودش. (حدائق، ج ۱۴ ص ۳۰۵) محقق برای همین متفاهم عرفی در معتبر ج ۲ ص ۷۷۳ فرموده: ما جرت به العادة بالمنطوق به (فرض کنید اجرة المثل برای حج ۱۰۰۰ دینار است، اگر میت در حال حیاتش گفته بود که زید را به ۱۰۰۰ دینار به حج بفرستید، چکار می کردیم؟ آیا می گفتیم ۱۰۰۰ دینار ندهید چون کسی هست که کمتر بگیرد، نه، می گفتیم ۱۰۰۰ دینار به زید بدهید که متعارف هم هست. محقق فرموده که انصافاً هم حرف متینی است که فرموده: ما جرت به العادة بالمنطوق به (از نظر حجیت و ظهور عقلائی) وهو المراد بالأجرة المثل. فقهاء هر جا که گفته اند اجرة المثل و ثمن المثل در معاملات، اوقاف، مسائل دیگر، معنایش همین است، چرا؟ چون ما جرت به العادة در حکم منطوق است و اگر گفته بود که ۱۰۰۰ دینار بدهید به نایب، حالا که گفته زید را به حج بفرستید و نگفته چقدر بدهید باید دید که متعارف چقدر است همان را بدهید.

۲- اشکال دوم این است که مرحوم صاحب حدائق و صاحب جواهر فرمودند: همیشه در غیر این مسأله که تعیین نایب حج کرد بدون تعیین اجرت، در جاهای دیگر خود همین فقهاء تصریح می کنند که اگر تعیین اجرت نشد، منصرف به اجرة المثل است، حج چه خصوصیتی پیدا کرده، یعنی در وصیت های دیگر میت غیر از حج، خود همین آقایان می گویند اجرة المثل، چطور در حج فرموده اند اگر اجرة المثل را نایب قبول می کند و کسی دیگر هست که کمتر می گیرد به نایب ندهید.

صاحب عروه بعد می فرمایند: وإن لم يقبل (اجرة المثل ۱۰۰۰ دینار است و به زید گفتیم که فلانی وصیت کرده که شما برایش حج بجا آورید چند می گیری؟ می گوید: ۱۲۰۰ دینار، به او می گویند: متعارف ۱۰۰۰ دینار است،

ولی این قبول نمی‌کند) **إلا بالأزید، فإن خرجت الزیادة من الثلث تعین أيضاً،** اگر ثلث میت جا دارد که ۱۰۰۰ دینار را از اصل مال بدهیم و این ۲۰۰ دیناری که اضافه می‌خواهد بگیرد از ثلث بدهیم، بله باید بدهیم چون وصیت کرده که مقدار واجب را از اصل مال برمی‌دارند و اگر موصی وجوبی نداشت، چه مستحب چه مکروه و چه مباح، از ثلث برداشته می‌شود که علی القاعده است) وگرنه بطلت الوصیة (گفته زید را بجایم به حج بفرستید و او ۱۲۰۰ دینار می‌گیرد، ۱۰۰۰ دینار را از اصل مال برمی‌دارند و اگر ثلث جا ندارد که ۲۰۰ تا را از آن بدهند وصیت باطل می‌شود. البته اگر ورثه اجازه دادند گیری ندارد. **استؤجر غیره بأجرة المثل فی الواجب مطلقاً وكذا فی المندوب** (حالا که زید حاضر نیست که با ۱۰۰۰ دینار اجرة المثل به حج برود و ورثه هم بیشتر را اجازه نمی‌دهند ثلث هم جا ندارد، این وصیتی که زید را بفرستند باطل می‌شود و باید یک نفر دیگر را بجایش بفرستند که حاضر است اجرة المثل را بگیرد. این مطلقاً که ایشان اینجا فرمودند قاعده باید مرادشان باشد مطلق الواجب، چه حجة الإسلام یا حج نذری، عهدی، افسادی. و در مسأله اول همین فصل عبارت عروه این بود: **ولا فرق فی الخروج من الأصل بین حجة الإسلام والحج النذري والافسادي لأنه (حج) فأقسامه واجب مالي واجماعهم قائم علی خروج كل واجب مالي من الأصل بعضی از هم آقایان قبول کردند که حجة الإسلام از اصل برداشته می‌شود ولی حج‌های دیگر از ثلث برداشته می‌شود. چرا؟ چون روایاتی که دارد نسبت به اصل مال، اسم حجة الإسلام برده شده، فقهاء و مشهور تصریح کرده‌اند که حجة الإسلام از باب مثال است نه اینکه خصوصیت دارد. گذشته از آن صاحب عروه فرمودند آنجا که در مسأله اجماع است که گذشت و اینکه صاحب عروه اینجا فرمودند: **فی الواجب مطلقاً، یعنی****

سواء كان أن حج واجب حجة الإسلام یا غیر حجة الإسلام.
 اگر این حج مستحبی بود که گفت زید را بجای من به حج مستحبی
 بفرستید و متعارف هم ۱۰۰۰ دینار است و زید ۱۲۰۰ دینار کمتر نمی گیرد،
 اگر ثلث ۱۲۰۰ دینار را می کشد باید به او بدهند) ولم یکن علی وجه التقیید
 وكذا إذا لم یقبل أصلاً. یک وقت زید می گوید به حج می روم و ۱۲۰۰ دینار
 می گیرم و یک وقت می گوید اصلاً حوصله حج رفتن ندارم.

یک مسأله در باب وصیت هست که از مسائل مشکله است از نظر علمی
 و روایت هم دارد، آن وقت روایت مخالف با اصول عامه مسلمه است، آیا این
 روایت آن اصول عامه را می تواند تخصیص بزند یا نه؟ مورد بحث عده ای از
 فقهاست که به آن عمل کرده اند. اگر زید وصیت کرد که شما بجایش حج
 بروید و شما گفتید حوصله ندارم، بر شما واجب است که به حج بروید. اگر
 در زمان حیاتش فهمیده بودید که همچنین وصیتی کرده و رد کرده بودید، بله
 بر شما واجب نیست اما اگر در زمان حیاتش نفهمیدید، اگر ضرری و حرجی
 است که از شما مرتفع است ولی اگر برایتان ضرر و حرجی ندارد ولی
 نمی خواهید از طرف این شخص به حج بروید، آیا شما ملزمید قبول کنید
 وصیت را؟ روایت دارد بله و جماعتی از فقهاء هم طبقش فتوی داده اند. چه
 گیری دارد؟ بحث سر گیر نیست، بحث سر این است که آیا مسلم است یا
 اینکه قضیه خارجی بوده؟ قضیه خارجی خلاف اصل عقلانی است.

خلاصه همچنین مسأله ای در باب وصیت هست، نه وصیت به حج، به بنا
 گفته فلان کس وصیت کرده که شما فلان مسجد را برایش بنائی کنید، این هم
 حوصله ندارد، آیا واجب است که قبول کند؟

پس اگر گفت هر چقدر که باشد من حج نمی روم، وصیت باطل می شود

و به دیگری می دهند.

جلسه ۶۵۰

۱۳ ربیع الأول ۱۴۳۵

مسأله ۹: إذا عین للحج أجرة لا يرغب فيها أحدٌ (تعیین کرد در وصیت برای حج یک مبلغی از پول که هیچکس با این مبلغ به حج نمی‌رود. فرضاً حج ۱۰۰۰ دینار است، این نوشت که با ۲۰۰ دینار برایم حج بدهید حتی حج میقاتی هم کسی با ۲۰۰ دینار نمی‌رود) و كان الحج مستحباً. اگر حج واجب بود که از اصل مالش برمی‌دارند حتی اگر ۱۰۰۰ دینار باشد ولو وصیت کرده به ۲۰۰ دینار اما اگر حج مستحب باشد، طبق آنچه که وصیت کرده باید عمل بشود، و اگر با ۲۰۰ دینار کسی به حج نمی‌رود، بطلت الوصیة (چون در خارج تحقق پیدا نمی‌کند) إذا لم یرج وجود راغب فیها، لم یرج را باید گفت مسلماً بنحو مسامحه گفته شده، خصوصیت ندارد رجاء و عدم رجاء، وجود خارجی و عدم وجود خارجی ملاک است. رجاء هم از باب طریقت است قاعده ایشان گفته‌اند، یعنی اگر بنخواهیم معنای حقیقی‌اش را بگوئیم بنا بود باشد إذا لم یوجد راغب فیها، اگر راغب در ۲۰۰ دینار پیدا می‌شود، وجود خارجی‌اش موضوع صحت وصیت است، اگر همچنین راغبی پیدا نمی‌شود در خارج که با

۲۰۰ دینار به حج برود، عدم وجود راغب به این مبلغ موجب بطلان وصیت است. یرج خصوصیت ندارد. بله طریقت دارد، چون وقتیکه امید داشت که کسی پیدا شود با ۲۰۰ دینار به حج برود صبر می کند شاید پیدا شد، آن وقت آن پیدا شدن خصوصیت دارد و یا اگر مایوس شد یأس خصوصیت ندارد، پیدا نشدن خصوصیت دارد. یعنی برای اینکه وصیت باطل یا صحیح است، ملاک وجود خارجی کسی که قبول می کند اجرت را یا قبول نمی کند. صاحب عروه هم باید مرادشان همین باشد، بله وقتیکه آدم امید دارد می گردد دنبالش و وقتیکه امید ندارد، نمی گردد دنبالش و پیدا نمی شود.

خلاصه اینکه وصیتی که تحقق تام است و وصیتی که در خارج لا یتحقق باطل است. چه سبب بطلان وصیت است؟ عدم تحققش در خارج، چه سبب صحت وصیت است، تحقق در خارج، رجاء و عدم رجاء طریقت است، این مثل همان مسأله معروفی است که شما در خیابان چیزی را پیدا کردید، فقهاء فرموده اند تبعاً للادله باید یک سال تعریف کنید، گفته اند یک سال تعریف کنید در جائی است که امید داشته باشید که اگر تعریف کنید صاحبش را پیدا کنید، اما اگر یک پولی است که هیچ علامتی ندارد، که هر کس هم بگوید مال من است، شما نمی توانیم مطمئن شوید که مال اوست، خوب مایوس هستید که صاحبش پیدا شود، اگر شما صدقه دادید یا مصرف کردید علی الخلاف، بعد صاحبش پیدا شد و بینه شرعی اقامه شد که این صاحبش است، آیا ضامن هستید یا نه؟ آن بحث ادله عامه است که بعضی گفته اند ضامن و بعضی گفته اند ضامن نیستید. مسأله این است که اگر لم یرج که کسی پیدا شود و عمل به وصیت نکرد و بعد پیدا شد وصیت باطل نبوده، بله ضامن است یا نه مسأله ای دیگر است. اگر امید داشت که کسی پیدا شود و

نشد، وصیت باطل است با اینکه امید داشته، پس بطلان موضوعش وجود خارجی من یحج بهذا المبلغ و عدمه است و حیثتذ، همان مطلبی که سابق فرمودند و حالا هم می‌فرمایند: گفت با ۱۲۰۰ دینار برایم حج بدهید و کسی با ۲۰۰ دینار حج نمی‌رود، نه اینکه من امید دارم یا ندارم بر کسی برود. **فهل ترجع میراثاً أو تصرف فی وجوه البرّ أو یفصل بینما إذا کان كذلك من الأول ترجع میراثاً أو کان الراغب موجوداً ثم طرأ التعذر**، ایشان سه وجه فرمودند و هر سه وجه اعظامی از فقهاء قائل به آن شده‌اند گرچه یک وجهش مشهور است یک وجه این است که ۲۰۰ دینار را به ورثه می‌دهند، یک وجه این است که در وجوه برّ صرف می‌شود یا تفصیل هست که این ۲۰۰ دینار اگر از اول کسی نبوده که به حج برود که میراث می‌شود اما اگر کسی بوده که با ۲۰۰ دینار به حج برود ولی این پیدایش نکرده و معذور هم بوده و مقصر نبوده. یک وجه چهارم هم دارد که ایشان متعرض نشده‌اند و آن این است که در وجوه برّ مصرف نمی‌شود در خصوص صدقه مصرف می‌شود که در روایتش داشت که در خصوص صدقه است نه کل وجوه برّ که مثلاً با آن مسجد درست کنند مثلاً. صدق یکی از وجوه برّ است نه کل وجوه برّ. این اقوال را بعینها خود مرحوم صاحب عروه در مسأله ۶ ذکر کرده‌اند در جائیکه میت پولی تعیین کرده بود ۲۰۰ دینار که در طول ۱۰ سال، سالی ۲۰ دینار برایش حج بدهند مثلاً، اما الآن با ۲۰ دینار به حج نمی‌روند که گران‌تر شده حج، در آنجا ایشان متعرض همین اقوال ثلاثه شدند و ظاهراً هم فارقی بین دو مسأله نیست، چون بالتّیجه این پولی تعیین کرده که با این پول حج نمی‌شود رفت، چه ۱۰ تا حج گفته بوده که روایت خاصه داشت که حضرت فرمودند پول دو تا حج را برای یک حج مصرف کنند، اما فارق ندارد مسأله ۶ و ۹، که دو نوع هستند، اما از

نظر کبرای کلی دو صغری برای یک کبری هستند. این پولی که تعیین شده نمی‌شود با آن حج کرد، یک وقت یک حج است با این پول اصلاً نمی‌شود حج رفت، یک وقت ۱۰ حج خواسته هر سالی این مبلغ، اما با پول دو حج یک حج می‌شود داد، آن وقت این فارق نیست که نمی‌شود با این پول حج کرد، بلکه همانجا هم داشت که صاحب عروه مطرح کردند که اگر آخر کار قدری مانده که با آن یک حج دیگر نمی‌شود کرد.

مسأله مسأله سیّاله است، در وقف و نذر و وکالت و قیّم صغار و ولایت‌ها مختلف آب و جدّ و حاکم شرع و عدول مؤمنین هم می‌آید و شاید ده‌ها جا این مسأله مطرح شده و فارقی هم ندارد و ملاک هم یکی است، مگر بعضی جزئیاتش.

یک تکه از جواهر را می‌خوانم در باب وقف: **ولو وقف علی مصلحة کمسجد وقنطرة ونحوهما** (جواهر ج ۲۸ ص ۴۴) **فبطل رسمها** (وقف برای مسجد کرده بود و حالا خیابان شده و وقف برای پلی کرده بوده که حالا اصلاً وضع شهر عوض شده و احتیاج به آن پل نیست، فرموده‌اند: **صُرف فی وجوه البرّ، فانّ الصّرف فی وجوه البرّ للأقل** (یک قاعده است مال همه جا، هر پولی که برای جهتی تعیین شد چه وصیت و جهتی دیگر بود و چه وقف یا نذر بود و صرف در آن جهت نشد یا نمی‌شود، یک اصل است که صرف در وجوه برّ می‌شود. حالا این صرف در وجوه برّ از کجا آمده؟ دلّیلش **(للأصل الذی قد ذکرناه فی کلّ مال قد تعذر مصرفه کما یومی به فی الجملة ما فی کثیر من النصوص الواردة فی نحو الوصیة والنذر المعین الذی له مصارف مخصوصة وقد تعذّر که یک عده روایت هم نقل کرده‌اند.**

پس این مطلب که صرف فی وجوه برّ مخصوص به حج نیست، هر پولی

از هر کسی که تعیین شده برای جهتی، اگر آن جهت تعذر پیدا کرد چکار باید بکند؟ صرف وجوه برّ می شود، حالا می خواهد مال میت باشد که فرضاً ورثه اش هم هستند که به ورثه داده نمی شود صرف وجوه برّ می شود، بله اگر ورثه فقیرند و مصداق وجوه برّ است از آن باب به ورثه می دهند نه از باب اینکه ارث است، اگر وصیت نیست و نذر است و موردی پیدا نمی شود تصرف فی وجوه برّ، حالا کسی که نذر کرده خودش محتاج پول است و فقیر شده از باب وجوه برّ به او می دهند نه از باب اینکه پولش بوده. صاحب جواهر می فرمایند این یک اصل و قاعده است و حرف بدی نیست که صحبت هایش گذشت و صاحب عروه هم قدری صحبت کرده اند که حرف ها همان است با کم و زیادش.

مسأله تعذر یک مسأله ای است که اجمالش این است که تعذر کلّ شیء بحسبه و در ادله تعذر وارد نشده است. این مطلب مفیدی است که به درد می خورد و مورد نقض و ابرام هم شده. هر چیزی که موضوع یک حکم شرعی است اگر آن لفظ در ادله وارد شد مثل المیسور و گفتیم قاعده میسور تام است بنا بر مشهور عملاً و قولاً، حضرت فرمودند: **المیسور لا یسقط بالمیسور**، میسور چیست؟ از عرف می پرسیم، عرف اهلس که اگر مربوط به عبادات است از متدینین می پرسیم، اگر مربوط به غیر عبادات است، اگر فرضاً گفت فلان غذا را برای زوار تهیه کنید و بدهید. شارع هم تعیین نکرده که خصوصیات این غذا چیست؟ به عرف می گوئیم خصوصیات این غذا چیست؟ هر چه را که عرف تعیین می کند همان ملاک است. هر چیزی که موضوع یک حکمی شد. نذر کرده یا قسم خورده و یا وقف کرده که برای زوار غذا درست کنید مثلاً یکی از موقوفات امام رضا علیه السلام این بوده که جگر گاو بخرند برای

سگهای توی مشهد بیاندازند. یک خانه را در بازار سرشور وقف برای این کار کرده بوده. حالا اگر معلوم شد که در مشهد سگی نیست، چکار کنند؟ خوب چه نوع جگر گاو بخرند؟ هر چیزی که موضوع حکم شرعی شد که یجب یا یحرم آمد، اگر موضوع مخترع شرعی است که یتبع مستنبطات شرعیه این را باید به اهل خبره اش مراجعه کرد و ارتکاز متشرعه، اما اگر موضوع خارجی است، از خارج می پرسیم.

شارع فرموده میسور، میسور چیست؟ باید میسور صلاه را از متشرعه پرسید مع ملاحظه الادلة الشرعية، میسور از صوم چیست؟ حتی یک قرص هم نمی تواند در طول روز بخورد، اما میسور از بعضی مفطرات دیگر اگر مضطر شد اشکالی ندارد، آب بخورد که جماعتی از فقهاء گفته اند مثل ذو العطاش که روزه می گیرد و آب هم می خورد و این مورد استثناء شده، اما اگر کسی مریض نیست، بخاطر گرمی هوا آب بخورد و غیر آب هم نخورد و روزه هم نیست و بعد قضاء کند و كفاره ندارد. اگر میسور، میسور مخترعات شرعیه شد و یا موضوعات مستنبطه شد از آنهاست، اما اگر موضوع عرفی خارجی بود باید از عرف گرفت و یکی همین مسأله تعذر است که یعنی چه؟ که تعذر هر چیزی بحسبه است و یک یک فرق می کند اما کبریاتش یکی است و فرق نمی کند.

صاحب عروه فرموده اند: وجوه والاقوی هو المصرف فی وجوه البر، لا لقاعدة المیسور (صاحب عروه قاعده میسور را قبول دارند اما می گویند جایش اینجا نیست که توی مسأله ۶ هم فرمودند: لا لقاعدة المیسور) بدعوی أنّ الفضل إذا تعذر یبقی الجنس (البته این حرف از شیخ به این طرف کمتر مطرح می شود و رنگ دارد چون پنبه اش زده شده و در قوانین و هدیة المسترشدین و اصول

غرویه و غیر ذلک) بابا بحث بحث عقلی نیست، بحث بحث وجود ذهنی نیست، جنس و فصل مال ذهن است و مال وجود خارجی نیست، الشیء إذا لم يتشخص لم يوجد، جنس بی فصل وجود ندارد و فصل بی جنس وجود ندارد، این‌ها تحلیل‌های عقلی است و کبریات عقلیه است که درست شده، بحث بحث وجود خارجی است، گفته این پول را برایم حج بدهید، حج یک برّ خاص است، برّ یک عام است، جنس است که فصل‌های مختلف دارد که تحقق پیدا می‌کند. بوسیله ضم فصل، ضم عقلی نه خارجی، به جنس عقلی و در خارج وجود پیدا می‌کند، یعنی مدعی اینطور گفته که ایشان می‌خواهند جوابش را بدهند که اگر کسی بگوید قاعده میسور چرا؟ چون وقتیکه این گفت حج، حج چیست؟ یک جنس و یک فصل است، جنسش البرّ است، کار خوبی است، فصلش هم این کارهای خوبی است که می‌کنند که اسمش حج است، آن وقت این برّ خاص و جنس و فصل تحقق در خارج پیدا می‌کند اسمش می‌شود حج، اگر این فصل که برّ خاص باشد و خاصی که به برّ می‌چسبد در عقل و وجود خارجی پیدا می‌کند که اسمش طواف و سعی و احرام است، این فصل إذا تعذر یبقی الجنس، اصل کار برّ می‌ماند، مگر برّ بدون فصل وجود دارد؟ حج که نشد اطعام است اطعام خودش یک جنس و فصل است، نه اینکه جنس می‌ماند، مطلق الجنس در عقل است.

خلاصه اصل این حرف اشکال دارد که جایش در قوانین چاپ قدیم ص ۱۲۸ که دو صفحه صحبت کرده‌اند. در کتاب‌های اصولی مال قبل از شیخ انصاری گاهی تعبیر به این کرده‌اند که إذا تعذر یبقی و گاهی تعبیر کرده‌اند مثل هدایة المسترشدين نیابة الفصل الآخر، واقعاً آدم خنده‌اش می‌گیرد، یعنی یک فصلی که رفت، فصل دیگر جایش می‌آید. یعنی چه؟ این‌ها تحلیل‌های

عقلی و مفهوم است و وجود خارجی ندارد. اینها تصور کرده‌اند که بر یک عمود است که اگر فلان چیز به آن چسبیده می‌شود حج، آنکه رفت یک چیز دیگر نائب آن می‌شود، می‌شود نماز، دیگری نائب به آن می‌چسبد می‌شود روزه و...

جلسه ۶۵۱

۱۶ ربیع الأول ۱۴۳۵

با عرض تبریک و تهنیت بمناسبت ذکرای میلاد فخر کائنات، اشرف اولین و آخرین، رسول اسلام ﷺ و ذکرای میلاد حفید بزرگوارشان امام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام ابتداء تبریک عرض می‌کنم به ساحت مقدس و رفیع حضرت بقیه الله مهدی موعود عجل الله تعالی فرجه الشریف و سپس به تمام مؤمنین و مؤمنات در اطراف دنیا و تمام مسلمین و تمام ضعفاء و مستضعفین و تمام بشر که رسول اسلام ﷺ **يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ جَمِيعاً** که برای همه رسول هستند، به همگی تبریک عرض می‌کنم. به امید آنکه خداوند عز و جل تعجیل بفرماید در فرج حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف تا آنکه آن اهداف عالی و قیمه و کریمه پیامبر صلی الله علیه و آله اسلام بیشتر و بهتر و کامل بر دنیا جاری شود.

در حدیث شریف وارد است که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمودند **اشبهکم بی، چه کسی در افراد اشبه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله است؟ حضرت چند تا صفت ذکر فرمودند که یکی و شاید اهمش این جمله باشد: **وَأَلَيْكُمْ كُنْفًا** کنف در عربی**

تقریباً بمعنای اطراف انسان است. یعنی آنچه از انسان صادر می‌شود و برداشت می‌شود و آنچه آن‌ها به شخص منتسب خواهد شد، که یکی زبان و یکی برخورد و یکی عمل و یکی تقریر است که این اسمش کنف است. حضرت فرمودند شبیه‌ترین شما به من آن کسی است که از بقیه کنفش نرم تر باشد. نه اینکه عالمانه‌تر باشد، آن یک مرحله‌ای است جای خودش، نه اینکه حکیمانه‌تر باشد، آن بجای خودش که درست هم هست، نه اینکه منفقانه‌تر باشد، نه نه نه، آئینکم کنفاً. لین، نرمی، آنکه نرمی کنفش بیشتر است آن شبهه به رسول الله ﷺ است. دو پدر و مادر در دو خانواده، کدام شبهه به رسول الله ﷺ است، آنکه الینهما کنفاً باشد. دو شیخ عشیره که هر دو هم خوب هستند کدام شبهه به پیامبر ﷺ هستند؟ آنکه الینهما کنفاً باشد. همینطور دو استاد دانشگاه و یا زوجات یا حاکم، که میزان این است که الینهما کنفاً باشد. در مراجع تقلید کدامشان شبهه به رسول الله ﷺ هستند؟ آنکه الین باشد کنفاً. رؤسای حسینیه‌ها، ولات اوقاف، متولی‌های مساجد و یا زوار امام حسین (علیه السلام) کدامیک شبهه به رسول الله ﷺ هستند؟ آنکه الین کنفاً باشد.

الین کنفاً هر کسی در مرحله خودش آن است که خوف از او کمتر می‌شود و وحشت از او کمتر می‌شود، هر کسی در مرحله خودش صلاحیت این را دارد که یک خشونت و تندی داشته باشد. یک فرض نسبت به والدین یا یک حاکم نسبت به ملت نسبت به حاکم. یک وقت خشونت ندارد اما لین هم نیست، یک وقت لین است، اما این لین مراتب دارد، هزاران و میلیون‌ها مرتبه دارد، آنکه الین و از همه نرم‌تر است، آن شبهه به رسول الله ﷺ است. قرآن کریم فرموده: **لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ**، پیامبر خدا سرمش و اسوه هستند، یعنی سعی کنید که شبیه به رسول الله ﷺ باشید که مراتب دارد

آنکه شبه است چه کسی است؟ خیلی در این زمینه روایات و قصص هست از آقایان و بزرگان در اطراف دنیا، هر کسی در مرحله و مراتب خودش، کمابیش شنیده و دیده شده است: روایت دارد که پیامبر ﷺ حکم به قتل کسی کردند که تفصیلش شاهد من نیست، اصل مطلب است، در تاریخ پیامبر ﷺ حاکمی که سیزده سال قومش آن قدر فشار به او آوردند که پیامبر خدا روایت دارد که بعنوان افعال التفضیل فرمودند: **ما أودى نبي مثل ما أوديت**. پیامبران خدا را گردن زدند و ارّه کردن و پوست بدنشان را زنده زنده کردند و تکه تکه شان کردند، همه اینها مقابل اذیت‌هایی که به پیامبر اسلام ﷺ از قومشان و مشرکین و قریش شد، مقابل اینها، آنها در آن حد اذیت‌هایی که بر پیامبر ﷺ روا شد نیست. حالا یک همچین پیامبری حاکم و قدرتمند شده و آمده در پایتخت قریش در شهر مکه مکرمه، چقدر باید آدم بکشد، در تاریخ پیامبر ﷺ امر به قتل خیلی کم هست. در یک همچین حدی بمثل ما اودیت، خیلی کم هست و کمتر. در یک موردش که شخصی مستحق قتل بود، عقلاً، عقلاً و شرعاً، چون اینطوری پیامبری که همینطور امر به قتل کسی نمی‌کند، امر به قتل می‌کنند بعد می‌گویند اشتباه بود ببخشید و بیائید دیه بدهیم، نیست و نبوده. یک نفر آمد پیش پیامبر و شفاعت کرد که یا رسول الله این را نکشید، ایشان هم گفتند: چشم و از آن امرشان دست کشیدند. فرمودند: نه، این بد است و عناوین ثانوی درست کردند که من رئیس حکومت هستم و اگر از حرفم برگردم بد است، این بدتر است که رئیس حکومت مستبد باشد. نهایتش مسأله تزام است و این لین بودن اهم است، یعنی شخص بگونه‌ای باشد که کنفش نرم باشد و موحدش نباشد. آنکه از همه آیین است.

روایت دارد که حضرت صادق عليه السلام یک غلام داشتند که پی‌کاری او را

فرستادند. رفت و نیامد و دیر کرد، حضرت خودشان رفتند همان مسیر که چه شده، دیدند یک جائی گرفته خوابیده، یک مولی با یک عبد اینجا چکار می کند؟ روایت را ببینید، کلمات روایت را ملاحظه بفرمائید، فجلس عنده یروحه حتی انتبه، یروحه یعنی حتی حضرت دست نگذاشتند بر جائی از بدنش و فشار بدهند که یک مرتبه بیدار شود. یروحه. یعنی فرض بفرمائید دست روی پیشانی اش آهسته کشیدند و یا نه شانه اش آهسته دست کشیدند یا اگر گرما بوده با دست آهسته او را باد زدند تا این حرکت هوا او را از خواب بیدار کند. حضرت فرمودند: **لک اللیل ولنا منک النهار**، شب هر قدر که می خواهی بخواب و روز برای ما. این برای کیست؟ این عمل امام معصوم علیه السلام است و سرمشق است و یک مصداق در یک مورد برای الینهم کفناً است. من و شما با زیردستانمان چه می کنیم؟ حکام اسلامی با زیردستانشان چکار می کنند؟ پدرها با خانواده شان چکار می کنند؟ یک خانم با شوهرش و برعکس چکار می کنند؟

مرحوم امیرزا محمد تقی شیرازی، بعد از میرزای شیرازی بزرگ یکی از مراجع تقلید بودند، مراجع هم دوره ایشان کم کم فوت شدند، و مرجعیت عامه منحصره در مرحوم امیرزا محمد تقی شیرازی شد. ایشان ۲۶ سال مرجعیت تقلید داشتند تا فوتشان که نوشته اند که ایشان را مسموم کرده و کشتند در اواسط قیام انقلاب عشرین (از سال ۱۳۳۲ تا ۱۳۳۸) در این ۲۶ سال که این اواخر مرجعیت عامه داشتند و به حوزه های علمیه در این طرف و آن طرف شهریه می دادند. در احوال ایشان نقل می کنند که در هیچ شرائط حتی در یک مورد شهریه یک نفر را اجازه قطع ندادند، لین کنف، برخوردار و عمل. یک قصه معروف از ایشان را نقل کنم که شاید بعضی ها شنیده باشند. مرحوم والد

ما که اکثر تلمذشان نزد آمیرزا محمد تقی بوده که دائی والد ما بودند. از بعضی از علماء ایران شنیده‌ام که از قصه‌های معروف آمیرزا محمد تقی است. گفته‌اند در یکی از حوزه‌ها ایشان دو وکیل به قید اجتماع قرار داده بودند، بنخاطر اهمیت آن حوزه و اینکه تصرفات و برخوردهای آمیرزا محمد تقی با افراد آن حوزه با اطمینان بیشتری باشد، یعنی گزارش می‌کنند، دو نفر با هم گزارش کنند. در آن حوزه شخصی بوده که به ایشان بد می‌گفته، حتی روی منبر بد می‌گفته که آن اواخر ایشان هم مرجعیت عامه شیعه را داشته‌اند و هم مرجعیت سیاسی برای شیعه داشته‌اند. چون آن روز در سنه ۱۳۳۶ - ۳۳۷ و ۳۸ که فوت شدند آن روز انگلستان قوی‌ترین کشور روی کره زمین بوده و ایشان با عراق ۵ میلیونی آن روز حکم جهاد دادند و مطالبه آزادی برای عراقی‌ها واجب است بر کسانی که قادر بر حمل سلاح هستند، حکم جهاد داده و با انگلیس می‌جنگیدند و بالنتیجه پیروز شدند، گرچه وسط کار ایشان را مسموم کردند و در یک قصه که نزدیک رمیته واقع شد در یک موقف هزار نفر از ارتش انگلستان را یک جا کشتند. یک کتابی است بنام الحقائق الناصعه که دو جلد است مال زمان خود آمیرزا محمد تقی که قصه‌های مختلفی نوشته مراجعه کنید. یعنی یک مرجعیت سیاسی ایشان در این مستوی داشتند، این شخص به آمیرزا محمد تقی بد می‌گفته و شهریه هم می‌گرفته، این دو نفر که من از کسانی شنیدم من جمله که از آن دو نفر نقل می‌کرد. این دو نفر به میرزا محمد تقی گفتند که فلانی به شما هتاک می‌کند و بد می‌گوید، اجازه دهید که به او شهریه ندهیم بلکه تنبیهی‌اش برایش باشد، ایشان اجازه ندادند، این دو به همدیگر گفتند شاید آمیرزا محمد تقی با آن قدس و تقوایی که دارد از حرف‌های ما مطمئن نیست که برایش نقل می‌کنیم، پس بهتر است که یک

مشت از بدی‌های این را جمع کنیم که در حد تواتر شود برای ایشان این خیلی زشت است که ایشان زعیم ثوره است و مرجع عام شیعه است اینطور به ایشان بد می‌گوید و هیچ واکنشی به او داده نشود. این‌ها هم حرف‌های مختلفی که او نسبت به امیرزا محمد تقی زده و هر ماه می‌آمدند خدمت ایشان و گزارش می‌دادند و برای آن حوزه پول می‌گرفتند. این بار که خدمت ایشان می‌رسند به ایشان عرض می‌کنند که آقا ما یک عرائضی داریم که اجازه بدهید ما بگوئیم و شما گوش بدهید، ایشان هم سر به زیر انداخته و فرمودند: بفرمائید. این دو نفر اینطور که نقل می‌شود گفتند هر چه که ما از سیئات این شخص جمع کرده بودیم برای آقا نقل کردیم و گفتیم آیا این حرف‌ها برای شما اطمینان نمی‌آورد که این شخص آدم فاسقی است؟ ما نمی‌گوئیم شما یک مرجع تقلید یا زعیم انقاذ شیعه از دست استعمار، یک مؤمن هستید که این دارد به شما تهمت می‌زند و دروغ می‌گوید و اهانت می‌کند، آیا باور نمی‌کنید که معصیت کار است، اجازه بدهید که شهریه‌اش را قطع کنیم. گفتند مرحوم امیرزا محمد تقی سرشان را بلند کرده و دو مطلب فرمودند: یکی اینکه شما اهل علم هستید و می‌دانید که معصیت باید فاعلی باشد تا گناه باشد، اگر فاعلی نباشد که گناه نیست حتی اگر فعلی معصیت باشد. این حرف‌هایی که شما نقل کردید برای من اطمینان آورد که اجمالاً به بعضی از حرف‌ها یقین کردم که نسبت به من صادر شده، اما آیا می‌توانید برای من اثبات کنید تا مطمئن شوم که این معتقد است که من آدم خوبی هستم، مع ذلک به من اهانت می‌کند، شاید به خیال خودش دارد انجام وظیفه می‌کند، آیا گنهکار است اگر فاعلیاً عاصی نیست؟ گفتند ما به هم نگاه کردیم که چطور برای ایشان اثبات کنیم؟ ثانیاً من که جزء اصول این نیستم که اگر کسی به من اهانت

کرد بشود عاصی، حتی در این مورد با این وصف، ایشان اجازه ندادند که شهریه این شخص قطع شود. لین کنف، گذشته از اینکه نقل شده که در تمام طول عمر ایشان یک مورد را اجازه ندادند حتی این مورد.

مرحوم آسید أبو الحسن اصفهانی یک قصه معروف که هست که در کتاب‌ها هم نوشته‌اند که پسر ایشان را بین نماز مغرب و عشاء در صحن مقدس امیر المؤمنین علیه السلام یک شخصی کشت و بعد معلوم شد آن شخص کیست، او را گرفته و حبس کردند، آمدند از طرف مقامات خدمت ایشان که این را گرفته و حبس کرده‌ایم چه امر می‌کنید؟ ترخیص شرعی که هست چون **فِي الْقِصَاصِ حَيَاةٌ**، اما این ترخیص است و الزام نیست، جواز است نه وجوب، آسید أبو الحسن فرمودند بروید آزادش کنید. آقا این آدم کشته، آزادش کنیم بدتر می‌شود، فرمودند: بروید آزادش کنید، هر چه مقامات اصرار کردند، گفتند بروید آزادش کنید. این پدر داغدار آن هم آن چنان قتلی و همچنین فرزندی، فرمودند آزادش کید.

باز خود مرحوم آسید أبو الحسن، در مکتوبات ندیدم ولی مکرر شنیده‌ام از شاگردان ایشان و دیگران، اهل علم و غیر اهل علم که آسید أبو الحسن در اوج مرجعیتشان نصف شب دزدی به خانه ایشان می‌رود که دزدی کند. آسید أبو الحسن بیدار بوده‌اند او را می‌بینند و دزد چاقو می‌زند به دستان آسید أبو الحسن و دست ایشان خونی می‌شود که دستانشان را بسته بودند و تا مدت‌ها ادامه داشته است. سؤال انگیز است، هر چه به ایشان اصرار کردند که چه کسی بوده که این کار را کرده، ایشان تا فوت شدند به اخص خواص نقل نکردند و گرنه بعد از ایشان نقل می‌شد.

یک کسانی شبهه و اشکال می‌کنند که این تشویق بر گناه است، اگر بنا

شد که از گنهکار گذشت شود و عفو شود بدتر می‌کند. اولاً: آیا قرآن کریم تشویق به گناه فرموده؟ اَدْفَعُ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ السَّيِّئَةِ در عین اینکه به شخصی اسائه می‌شود، حق دارد که اسائه را به مثل جواب دهد، برایش رخصت است، اما در عین حال قرآن امر می‌فرماید: فَإِذَا الَّذِي بَيْنَكَ وَبَيْنَهُ عَدَاوَةٌ كَأَنَّهُ وَلِيٌّ (یتولای) حَمِيمٌ (حمایت از تو می‌کند) یعنی دشمنت را دوست می‌کنی وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا الَّذِينَ صَبَرُوا وَمَا يُلْقَاهَا إِلَّا ذُو حَظٍّ عَظِيمٍ. این حکم عام قرآن است. آیا قرآن تشویق به معصیت می‌کند و گناه؟ وقتی که انسان بدی را با خوبی جواب داد، این مساهمه و مساعده بر گناه کرده؟ ابتداً. خارجاً هم همینطور است، غالباً دفع سیئه به حسن و احسن برای غالب مردم، موجب خوب شدن خود آن‌ها و یک عده‌ای که این برخوردار خوب را می‌شنوند می‌شود. بله چند نفری هم سوء استفاده می‌کنند و مسأله تراحم است که این اهم است که سیره کل معصومین عليهم السلام در صدها قصه‌ای که از معصومین عليهم السلام به ما رسیده، همین شخصی که پسر آسید أبو الحسن را کشت خوب ده‌ها سال بعد عُمر کرد و اسمش هم مذکور است، بعد نقل نشد که آدم دیگری را کشته باشد.

بشر یک نفسی دارد حتی آنکه نفسش خبیث است فضائل او را تکان می‌دهد و او را می‌پیچاند، برخوردار خوب او را عوض می‌کند، همان که به دست آسید أبو الحسن چاقو زد برای مقداری پول، نقل نشده که جائی دیگر معلوم باشد همان کسی است که با آسید أبو الحسن اینطوری کرد. این گذشت مرحوم آسید أبو الحسن وجدان او را عوض کرده و غالباً اینطوری است، بله نادر است کسی که اینطوری نباشد.

در قصه فتح مکه مکرمه، پیامبر صلی الله علیه و آله از همه عفو کردند، این‌ها اقلأً چند هزارشان دستشان آلوده به خون این و آن بود و آلوده به گناه بود، خیلی از

همین‌ها ایمان آوردند، خیلی از این‌ها بعد از فتح مکه یک سال و نیم نشده، هزاران ایمان به پیامبر ﷺ آوردند، آن لحظه ایمان نیاوردند اما عفو پیامبر ﷺ وجدان این‌ها را تکان داد.

دنیاى که بر اخلاق بنا می‌شود خیلی مشکلات در آن کمتر است، دنیا جای مشکلات است، دار بالبلاء محفوظه، اما خیلی کمتر است. یک خانواده و فامیل و عشیره که در آن‌ها گذشت و عفو است و لین کنف هست، این خانواده افراد گنه‌کار و جنایت‌کار و آدم‌کش در این کمتر است از آن خانواده‌ای که در آن عفو نیست.

چیزی که هست در این مناسبت این دو میلاد عظیم، کم و بیش تصمیم بگیریم قدم برداریم بسوی آشفته بودن به رسول الله ﷺ در هم‌دوره‌ای‌ها و هم‌قطارهایمان و بستگانمان و آشنایان، هر کس در هر کجا که هست، آنکه حاکم و وزیر و نماینده و استاندار و مرجع تقلید و استاد دانشگاه و مدرس حوزه و پدر خانواده و رئیس عشیره است سعی کنیم از هم ردیفانمان هر کس که لین است، ما آلین باشیم و به گونه‌ای باشیم که کسی که به سراغ ما می‌آید از ما وحشت نداشته باشد که چیزی بگوید و بخواهد و سؤال کند، حالا چه بتوانیم برایش انجام دهیم یا نتوانیم.

خود همین کلمه که حتی کفار در مورد پیامبر ﷺ نقل کرده‌اند که پیامبر ﷺ یک طوری در بین اصحابشان می‌نشستند که کسی که قبلاً پیامبر را ندیده بود، ایشان را نمی‌شناخت و می‌گفت: ای‌کم محمد ﷺ هیچ تمیز ظاهری نداشتند نه یک لباس بهتری پوشیده بودند و نه آنجائی که نشسته بودند فرش اضافه زیر پایشان بود و نه طوری بود که پیدا باشد که ایشان پیامبرند. این‌ها را یاد بگیریم هر کدام در هر مرحله‌ای که هستیم.

عرض من با تمام مسلمین جهان و تمام مستضعفین و تمام اهل دنیا است چون اینها فضائل اخلاقی است که جامعه خودمان را به همین مقدار اصلاح می کند و خودمان را به همین مقدار اصلاح می کند و همین مقدار امر بمعروف و نهی از منکر عملی است که تأثیرش چه بسا دیرتر باشد ولی خیلی قوی تر و بهتر است. امید دارم به برکت خود رسول الله ﷺ و امام صادق علیه السلام خدای تبارک و تعالی توفیق عزم بر اینکه الین باشیم کفناً را به ما مرحمت کند تا اینکه چقدر موفق باشیم به فضل الهی.

جلسه ۶۵۲

۱۸ ربیع الأول ۱۴۳۵

تتمه مسأله ۹ عروه را می‌خوانم که خیلی زیاد فرقی با مسأله ۶ ندارد و ایشان هم شاید به لحاظ بعضی خصوصیات دیگر مطلب را باز بیان کرده‌اند. ایشان فرمودند در وصیت به حج اگر نشد با آن پول انجام دهند آن را خرج شوون بر می‌کنند که سه قول نقل کردند که عرض شد که یک قول چهارم نادر هم هست. ایشان بعد فرمودند ما به قاعده میسور تمسک نمی‌کنیم لأنها قاعدة شرعية وإنما تجري في الأحكام الشرعية المجعولة للشارع لا مسرح لها في مجعولات الناس، كما أشرنا إليه سابقاً (در مسأله ۶) و همانجا هم عرض شد که قاعده میسور همانطوری که در اصول صحبت شده، گرچه یک عده‌ای از اعلام نپذیرفته‌اند، اما عمل مشهور بر آن هست در فقه از اول تا آخر إلا ما خرج. یک قاعده‌ای است هم عقلائیة و هم شرعیة و ممضاه است شرعاً، بله باید در موضوعات خارجیة صدق میسور کند و در موضوعات تعبدیة که مخترعات شرعیة باشد، باید عند المتشرعة صدق میسور کند. بعد فرموده‌اند: مع ان الجنس لا یبعد میسوراً للنوع، بله معصوم است که جنس بی‌نوع قابل تحقق در خارج

نیست الإنسان حیوان ناطق، حیوان جنس است و ناطق فصلش است که با این ناطق و فصل به جنس، تحقق پیدا می کند نوع. آن وقت جنس یعنی حیوانیت من غیر فصل، بدون اینکه فصلی به آن بچسبد. جنس فقط که اصلاً وجود خارجی ندارد. حیوان یا در ضمن ناطق است یا ساهل یا ناهق و یا نابح یا فصول متعدده ای که در آن هست. الشیء ما لم یتشخص لم یوجد وتشخص بضم فصل به جنس است که درست است و جنس بدون فصل در خارج تحقق پیدا نمی کند که تحقق نوع به آن می شود. **فمحلها** (قاعده میسور) **المرکبات الخارجیة إذا تعذر بعض اجزائها، ولو كانت ارتباطیة، حالاً مرکبات خارجیة یک وقت استقلالیة است و یک وقت ارتباطیة است.** شخصی ۱۰۰ دینار مدیون به زید است، هر یک دینار که بدهد قدر **۱۰۰** دینش اداء می شود چون مرکب استقلالیة است، مثل نماز و روزه و حج و وضوء و غسل و بیع و شراء و صلح و عقود و ایقاعات، مرکبات ارتباطیة هستند یعنی تمام اجزاء و شرائط وجوداً، موانع و قواطع عدماً هر کدامش قید است در وجود تحقق مجموع در خارج. اگر یک جزء و شرط نبود و مانع و قانع بود، این کل را از بین می برد. لذا به آن ارتباطی اصطلاحاً گفته اند. ایشان می فرمایند جای قاعده میسور مرکبات است چه ارتباطی باشد و یا غیر ارتباطی و همانطور که عرض شد خاص به این نیست، اگر المیسور، این عنوان و موضوع ثابت شد اعتبارش که عمل مشهور، بلکه قول مشهور که تام است هر جا که المیسور بود، که مأمور به فلان چیز است و این میسورش است وصیت کرده بود که برایش حج بدهند، حالا نمی توانند حج بدهند میسورش چیست؟ این است که کار خیری دیگر برایش انجام دهند که در آخرت از آن نفع ببرد. پس خصوصیت ندارد. اگر المیسور تام نبود ولو بخاطر جبر سندی بالعمل، خوب، اما مثل

مرحوم صاحب عروه که قاعده میسور را قبول دارند و جاهای دیگر ذکرش می‌کنند خصوصیت ندارد به مرکبات خارجیه و ارتباطیه، اگر در غیر از مرکبات استقلالیه و ارتباطیه صدق میسور کرد، میسور است و حکم تابع موضوع است.

بل لأن الظاهر (عمده دلیلی که صاحب عروه به آن استناد کرده‌اند هم در مسأله ۶ و هم اینجا و جاهای دیگر و یک عده از محشین منهم مرحوم آقای بروجردی و بعضی دیگر، عمده را چیز دیگری ذکر کرده‌اند که عرض می‌کنم و شاید آن اقرب باشد، دو تا مطلب اینجا هست: ۱- اینکه صاحب عروه فرمودند و آن این است که موصی وقتیکه وصیت می‌کند که برایم حج بدهید، چرا می‌خواهد برایش حج بدهند؟ گفته‌اند ارتکاز و لب موصی و قصد واقعی موصی این است که می‌خواهد ثواب ببرد در آخرت، خوب می‌خواهد ثواب را از راه حج ببرد، یعنی ثواب حج به او بدهند حالا که نمی‌شود برایش ثواب حج داد، مطلق الثواب می‌شود، در مطلق امور بر صرفش کنند. این فرمایش صاحب عروه که تعدد مطلوب، یعنی موصی که گفته این قدر پول برایم حج بدهید، در واقع دو مطلوب دارد یک مطلوب این است که در آخرت به او ثواب برسد از هر کار بری که باشد. مطلوب دوم این است که آن ثواب، ثواب حج باشد که به او می‌رسد، حالا که آن مطلوب نشد چون پول قدر حج نیست، مطلوب اول را انجام می‌دهند گفته‌اند این مثل آن می‌ماند که اگر صریحاً این مطلب را گفت که این پول را صرف این کنید که به من ثواب برسد، هر کاری که می‌خواهید بکنید، اگر حج شد که به چیزی دیگر ندهید و اگر حج نشد، چیزی دیگر بدهید. گفته‌اند اگر اینطور صریحاً می‌گفت چطور بود تعدد مطلوب، حالا هم ظهور عرفی دارد که عاده موصی‌ها در اینکه تعدد

مطلوب است در نفسشان، گرچه لفظ مقید به حج شده، اما مستفاد از ارتکاز عقلانی افراد است، بل لَأَنَّ الظاهر من حال الموصي في أمثال المقام (اگر شد ظاهر این حجت است و منجز و معذر است و خاص به الفاظ نیست که یک وقتی عرض کردم که فقهاء منهم صاحب عروه تصریح فرموده‌اند در بعضی از جاها که ظهور حجت است از هر جا که آمده باشد. گاهی سبب ظهور لفظ است که غالباً اینطوری است و گاهی چیزهای دیگر و منها عمل است که اگر ظاهر از کسی چیزی بود، آن ظهور منجز و معذر است. البته بعد عرض می‌شود که آیا همچنین ظهوری هست یا نیست) في أمثال المقام ارادة عمل ينفعه وانما عين عملاً خاصاً لكونه انفع في نظره من غيره (پس کلمه مرکزیه در اینجا الظاهر است. مرحوم صاحب مدارک و مستند، گفته‌اند این ظهور از کجا؟ ما چه می‌دانیم که این می‌خواهد هر ثوابی گیر شد بیاید (مدارک ج ۷ ص ۱۵۱) شاید حج بالخصوص را می‌خواهد و اگر نشد هیچی را نمی‌خواهد.

اگر این شبهه آمد و انسان واقعاً شک کرد که همچنین ظهوری هست، اصل عدم ظهور است اما حرف سر این است که صاحب عروه و بسیاری از فقهاء در جاهای مختلف همینطوری که در اینجا لَأَنَّ الظاهر آقایان حاشیه نکرده‌اند و ده‌ها فقیهی که بعد از صاحب عروه آمده‌اند إلا النادر قبول فرموده‌اند که ظاهر حال این است و بحث این است که آیا همچنین ظهور هست یا نیست؟ و شکی نیست که تعدد مطلوب باید احراز شود و احراز شود که میت که وصیت کرده، ولو در عمق نفسش بدون التفات به این جهت می‌خواسته که برایش خیرات برسد در آخرت و خیرات را حج خواسته و اگر نشد چیزی دیگر.

فیکون تعیینه (میت) لمثل الحج علی وجه التعدد المطلوب وإن لم یکن

(المیت) متذکراً لذلك حين الوصية (که در ذهنش نبوده که حج نمی‌شود و خیرات دیگر برایش بکنند و لازم نیست که التفات به این جهت داشته باشد، اگر این ظهور از حالش باشد حجت است، خلاصه قصد موصی ملاک است و این قصد راه طبیعی‌اش لفظ است و لفظش را هم گفت حج، اگر عرف برداشت کرد که این حج برایش خصوصیت ندارد که اگر نشد، هیچ کاری برایش نکنند و پول را به ورثه بدهند و انما بعنوان یک چیزی که آنفع است حج را ذکر کرده، آن وقت لفظ خصوصیت ندارد.

نعم، لو علم في مقام كونه على وجه التقييد (اگر در یک موردی معلوم شد که نه، اگر شد، شد و گرنه کار خیر دیگر نمی‌خواهد و حج را که گفته علی نحو تعدد المطلوب نیست و علی نحو التقييد است، یعنی ثواب حج را می‌خواهد و ثواب دیگر را نمی‌خواهد، مگر این احراز شود که تعدد مطلوب ندارد و وحدت مطلوب دارد) في عالم اللب أيضاً (یعنی همانطور که لفظش گفته حج و چیزی دیگر نگفته، اگر حج نشد، دلش هم همین است و چیزی دیگر نمی‌خواهد) يكون الحكم فيه الرجوع إلى الورثة (این رجوع هم مسامحه است یعنی اصلاً لا يخرج من الورثة، رجوع یعنی يعطى لهم، نه اینکه با وصیت پول از ورثه جدا شد و حالا که نشد برمی‌گردد به ورثه یعنی يعطى لهم) ولا فرق (ایشان می‌خواهند قول ثالث را که خودشان فرمودند رد کنند، می‌گویند اگر در تعدد مطلوب ظهور هست که وقتی که حج شد، کل برّ را انجام دهند و اگر این ظهور تام نبود، یعنی به فرمایش ایشان تقييد بود، همانطور که لفظش گفت برایم حج بدهید و نگفت کل برّ، دلش هم همین است که کل برّ نمی‌خواهد و خصوص حج را می‌خواهد، آن وقت باید خصوص حج را بدهند و برمی‌گردد به ورثه چون نمی‌شود با این پول حج داد. ایشان

می‌فرمایند در این دو صورت تقیید و عدم تقیید فرقی ندارد، عدم تعذر حج از اول بوده یا طاری بوده. از اول ۲۰ دینار برای حج قرار داده که کسی با ۲۰ دینار به حج نمی‌رود یا اینکه با ۲۰ دینار به حج می‌رفته‌اند به حج ولی در موسم حج، شرائط طوری شده که گران‌تر شده بود. **ولا فرق فی الصورتین بین کون التعذر طارئاً أو من الأول.** پس ایشان استناد به تعدد مطلوب کرده‌اند نه قاعده میسور. حالا می‌فرمایند: **ویؤید ما ذکرنا ما ورد من الأخبار فی نظائر المقام.** اگر مجال کردید کتاب وصایای مستدرک و جامع احادیث شیعه را مراجعه کنید، به نظر می‌رسد که روایات من حیث المجموع متواتر ولو اجمالاً در این زمینه می‌شود پیدا کرد که یکی مسأله نسیان است که خودش چند روایت است که چه بسا همان کافی باشد در مقام استظهار برای فهم عدم خصوصیت نسیان که از حضرت سؤال می‌کند که شخصی وصیت کرده به زید که چند کار برایش بکند، حالا بعد از موت او این یادش رفته، بعضی از وقت‌ها در ذهنش است و بعضی یادش رفته، چکار کند؟ حضرت فرمودند: **صرف وجوه برّ شود، نسیان چه خصوصیتی دارد؟ یعنی ما باشیم و این روایات که هم روایاتش درست است و هم معمول بها و مفتی بها هم هست. پس بالنتیجه آنکه وصیت کرده نمی‌شود ولو سبب نشدن آن باشد که این یادش رفته، آن وقت روایت دیگر هم دارد که صاحب عروه می‌فرمایند: یؤید که مرحوم آقای بروجردی می‌فرمایند دلیل این است نه آن‌ها، که حرف بدی نیست، یعنی از مجموع ادله استفاده می‌شود که اگر میت وصیت کرده بود به چیزی و نشد به هر دلیلی و جهتی، وقتیکه وصیت کرد، موصی به از ورثه جدا شد و اگر نشد به وصیت عمل نکنند در وجوه برّ صرف می‌شود و اینکه می‌خواسته یتنفع به یا نمی‌خواسته یتنفع به و تعدد مطلوب آیا محرز است یا محرز نیست، نه**

دیگر، حرف بدی انصافاً نیست.

ویؤید ما ذکرنا ما ورد من الأخبار فی نظائر المقام (وقد تقدم بعضها که در مسأله ۶ گذشت و صاحب عروه همان روایتی که در مسأله ۶ خوانده شد خلاصه اش را ذکر می کنند، بل یدل علیه خبر علی بن سوید (یا مزید) عن الصادق علیه السلام (صاحب عروه روایت را خلاصه کرده اند و مطلب را ذکر کرده اند) کتاب وسائل، الوصایا، ابواب احکام الوصایا باب ۳۷ ح ۲) قال: قلت مات رجل فأوصی بترکته أن أحج بها عنه، فنظرت فی ذلك فلم تکف للحج، فسألت من عندنا من الفقهاء فقالوا تصدق بها، فقال علیه السلام: ما صنعت؟ فقلت: تصدقت بها. فقال علیه السلام: ضمنت إلا أن تكون تبلغ أن يحج بها من مكة (که حضرت از اینکه وصیت به حج کرده این را اعم گرفته اند از حج بلدی یا میقاتی، چون حج حج است چه از میقات یا بلد و بلد مقدماتش است) فإن کانت تبلغ أن يحج بها من مكة فأنت ضامن (که از این روایت ظاهر می شود که همان صدقه ای که داده گیری نداشته و درست بوده.

عروه که این روایت را ذکر کرده فرموده این روایت دلالت بر این جهت دارد و خوب و فی محله است بعد فرموده: **ویظهر مما ذکرنا** (از اینکه گفتیم که وصایا تعدد مطلوب است، بالنتیجه فتوی یکی است، اما دلیلش آیا ظهور در تعدد مطلوب است که اگر فقیه شک کرد می تواند عمل کند که تعدد مطلوب احراز می خواهد که همچنین ظهوری هست یا اینکه روایاتی که می گوید هر جا که نشد به وصیت عمل کرد (البته هر جا در یک روایتی وارد نشده، یا باید از روایت نسیان به کمک فهم عدم خصوصیت بگوئیم هر جا، یا از روایت دیگری هم که هست که یکی در مورد نسیان است من حیث المجموع اینطور برداشت شود.

ویظهر مما ذكرنا حال سائر التي تبطل الوصية لجهة من الجهات، هر جا که شخص وصیت کرد و وصیت قابل عمل نبود، می شود وجوه برّیا برای تعدد مطلوب که صاحب عروه فرمودند و بعدی های ایشان غالباً پذیرفته اند و با بخاطر استفاده از روایات. مثلاً وصیت کرده بود وقتیکه مرد این قدر پول برای ازدواج زید بدهند و زید هم مرد، چکار کنند با پول؟ این می خواسته در آخرت ثواب ببرد و می خواسته که ثواب خاص باشد و ثواب تزویج گیرش بیاید، حالا که نشد، بخاطر ظهور در تعدد مطلوب در وجوه برّ دیگر صرف می شود. و عرض شد که صاحب جواهر و دیگران، همین حرف را در وقف و نذر و جاهای دیگر آورده اند، اگر بنا شد که ظهور باشد خاص به وصیت نیست، و حرف بدی نیست و فی محله است.

بعد صاحب عروه فرموده اند: **هذا في غير ما إذا أوصى بالثلث** (ایشان یک مورد را استثناء می کنند، می گویند این ها همه اش در جائی است که وصیت کرده بود که برایم این قدر پول حج بدهید ولی اگر اینطور نیست، وصیت کرد که مثلث را برای خودم مصرف کنید و بعد گفت برایم حج و زیارت امام حسین علیه السلام و فقراء و ایتام و زواج معطل شده بدهید و بعد آن تعیین شده ها نشد صرف امور خیر دیگر کنند) **وعین له مصارف وتعذر بعضها وأما فيه** (که ثلث را برای خودم مصرف کنید و چیزهایی تعیین کرد که بعضی هایش نمی شود) **فالأمر أوضح لأن بتعيينه الثلث لنفسه أخرج عن ملك الوارث فلا يعود إليه** (وارث) مرحوم میرزای نائینی فرموده اند این توضیح اینجا معلوم نیست، تعیین ثلث کرده باشد یا نکرده باشد) **بعد أن كان مخرج الوصية هو الثلث مطلقاً، لم يظهر الفرق بين أن تكون الوصية بكل الثلث أو بعض كي يكون الأمر في الأول أوضح وفي الثاني محتاجاً إلى التكلف السابق** (میسور و تعدد

المطلوب) به نظر می‌رسد که اوضاحت روشن است و فرق می‌کند و همان حرفی را که آنجا زدیم اینجا هم می‌آید بوضوح اکثر یک وقت می‌گوید از ثلث ۱۰۰۰ دینار برای حج بدهید و با این نمی‌شود حج داد که یا بخاطر تعدد مطلوب و یا بخاطر روایات نسیان یا غیر نسیان می‌گوئیم در وجوه بر مصرف شود، یک وقت می‌گوید ثلث مال من، از ورثه جدا شد، وقتیکه تعیین می‌کند این کار و این کار و قدری از ثلث ماند باید صرف خودش بکنند.

جلسه ۶۵۳

۱۹ ربیع الأول ۱۴۳۵

کسی که وصیت کرده که برایش حج بدهند و حالا پولش قدر حج نمی‌شود که مرحوم صاحب عروه و غالب فقهاء بعد از ایشان اختیار کردند که در وجوه برّ مصرف شود، روی وجوهی که ذکر شد که عمده وجه در نظر مرحوم صاحب عروه و غالباً فقهاء بعد از ایشان این است که علی نحو تعدد المطلوب است این وصیت، یعنی شخص موصی دو مطلوب داشته، استظهار حال الموصی: ۱- اینکه برایش کار خیری بکنند که در آخرت برایش نفع داشته باشد. ۲- اگر نه آن کار خیر را حج قرار دهند. این تعدد مطلوب را که ایشان فرمودند از سابق در فقهاء قبل هم مکرر ذکر شده، البته نه به کلمه تعدد مطلوب، به تعبیرهای دیگر که یک استظهار مال این زمان و امروزه نیست، یک موردش مرحوم شهید ثانی در مسالک ج ۶ ص ۱۸۱ فرموده بعد از اینکه اگر آن مال کافی نبود برای حج به ورثه داده نمی‌شود و وصیت باطل نمی‌شود که مال به ورثه داده شود، بلکه در وجوه برّ مصرف می‌شود، دلیلش را شهید فرموده‌اند: **فإنّ وجوه البرّ بعض مراد الموصی**، یعنی آن‌ها هم اینطور برداشت

کرده‌اند که موصی دو مراد دارد که کار خیر برایش انجام شود و اگر بشود آن کار خیر حج باشد، آن وقت این مطلب خاص به حج نیست و خاص به وصیت نیست و در همه موارد وارد است.

و اما مسأله‌ای که دیروز اشاره شد که عرض شد که وجه اقوی همینطور که عرض کردم در حاشیه مرحوم آقای بروجردی اشاره فرمودند این است که روایات در ابواب مختلفه در موضوعات مختلفه داریم که وقتیکه کسی وصیت کرد، اگر شد به آن وصیت عمل کنند به هر جهتی، مثلاً همین روایت نسیان که سابقاً خوانده شد، روایت محمد بن الریان (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۶۱ ح ۱) قال کتبت إلى أبي الحسن (حضرت هادی علیه السلام) سأله عن إنسان أوصى بالوصية فلم يحفظ الوصي إلا باباً واحداً كيف يضع بالباقي؟ فوق الكتاب: الأبواب الباقية اجعلها في وجوه البر. این روایت از شیخ صدوق گرفته تا به امروز شهرت عظیمه است که استناد به آن کرده‌اند نه طبقش فقط فتوی داده‌اند. مثلاً شیخ صدوق در مقنع که فتوای شیخ صدوق است بعنوان فتوی، عین این روایت را نقل کرده است. یعنی عبارات روایت را نقل کرده که معلوم است از همین روایت گرفته، با اینکه حکم خلاف قاعده است، یعنی اگر ما همچنین روایتی نداشتیم احراز تعدد مطلوب می‌شد، همان اشکال صاحب مدارک و مستند وارد است. میت وصیتی کرده که نمی‌دانیم چیست؟ وقتی که نمی‌دانیم به چه مناسبت در وجوه بر مصرفش کنیم چون نمی‌دانیم این را وصیت کرده، می‌شود مال ورثه، یعنی قاعده اش این است که اگر روایت نبود و آن تعدد مطلوب نبود، همان فرمایش صاحب مدارک و مستند بود. اما وقتیکه این روایت اینطور معمول بهاست، صدوق در مقنع اواخر ص ۴۸۵ فرموده: فإن أوصى بوصية ولم يحفظ الوصي إلا باباً واحداً منها (عین عبارت روایت است)

فإنَّ الأبوابَ الباقيةَ تُجْعَلُ في البرِّ.

شیخ طوسی در رسائل عشر ص ۳۹۷ در نذر این روایت را بیان کرده و طبقش فتوی داده: مسأله: عن رجل نذر فاطال عليه الزمان فأنساه (خوب اگر این باشد قاعده‌اش این است که هیچ تکلیفی ندارد، اگر اطراف علم اجمالی محصور بود ولا ضرر ولا حرج جلویش را نمی‌گرفت خوب بنا بود که همه‌اش را انجام دهند، اما نمی‌داند که چه نذر کرده، پس تکلیفی ندارد) ولم یدر صدقة هم أم عتق أو غیر ذلك، ما الذي يجب عليه؟ يفعل شيئاً من افعال الخیر، من صوم، أو صدقة أو عتق، أو أي شيء كان. این برداشت از این روایت و غیرش است، وگرنه خلاف این الزام که قاعده است.

می‌خواهم عرض کنم که این صغریات روایات در مواردی است که به نظر می‌رسد که خصوصیت ندارد، لهذا مرحوم شیخ طوسی با اینکه مسأله را تعدی داده‌اند از وصیت به نذر در اینجا، در مبسوط یک فرمایشی فرموده و بعدی‌ها یک عده، بر شیخ طوسی اشکال کرده‌اند. روایت این بود که از حضرت هادی علیه السلام پرسید که این چند تا وصیت کرده و یکی را وصی در ذهنش است و بقیه را یادش رفته، شیخ طوسی یک فرع دیگر مطرح کرده و آن اینکه اگر وصی همه را یادش رفت قاعده‌اش این است که الکلام الکلام، می‌گوئیم همین است، آنجا فرموده وصیت باطل است، بعدی‌ها به ایشان اشکال کرده‌اند که چرا باطل است؟ یعنی خود فقهاء هم برداشت عدم خصوصیت را کرده‌اند که اگر چیزی را یادش نیست یا چند تا را یادش نیست در وجوه برّ صرف کند، آیا از نظر ظهور عرفی خصوصیت دارد که آنکه یادش است یک باب یا چند باب یادش باشد و یا هیچ یادش نباشد؟ نه، به نظر نمی‌رسد. آن وقت خود شیخ به نذر تعدی داده در وصیت، خوب شاید

وصیت خصوصیت دارد، چرا این را نگفته‌اند که خصوصیت دارد؟ می‌خواهم عرض کنم فهم عدم خصوصیت عرفاً حرف خوبی است و یکی و دو تا هم نیست، یکی نسیان و یکی جهل است و غیرش.

بعد صاحب عروه یک فرعی که در استظهار بعضی از مصادیقش محل کلام است را مطرح می‌کنند، مسأله ۱۰: إذا صالحه دارد مثلاً و شرط علیه أن یحج عنه بعد موته، شخصی به زید گفت من این خانه را مصالحه به شما می‌دهم مقابل اینکه بعد از فوتم برایم حج بروی، وقتی که این شخص مرد، آیا این خانه از ما ترک میت است که منتقل به وارث می‌شود و تا حد ثلث صحیح است و وصیت به حج است؟ میرزای قمی در نظیر مسأله فرموده‌اند وصیت به حج است، صاحب عروه می‌فرمایند وصیت نیست، اگر کل اموالش همین باشد این است. إذا صالحه داره مثلاً و شرط علیه أن یحج عنه بعد موته صحیح ولزوم (چون صلح عقد لازم است) و خرج من اصل التركة (و خانه وصیت به حج مستحب حساب نمی‌شود تا ببینیم اگر دو برابر این خانه اموال دیگر دارد و این در حد ثلث است آن وقت صحیح باشد و برایش حج برود، نه از اصل ترکه برداشته می‌شود، اگر میت هیچ اموالی نداشت مگر همین خانه، همه‌اش می‌شود مال این شخص که برایش حج برود) وإن كان الحج ندبياً (چون در وصیت به حج، اگر حج ندبی باشد، در وصیت بیش از ثلث نیست، وصیت معنایش این است که وقتی که این شخص مرد اموال مال خودش است و گفته از این اموال بردارید و حج مستحب بدهید که بیش از ثلث حق ندارند در غیر واجب، اما صاحب عروه می‌خواهند بفرمایند که این از آن قبیل نیست و وصیت به حج نیست و معامله است، خانه‌اش را الآن تملیک به زید کرده بعنوان مصالحه که این زید بعد از فوتش بر این حج برود، بعد از فوتش این

میت چیزی ندارد و خانه جزء اموال میت نیست تا بگوئیم قدر ثلثش کافی است، لهذا ایشان فرموده‌اند: **وإن كان الحج ندبياً ولا يلحقه حكم الوصية**، یک معاوضه است و تملیک است. حالا اگر بجای صلح، بیع کرده بود و گفت من خانه را به شما می‌فروشم و پولش این است که برایش بعد از موت حج بروید. آیا این خانه الآن ملک شما می‌شد؟ بله، آیا از ملک آن شخص خارج می‌شد در حال حیاتش؟ بله.

اینجا یک مسامحه است و نمی‌خواهم اشکال کنم، اگر این خانه الآن از ملکش بیرون رفت، پس من أصل التركة، ایشان تعبیر کرده‌اند، اینکه تركة نیست، تركة یعنی اموال شخص بعد الموت، این مثل بیع‌ها و معامله‌های دیگر است که می‌کند. مثل أصل التركة می‌خواهند بفرمایند نگوئید چون حج ندبی است مثل وصیت است و از ثلث باید برداشته شود، نه مثل وصیت نیست، وصیت این است که وقتی که شخص مرد، لحظه آخر حیاتش اموالش مال اوست، گفته از اموال یک حج مستحب برایم بدهید، تا حد ثلث نافذ است و بیشتر نه، اما وقتی که خانه را مصالحه کرد و مصالحه هم عقد لازم است شد مال طرف همین حالا که زنده است. پس تعبیر تركة مسامحه است چون تركة نیست.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **ويظهر من المحقق القمي في نظير المقام اجراء حكم الوصية عليه بدعوى انه** (از مرحوم محقق قمی ظاهر می‌شود که این را در حکم وصیت دانسته‌اند که اگر این خانه بیش از ثلث است نافذ نیست و مصالحه باطل است مگر اینکه ورثه اجازه دهند، اما اگر تا حد ثلث است این مصالحه صحیح است. چرا؟ استدلال محقق قمی چیست؟) **بهذا الشرط، ملک علیه الحج** (وقتی که گفت خانه را با شما مصالحه کردم به اینکه بعد از فوت

برایش حج بروید، این مالک ذمه طرف شد به یک حج، پس وقتی که مرد، مالک یک حج بود، پس این حج، ترک‌هش حساب می‌شود و چون حج مستحب است، اگر تا حد ثلث است فیها، وگرنه نه) وهو (حج) عمل له أجره (این اجره از ما ترک میت حساب می‌شود) فحسب مقدار اجرة المثل لهذا العمل فإن كانت زائدة على الثلث توقف على امضاء الورثة. (محقق قمی می‌خواهند بفرمایند خانه خارج شد و حج در ذمه‌اش آمد و اگر این حج بیش از ثلث باشد نافذ نیست. صاحب عروه خودشان جواب داده‌اند) وفيه أنه لم يملك عليه الحج مطلقاً في ذمته ثم أوصى أن يجعله عنه (یعنی اینطور نیست که با این صلحی که کرده در قبال حج، نه اینکه یک حج مطلق در ذمه‌اش دارد و بعد وصیت کرده این حج که پول است بعد از من انجام دهید، این وصیت نیست) بل إنما ملك بالشرط الحج عنه وهذا ليس مالا تملكه الورثة فليس تمليكا ووصية (این حجی که بناست بعد از فوت این انجام دهد، حج ولو پول است و چیزی است که در مقابلش اجرت می‌دهند، اما این حج یک مالی نیست که به ورثه برسد، او بناست حج کند به نیت میت و خانه‌اش را هم در زمان حیاتش داد و وصیت نیست بلکه معامله‌ای است که در زمان حیاتش کرده است) وإنما هو تمليك على نحو خاص لا ينتقل إلى الورثة.

جلسه ۶۵۴

۲۰ ربیع الأول ۱۴۳۵

احکام شرعیه تابع موضوعات است، موضوع هم محققش آن عنوانی است که در دلیل شرعی قرار داده شده عنوان. ما دو تا عنوان داریم که ما ترک المیت موضوع است که حکمش لوارثه است، للوارث حکم است و ما ترک موضوع است. این ما ترک که موضوع است، این عنوان ما ترک، یعنی چیزی که مال شخص بوده در زمان حیاتش ادامه پیدا کرده إلى زمان الموت، و لحظه موت مالکش مبدل می شود از میت به وارث. این در خارج هر جا که تحقق پیدا کرد، یعنی یک چیزی ملک زید بود تا لحظه موت زید می شود مال وارث، این یک موضوع حکم است و موضوع بمنزله علت است برای حکم و حکم بمنزله معلول است برای موضوع. یک موضوع و حکم دیگر ما داریم: وصیت، وصیت معنایش این است که شخصی که زنده است، سفارش می کند که بعد از موتش از اموالش برایش حج دهند که می شود وصیت. در جائیکه وصیت باشد، این وصیت اگر موصی به واجب نباشد از ثلث برداشته می شود و میت تا حدّ ثلث حق دارد نه بیشتر. حج مندوب است که سفارش کرده که بعد از

موتش از اموالش و ما ترکش برایش حج مندوب بدهند که تا حد ثلث اگر بود، وصیت نافذ است و واجب است که بدهند، اگر بیش از ثلث بود اضافه بر ثلث مال ورثه است، اگر اجازه دادند فبها وگرنه نه. این عنوان وصیت است. اما اگر چیزی را که مادام که شخص زنده است انجام کرد و معلق بر موت نکرد و منجز کرد و خانه را با زید مصالحه کرد و مصالحه هم عقد لازم است مثل بیع و در هیچکدام از مصالحه و بیع و رهن شرط صحت عقد، قبض و اقباض نیست، قبض و اقباض از احکام تابعه انتقال ملک است، بله در هبه و هدیه و صدقه دلیل خاص شرعی داریم که تا اقباض نشود و او قبض نکند، ملک منتقل نمی‌شود و این برخلاف بنای عقلاست، عقلاء برایشان هبه و هدیه و صدقه و بیع و رهن و صلح فرقی نمی‌کند، تمام این عقود را یکی می‌دانند، شارع آمده این تکه را استثناء کرده و فرموده تا اقباض نشود ملک منتقل نمی‌شود. اگر کسی رفت به حج و به یکی از بستگانش وعده داده بود که برایش فلان هدیه را بخرد و بعد هم هدیه را خرید و به این و آن گفت که این هدیه مال فلانی است و بعد هم مرد قبل از اینکه آن طرف قبض کند، هدیه قبض می‌خواهد. اگر شخص در حال حیاتش صلح کرد و منتقل کرد خانه‌اش را به صلح به زید و شرط کرد که بعد از فوتش برایش حج کند، خانه به او منتقل شد و از اصل مال است ولو حج مستحب باشد. صاحب یک مثال دیگر زده‌اند که فرموده‌اند این هم همان است و این مقدمه را عرض کردم برای اینکه محل تأمل بلکه اشکال است دومی، همینطور که مثال ایشان را می‌خوانم تأمل کنید: **و کذا الحال** (حتی اگر حج حج مستحب باشد از اصل مال برداشته می‌شود نه از ثلث) **إذا ملّکة داره بائة تومان بشرط أن یصرفها فی الحج عنه أو عن غیره** (ایشان می‌فرمایند وقتی که مرد این ۱۰۰ تومان از اصل مال

برداشته می شود و اگر از ما ترک و ثلثش بیشتر بود اشکالی ندارد باید از اصل مال بردارند چون در زمان حیاتش این مبادله را کرده است، حالا سؤال اینجاست، با یک کلمه گاهی مسأله فرق می کند می گویند گاهی یا یک نقطه مجرمی شود مَحْرَمِی. کلام فرق می کند. این فرمایش صاحب عروه که می گویند ما ترک نیست که لوارث باشد که بیش از ثلث حق نداشته باشد. مورد تأمل این است که شاید این ما ترک باشد. آمده به زید می گوید من این خانه را به شما فروختم و تملیک کردم به ۱۰۰ تومان، این ۱۰۰ تومان را بعد از من صرف حج کن، این معامله ظاهرش چیست؟ این است که خانه را به او داده و در ذمه زید ۱۰۰ تومان مالک است که وقتی که مُرَدَم آن را صرف حج کن، پس ۱۰۰ تومان از ما ترک است، چون لحظه موت ۱۰۰ تومان مال این بود فقط سفارش کرده بود که بعد از من برای حج بدهید، این شبیه وصیت است، چون این شخص مالک وصیت شد در ذمه، صاحب عروه می فرمایند این هم ما ترک نیست، من می خواهم عرض کنم که آیا این ما ترک هست یا نیست، چون مالک ۱۰۰ تومان در ذمه او شد و لحظه موت این میت مالک ۱۰۰ تومان بود فقط سفارش کرده بود که با آن حج بکن.

أو ملكة إياها بشرط أن يبيعها، حالا صاحب عروه یک فرض سوم می کنند، فرض دوم این بود که می گوید به زید این خانه را به شما مبادله کردم با ۱۰۰ تومان در ذمه شما که بعد از من با این ۱۰۰ تومان به حج برو، فرض سوم را که حالا می خوانم این است که می گوید من این خانه را به شما تملیک کردم به ۱۰۰ تومان در ذمه شما بشرط اینکه این خانه را بفروشی و با پولش حج کنی) **ويصرف ثمنها في الحج** (مبادله بین دو چیز می کند، مثنی خانه است که ثمنش این است که آن را بعد از من بفروشی و حج کنی، پس خانه آیا می شود ما ترک؟ یعنی اگر تحلیلش کنیم لُبّاً این طوری می شود که خانه را به

او تملیک کرده که بعد از او خانه را بفروشد و به حج برود، پس خانه تا لحظه فوت مال اوست. خلاصه تأمل و اشکال در این دو مثال هست و البته در مثال سوم یک اشکال دیگر هست و آن این است که آیا شرط تقیید ملکیت خلاف مقتضای ملکیت است که باطل می‌شود یا خلاف اطلاق ملکیت است؟ یک وقت در باب نکاح زن را ازدواج می‌کند بشرط عدم دخول، خلاف نکاح است یا اطلاق نکاح؟ اگر شرطی خلاف مقتضای عقد باشد باطل است که تناقض یا تضاد می‌شود، اگر سلب و ایجاب باشد تناقض می‌شود و اگر وجودین باشد تضاد می‌شود، اما اگر خلاف اطلاق باشد که این یک مسأله‌ای گسترده است که در بسیاری از عقود محل خلاف و بحث است که یکی هم این است که شما به زید می‌گوئید این خانه موروثی آباء و اجدادی من است و به کسی نمی‌خواهم بفروشم اما به شما می‌فروشم به این مبلغ به شرط اینکه آن را نفروشی و تقیید ملکیت می‌کند، آیا این شرط خلاف مقتضای ملکیت است یا خلاف اطلاق ملکیت؟ این محل خلاف بین آقایان است. جماعتی فرموده‌اند این خلاف مقتضای ملکیت است، می‌فروشم یعنی شما مالک شدید، مالک هم حق دارد نگه دارد و یا هبه دهد، کسی به شما عبائی را هدیه می‌دهد و می‌گوید بشرطی که به کسی ندهید، آیا این عبا را مالک می‌شوید یا این شرط خلاف مقتضای هدیه است؟ شارع فرموده اگر کسی به کسی چیزی هدیه داد، او مالک می‌شود و برای مالک هم احکامی قرار داده که حق دارد بفروشد و یا هدیه دهد و اجاره دهد. حالا اینجا می‌گوید شما همه حقوق را داری اما از خودت به دیگری منتقل نکن و قید می‌کند، بعضی گفته‌اند این خلاف مقتضای ملکیت است و باطل. این اشکال اینجا می‌آید. شاید صاحب عروه نظرشان این است که این خلاف اطلاق ملکیت است، یعنی اگر قید نکند خلاف ملکیت است. مثل همان جائی که شرط می‌کند عدم دخول را. مثلاً می‌گوید به ازدواج

تو درمی آیم بشرطی که محرم نشویم، این خلاف اقتضاء نکاح است و نمی شود. یا خواهر زن بر او حرام نشود. اما اگر شرط کند که اسقاط کنی هر چهار شب یک بار، آن خلاف مقتضای نکاح نیست.

در باب مضاربه زید به عمر و ۱۰۰۰ دینار می دهد که پول از من و کار از شما و هر چه سود کردی نصف نصف، یا ربع مال من ۳ ربع مال شما حسب اتفاق، اما هم ضرر و هم سود بر هر دوست، حالا اگر شرط کرد که ۱۰۰۰ دینار را می دهم که کار کنی و هر چه سود کردی نصف نصف، اما ضرر با شما، صاحب مال ضرر را تحمل نمی کند. صاحب عروه می گویند این مضاربه باطل است، چون شرط اینکه در ضررش یک نباشد صاحب مال، خلاف مقتضای مضاربه است و جماعتی حاشیه کرده اند که این شرط اشکالی ندارد، این خلاف اطلاق مضاربه است، یعنی اگر مضاربه کرد و همچنین قیدی نکرد مطلق گذاشت، حق ندارد که صاحب مال ضرر را متحمل نشود. این از کجا می آید؟

حالا در این مسأله که من خانه را به شما تملیک می کنم بشرطی که خانه را بفروشی و به حج بروی، آیا این تقیید تملیک و تقیید ملک و شرط می کند، خلاف مقتضای ملک است یا خلاف اطلاق ملک است؟ اگر بگوئیم خلاف مقتضای ملک است، باطل است، اگر بگوئیم خلاف اطلاق ملک است که ظاهراً نظر صاحب عروه است، این اشکال در مثال می آید.

بعد صاحب عروه می فرمایند: **فجميع ذلك صحيح لازم من الأصل، وإن كان العمل المشروط عليه ندبياً، نعم له (موصی) الخيار عند تخلف الشرط،** اگر این حج نرفت و تخلف کرد، موصی خیار دارد و چون موصی مرده، این خیار منتقل به ورثه می شود که این بحث دارد که انشاء الله بعد.

جلسه ۶۵۵

۲۳ ربیع الأول ۱۴۳۵

در عروه فرموده: نعم، له الخيار عند تخلف الشرط وهذا ينتقل إلى الوارث بمعنى أنّ حق الشرط ينتقل إلى الوارث، خانه‌اش را با زید صلح کرد بشرط اینکه زید بعد از وفات این شخص برایش به حج برود، حالا این شخص فوت شد و شخص هم به حج نرفت و خلاف شرط کرد. صاحب عروه فرموده برای این شخصی که حالا فوت شده خیار است که موصی حق فسخ صلح و معامله را دارد، این له واضح است که مراد چیست؟ گرچه مسامحه در تعبیر است، چون موصی که مرد، یعنی چه حق خیار شرط دارد؟ یک عده از آقایان فرمایشاتی دارند که عرض می‌کنم. اگر اینطور بگوئیم که عرض می‌کنم، ظاهراً مشکلی پیش نمی‌آید تا آن فرمایشات آقایان وارد بشود و آن این است که شخصی که از دنیا می‌رود ما ترک را که گذاشته برای بعد از خودش می‌ماند یعنی به ورثه می‌رسد. پس این له گرچه مسامحه است و میت "لام" و "له" ندارد وقتی که مرد تمام شد و تا زنده بود له حق الخیار بود وقتی که مرد خلاص شد. من می‌خواهم عرض کنم که اینطور بگوئیم: میت وقتی که زنده

بود پول و خانه و مزرعه داشت اینها له بود، یک حقوقی این میت داشت و آن این بود که وقتیکه خانه‌اش را صلح کرد با کسی به شرطی، اگر آن تخلف شرط می‌کرد این حق فسق داشت و خیار داشت، چیزهایی که از میت بعد فوته منتقل به وارثش می‌شود یکی پولش است و یکی این حق تعلیقی است که اگر مشروط علیه مخالفت می‌کرد، این حق خیار داشت، این له علی نحو التعلیق منتقل به وارث می‌شود و بعد از موت که مشروط علیه خلاف شرط کرد و حج نرفت، این حق تعلیقی چون برای ورثه است حق خیار دارند که ظاهراً گیری ندارد و این از متبادر درمی‌آید. وقتیکه گفته شد ما ترک، آن وقت در مثل حق خیار می‌شود حق معلق علی مخالفه المشروط علیه، مخالفه مشروط علیه بعد الموت حاصل می‌شود لهذا مسأله ظاهراً گیری ندارد. یعنی اینطور بگوئیم له یعنی لموصی میت بحق خیار تعلیقی له الخیار که عند تخلف شرط منتقل به وارث می‌شود و هذا حق تعلیقی ینتقل إلی الوارث، بمعنی أنّ حق الشرط تنتقل إلی الوارث، اگر آن تعلیق تحقق پیدا کرد و او به حج نرفت فلو لم يعمل المشروط علیه بما شرط علیه بحکم آن حق تعلیقی که منتقل به وارث شد، يجوز للوارث أن یفسخ المعاملة.

یک چیزی من اینجا عرض کنم، صاحب عروه فرمودند: يجوز للوارث أن یفسخ این يجوز یعنی يجوز له أن لا یفسخ، واجب نیست که مصالحه را فسخ کند، حق دارد این کار را بکند. چرا ایشان فرمودند: يجب؟ چون آنکه برای میت بود در حال حیاتش آیا يجوز بود یا يجب؟ خیار شرط يجوز نه يجب، می‌توانست فسخ بکند یا نکند، این منتقل به وارث می‌شود. حالا ما به دلیل دیگر می‌گوئیم وارث مؤظف است به تنفیذ وصایای میت، از آن جهت وجوب می‌آید نه از جهت حق خیار، چرا صاحب عروه فرمودند: يجب؟ وقتیکه زید

بعد از فوت آن شخص (صاحب خانه‌ای که با او صلح کرد، وقتیکه حج نرفت چرا صاحب عروه نفرمودند: **يجب عليه الفسخ؟** چون من حیث الخيار و جوب ندارد و یجوز است، بله دلیل دیگری داریم که چون باید تنفیذ وصیت شود می‌شود واجب و ظاهراً یجوز اشکالی ندارد بمناسبت حکم و موضوعش.

آن وقت با این عرضی که شد، الحق التعليقی، این اشکال که در بعضی از شروح عروه شده ظاهراً دیگر موردی برای این اشکال‌ها نمی‌ماند. یک اشکال این است که گفته‌اند که وقتیکه میت در حال حیاتش خانه‌اش را صلح کرد با زید بشرطی که بعد از فوتش حج برود زید، گفته‌اند شخص تا زنده است (صاحبخانه) و نمرده که شرط تحقق پیدا نکرد، چون شرط این است که وقتی که می‌میرد او حج کند، وقتی هم که مرد که میت حقی ندارد و تمام می‌شود (حق خیار) پس وقتیکه شخص با زید صلح کرد خانه‌اش را که بعد از فوتش برایش حج کند، گفته‌اند باید قبل از فوتش یا این زید بمیرد که بعد از فوت نیست که حج کند آن وقت خودش حق خیار دارد و ربطی به وارث ندارد یا یک بلائی سرش بیاید که بدانند زید زنده است ولی دیگر نمی‌تواند حج کند، با این دو فرض خواسته‌اند تصحیح کنند له را، اگر ما گفتیم حق تعلیقی، دیگر به این‌ها احتیاجی نداریم، حق تعلیقی است، نه الآن، حق معلق بر این است که بعد الفوت او حج کند و اگر مرد منفسخ است و موضوع از بین رفته و اگر زید در زمان صاحب حق به مرضی مبتلی شد که نمی‌تواند به حج برود موضوع از بین رفته نه اینکه موضوع هست و خیار دارد، لهذا عرض کردم که له مسامحه است، اما مراد از آن حق تعلیقی است که گیری ندارد.

یک اشکال دیگری که بعضی از شروح عروه گرفته‌اند فرموده‌اند: وقتیکه این شخص مصالحه کرد خانه‌اش را به زید و تملیک به زید کرد بشرط اینکه

بعد از فوتش زید برایش به حج برود، فرموده‌اند به مخالفت شرط عود خانه در مصالحه چه موقع تحقق پیدا می‌کند؟ وقتیکه صاحب خانه بمیرد و زید بعد از موتش به حج نرود وقتیکه به حج نرفت این خانه برمی‌گردد به میت، پس به وارث چه ربطی دارد؟ مصالحه بین میت بوده در زمان حیاتش و بین زید، پس شیء یعود إلى الميت بعد موته، به صاحب عروه گفته‌اند پس یعنی چه می‌گوئی وارث؟ اگر گفتیم حق تعلیقی وارث همه کاره است و این حق علی نحو التعلیقی منتقل به وارث شده است و برای این اشکال استناد به یک صحیحه کرده‌اند که صحیحه از ما نحن فیه اجنبی است و ربطی به اینجا ندارد. صحیحه فضل بن یونس الکاتب (سندش گیری ندارد) قال (وسائل کتاب الطهارة ابواب الکفن، باب ۳۳ ح ۱) سألت ابا الحسن موسى عليه السلام فقلت له: ما تری فی رجل من أصحابنا یموت ولم یتکف ما یکفّن به، اشتری له کفنه من الزکاة ... إلى أن قال قلت: فإن اتجر عليه بعض إخوانه بکفن (این اتجر از نظر ادبی بمعنای تجارت نیست از اجرة است که ایتجر یعنی اتتجر، اجرتی است که رفته به باب افتعال و شده اتتجر و همزه ما قبل مکسور مبدل به یاد شده و شده ایتجر اما توی کتب عادة اتتجر گفته شد که درست است اما از تجارت نیست، یعنی یک کسی بخاطر تحصیل اجر من برایش از زکات کفن خریدم و یکی هم برای تحصیل اجر برایش کفن آورد) آخر وکان علیه دین (آیا این کفن دوم را به دینش بدهیم؟) یکفّن بواحد ویقضی دینه بالآخر؟ قال عليه السلام: لا، لیس هذا میراثاً ترکه، انما هذا شیء صار إليه بعد وفاته (حضرت فرمودند پولی که ارث می‌شود اگر دین باشد قبل از ارث به دین می‌دهند، ما ترک ارث می‌شود إن لم یکن له دین، اما اگر یک چیزی بعد الموت صار إليه، خود حضرت هم صار فرمودند و نفرمودند: ملکه یا دخل فی ملکه) فلیکفّنوه بالذی اتجر علیه

ویکون الآخر (که از زکات آورده است) لهم (للورثة) یصلحون به شأنهم. بعضی به این صحیحه استدلال فرموده‌اند که حضرت فرمودند چون این کفن دوم که برای اجر آمده بعد الموت آمده برای میت، پس حکم ارث را ندارد پس ما نحن فیه هم همینطور است، وقتیکه خانه‌اش را صلح کرد (یعنی یک کبرای کلی استفاده کرده‌اند که هر چیزی که بعد الموت می‌آید برای میت این ارث نیست) و به ملک زید وارد شد بشرط اینکه بعد فوت شخص برایش حج بکند، وقتیکه حج نکرد خانه برگشت به ملک میت، وقتیکه به ملک میت برگشت، کما صار إلى المیت بعد موته لا یورث پس ربطی به ورثه ندارد.

پس اگر حق تعلیقی که من گفتم باشد، ظاهرش هم همین است که متبادر هم همین است این حق تعلیقی نه اینکه خانه می‌شود ملک ورثه، حق تعلیقی منتقل به ورثه می‌شود آن وقت ورثه حق فسخ دارند مثل اینکه اگر زمان حیاتش شرط کرده بود و عمل به شرط نمی‌شد حق فسخ داشت. اولاً انما صار إليه اختصاص است نه ملک، مشهور این است وهو المنصور که میت بعد موته لا یملك مگر جائی دلیل خاص داشته باشیم و منافات ندارد، اما اصل اولی این است که کسی که آمد در دنیا هیچ نداشت، وقتیکه از دنیا رفت هر چه که در دنیا تحصیل کرده می‌گذارد در دنیا، شارع گفته حق داری که وصیت به ثلث کنی، فرموده اگر حج واجب به گردنش بود و نرفت، از این پول می‌دهند نه اینکه این پول در ملکش می‌شود، وقتیکه مرد قطع شد، اما ما دلیل نداریم که میت یملك، اگر زید مرد و شما به زید گفتید این مال برای شما، آیا برای او می‌شود؟ نه، چرا؟ چون ظاهر ادله این است که همه چیز تمام می‌شود إلا ما خرج که ثلث از ما خرج است و حجة الإسلام از ما خرج است، پس حضرت اولاً نفرمودند که این ملکش می‌شود، فرمودند چیزی آمد برای

اجیر که اگر مؤمنی کفن ندارد شما ثواب دارد که برایش کفن بدهید نه کفن را تملیکش کنید، حضرت فرمودند: صار إلیه یعنی مختص به اوست، یعنی کسی حق ندارد این کفن را به میت دیگر بدهد و این معنایش ملک نیست اختصاص است که اعم از ملک است.

خلاصه ما باشیم و این مقدار حرف نه از این کبرای کلی استفاده می شود که ما یک باب باز کنیم بخاطر تعلیل انما شیء صار إلیه بعد وفاته که بگوئیم المیت یملك، خیر تملیک نیست بلکه صار إلیه، اختصاص او شد همانطور که به حیوانات هم اختصاص پیدا می کند، اگر کسی وقف کرد یک جُلّی را برای فرسی فی سبیل الله مختص به این فرس می شود و حق ندارند که به یک فرس دیگر بدهند. اسم اختصاص ملک نیست، ملک یک مرتبه بالای اختصاص است.

پس اگر گفتیم حق تعلیقی است که ظاهر این است و این حق منتقل به وارث می شود، این اشکال وارد نیست.

جلسه ۶۵۶

۲۴ ربیع الأول ۱۴۳۶

مرحوم میرزای نائینی اینجا فرمایشی دارند در حاشیه این مسأله، ایشان قید فرموده‌اند آن حقی که میت حال حیاتش داشت بخواهد این حق بعد از فوتش منتقل به وارث شود قید کرده‌اند که باید مما یتنفع به الوارث باشد. یعنی انتقال این حق، حقی که شخص در حال حیاتش داشت حالا که از دنیا رفت اگر بخواهد به وارثش منتقل شود باید حقی باشد که برای وارث نفع داشته باشد، اگر برای وارث نفع ندارد، لا یتنقل إلی الوارث و وقتیکه شخص خانه‌اش را با کسی مصالحه کرد بشرط اینکه بعد از فوتش برایش حج برود و زید به حج نرفت، تا شخص خودش زنده است که خیاری ندارد چون شرط این است که بعد از فوت به حج برود، وقتی هم که فوت کرد اگر زید به حج نرفت این حق خیار که برای میت حال حیاته بود، این حق می‌خواهد منتقل به وارث شود، بگوئیم وارث حق دارد اخذ به خیار کند و فسخ این صلح کند، خوب چه گیر وارث می‌آید؟ بالنتیجه وقتیکه وارث فسخ کرد صلح را، خانه را از او بگیرد و بفروشد و یا به کسی بدهد که از طرف میت به حج برود، پس

وارث هیچ چیزی گیرش نمی آید.

ایشان فرمودند: إذا كان محل العمل بالشرط بعد موت الشارط، ولم يكن الشرط مما ينتفع به الوارث، (این شرطی که کرده برای وارث هیچ نفعی ندارد) فهو (وارث) لا يملك هذا الشرط ولا يثبت له الخيار يتعذرة، وارث مالک این شرط نیست و این تخلف زید از این شرط و حج نرفتنش موجب این نمی شود که وارث حق داشته باشد که صلح مورث را فسخ کند) خوب چه می شود اینجا؟ ایشان فرموده اند حاکم شرع این حق را دارد) وانما يثبت الخيار للحاكم الشرعي (که به زید بگوید حالا که به حج نرفتی، این مصالحات را با میت فسخ کنم) ويصرف ما انتقل عن الميت بعد الفسخ فيما شرط على المفسوخ عليه ولو زاد ففي وجوه البرّ على الأقوى.

اولاً این تفصیل را که الحق یورث عندما يكون للوارث نفع في الارث، اما اگر نفع ندارد همچنین حقی به ورثه نمی رسد، این حرف را مرحوم علامه از بعضی از عامه نقل فرموده در تذکره چاپ قدیم ج ۲ ص ۶۸، حرف حرف نویست و ندیدم این قدری که مراجعه کردم قبل از مرحوم میرزای نائینی در علماء شیعه کسی این تقیید را کرده باشد.

برای توضیح مرحوم میرزای نائینی دو مطلب اینجا عرض می کنم:
 ۱- کسی که شرط می کند، فرض کنید خانه اش را با کسی صلح می کند بشرطی که بعد از فوتش به حج برود، اینکه شرط می کند چه را در اثر شرط مالک می شود؟ آنکه مشروط علیه است. یک مطلب است که محل خلاف است که آیا شرط فقط احداث الزام و تکلیف می کند یا ایجاد ملک و حق هم می کند؟ یعنی وقتی که این شخص با زید خانه اش را مصالحه کرد به شرط اینکه زید بعد از موتش برایش حج بجا آورد، این شرط چه به گردن زید می آورد؟ یک

قول این است که فقط یک الزام می‌آورد بیش از این هیچ نیست و واجب است بر زید که بعد از فوت او حج کند نه اینکه یک حقی بر زید هست، مجرد تکلیف است و الزام و برای آنکه شرط کرده حقی نیست و اینکه می‌گویند المؤمنون عند شروطهم یعنی اینکه کسی که التزام به یک شرطی پیدا کرد بر او شرعاً واجب می‌شود که انجام دهد نه اینکه مشروط له یک حقی یا ملکی پیدا کند. قول دیگر گفته نه المؤمنون عند شروطهم نمی‌گوید: الزام، الزام لازمه حق و ملک است، وقتیکه به زید می‌گوید که من این خانه را با شما صلح کردم بشرطی که بعد از فوتش برایش حج کند این شخص یملك (مالک حج در ذمه زید است، حق پیدا کرد با المؤمنون عند شروطهم بر زید، نه فقط شارع به زید می‌گوید که واجب است که شما به حج بروید چون حج کردی، بلکه یک علقه با این شرط حاصل می‌شود، مثل اینکه با عقود علقه حاصل می‌شود و الزام تابعش است، وقتی کسی خانه‌اش را بیع می‌کند به فلان مبلغ با کسی بائع و مشتری با هم علقه پیدا می‌کنند، گفته‌اند شرط هم همینطور است، و این استظهار است در اینکه دلالت المؤمنون عند شروطهم و نظیرش از ادله شرط صرف وجوب الوفاء با شرط است یا وجود علقه و ملکیه و حق للمشروط له علی المشروط علیه، فرمایش میرزای نائینی مبتنی بر این است که چون اگر بگوئیم ملک است و حق، این ملک یورث است، یا مبتنی بر این است که مجرد الالزام است شرط یا اینکه اگر گفتیم ملک است. مطلب دوم اینجاست که آیا هل کل ملک للمورث و کل حق للمورث یورث به ورثه، یا آن ملک و حقی ارث برده می‌شود که برای ورثه نفع داشته باشد، اگر هیچ نفعی برای ورثه ندارد ارث نمی‌شود. در ما نحن فیه میرزای نائینی از کجا این فرمایش و تقیید را آورده‌اند؟ یا مبتنی بر این است که اصلاً حق نیست و مجرد

الزام است شرط، وقتی که شرط کرد بر زید که بعد از فوتش به حج برود، فقط شارع به زید می گوید که بعد از فوت او به حج بروی و چیزی نیست که برای ورثه ارث برده شود. پس حق و ملکی نیست، اگر هم بگوئیم حق و ملکی هست مبتنی بر مطلب دوم است و آن این است که آن حق با ملکی منتقل به وارث می شود بعد از موت مورث که نفع برای وارث داشته باشد، این وارث وقتی که بخواهد فسخ کند اگر بگوئیم حق منتقل به وارث می شود می خواهد صلح را فسخ کند، خوب چکار می کند؟ باید خانه را برای حج بدهد، خوب می دهد، چه گیر وارث آمده؟ کل مطلب سر این است که آیا این قید فقط در ارث است یا نه؟ ما هستیم و ادله ما ترک.

حالا ما هستیم و دلیل اینکه فسخ به وارث می رسد چیست؟ الجواب: اطلاق، این قید از کجا آمده؟ اطلاق برای ما کافی است. یعنی وقتی که دلیل مطلق است یا ما می گوئیم اصلاً حقی نیست که خلاف ظاهر و شهرت است که اگر این را گفتیم که هیچ اما وقتی که گفتیم حق است که ظاهر فرمایش میرزای نائینی این است که حق و ملک هست، اما می گویند آن ملکی منتقل به وارث می شود که نفع برای وارث داشته باشد، به چه دلیل؟ وقتی که دلیل مطلق است ما ترکی که در قرآن کریم مکرر آمده، اگر بنا شد که حق باشد می شود ما ترک، آن وقت ترک گاهی به نفع وارث است و گاهی نه فایده ای برای وارث ندارد، میت در حال حیات حق تعلیقی فسخ را داشت، این حق تعلیقی منتقل به وارث می شود، چه فایده ای برای وارث دارد؟ اطلاق می گوید مال وارث است. پس این قیدی که می گوید باید برای وارث نفعی داشته باشد دلیل می خواهد و عدم الدلیل یکفینا ولی در ادله اطلاق داریم.

ما نمی خواهیم اشکال به میرزا کنیم، می خواهیم ببینیم خود ما چه

برداشت می‌کنیم؟ آیا واقعاً همچین انصرافی هست؟ اگر برداشت می‌کنیم فبها وگرنه نه. لفظ مطلق است و مطلق، مقام اثبات طریقت دارد برای مقام ثبوت و کاشف از این است که کل حق للمیت ینتقل إلی وارثه، حالا برای وارث نفع داشته باشد یا نه؟ و من فکر می‌کنم که خود میرزای نائینی خودشان ملتزم نباشند به این در نظائرش و لوازمش در احکام. علی کل ما هستیم و اطلاق، این اطلاق را چه چیزی برای ما تقیید می‌کند؟ تقیید دلیل می‌خواهد. اگر شارع امضاء کرده مطلق، قبول، اگر امضاء کرده مقید، قبول. ما کاری به عقلاء نداریم. در احکام شرعی، **إِنَّ الْحُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ** و کاری به عقلاء نداریم و لهذا اگر در جائی سیره عقلاء هست مطلق و شارع مقید امضاء کرده، مقید را می‌گیریم و کاری به سیره عقلاء نداریم که مطلق است. در بیع عقلاء بیع کالی بکالی را قبول دارند و بیع ربا را قبول دارند و شارع این‌ها را قبول نکرده و قید زده لهذا ما تقیید می‌کنیم و کاری به عقلاء در احکام نداریم.

بعضی دیگر که مرحوم اخوی نقل فرمودند که بعضی جمع کرده‌اند بین اینکه حق فسخ مال وارث است مقیداً به امضاء حاکم شرع، اگر همچین چیزی باشد قاعده‌اش باید علم اجمالی باشد، علم اجمالی باید علم باشد و اگر بنحو مطلق حق منتقل به وارث می‌شود دیگر جائی برای اذن حاکم نمی‌ماند، همانطوری که خود میت حال حیاته مقید نبود به اذن حاکم برای تصرفاتش، فسخ هم که به دلیل شرعی ثبت برای مال وارث اذن حاکم نمی‌خواهد. وجه دیگری هم من به ذهنم نرسید.

مرحوم آقا ضیاء اینجا فرمایش دیگری دارند که حرف بدی نیست گرچه غیر از ایشان ندیدم این را گفته باشند، ایشان فرموده‌اند: این صلح کرد خانه‌اش را با زید که زید بعد از فوتش برایش حج برود، حالا فوت شد و زید

حج نرفت ورثه حق فسخ دارند، مرحوم آقا ضیاء فرموده‌اند: ورثه جائی حق فسخ دارند که نتوانند الزام کنند زید را به حج رفتن، حق فسخ متأخر است رتبه از امکان الزام، حالا امکان عقلی و شرعی، هر دو که لا حرج ولا ضرر را هم بگیرد که گیری ندارد، یعنی به مجرد اینکه زید بعد از فوت میت گفت من حج نمی‌روم ورثه می‌گویند خوب خانه را پس بده و فسخ کردند، ایشان اشکال کرده‌اند که حق فسخ داشته باشند. اول باید دید که می‌توانند الزامش کنند یا بوسیله حاکم شرع یا حاکم عرف، هر وسیله جائز، چون عقد منعقد شده بین میت در حال حیاتش و این زید و آن عقد بخواهد فسخ شود تا مادامی که امکان دارد که خود زید پایبند به عقد شود حق الفسخ ندارد. حرف خوبی است چون فسخ دلیل می‌خواهد، آن مقداری این می‌تواند فسخ کند که او عمل نکند اگر نشود که الزامش کرد و مجبورش کرد که حج کند، آن وقت حق فسخ هست نه اینکه از ابتداء حق فسخ هست. این مسأله در مکاسب و جواهر مفصل مطرح است و مرحوم شیخ در مکاسب حالا سهو بوده یا چیزی دیگر، مسأله ثانیه و ثالثه که ثالثه همان ثانیه است، شاید فرق مختصری داشته باشد، پشت سر هم راجع به این مطلب مطرح کرده‌اند که می‌توانید در ج ۶ مکاسب ص ۶۶ الثانیة، ایشان چند صفحه صحبت کرده‌اند و آن این است که وقتیکه کسی بر کسی شرطی کرد و شخص تخلف از شرط پیدا کرد آیا فوراً می‌شود فسخ کرد که از علامه و بعضی نقل شده که بله، اما شاید مشهور تصریح کرده‌اند که اگر می‌تواند الزامش کند به عمل به شرط حق ندارد که فسخ کند، حرف بدی نیست انصافاً، البته شاید خود میرزا خوب یادشان نبوده مسأله مکاسب را لهذا فرموده‌اند: اشکال، با اینکه آنجا فتوی می‌دهند، آنطوری که مرحوم شیخ نقل می‌کنند از جامع المقاصد و مسالک و روضه و عوائد

نراقی و کفایه سبزواری و جواهر و دروس، یک مشت نقل می‌کنند که فسخ رتبه‌اش بعد از عدم امکان الزام طرف به عمل به شرط است، اما اگر الزامش ممکن است نوبت به فسخ نمی‌رسد که ظاهراً حرف بدی نیست و فی محله هم هست. بعد هم خود مرحوم شیخ در مکاسب فرموده‌اند: **فالأقوی ما اختاره جماعة من أن للمشرط له اجبار المشروط عليه لعموم وجوب الوفاء بالعقد والشرط و اگر ممکن نیست و نوبت به فسخ می‌رسد که اگر ما کبرای این مسأله را قبول کردیم، این می‌شود صغرایش.**

جلسه ۶۵۷

۲۵ ربیع الأول ۱۴۳۵

مسأله ۱۱: لو أوصى بأن يحجّ عنه ماشياً أو حافياً صح واعتبر خروجه من الثلث إن كان نديباً، (وصیت کرد که کسی برایش پیاده به حج برود نه سواره یا اینکه پابرهنه برود صحیح است این وصیت و نافذ است و پولش را اگر حج مستحب باشد از ثلث برمی دارند علی القاعدة) وخروج الزائد عن أجرة الميقاتية منه إن كان واجباً (اگر حجة الإسلام به گردنش است، قدر متیقنش علی الخلاف در اینکه هر حج واجبی از اصل مال است یا فقط حجة الإسلام از اصل مال است که مسأله اش هم گذشت که مشهور فرموده بودند هر حج واجبی و حجة الإسلام خصوصیت ندارد و قول مخالف هم بود که نه، خلاف اصل است و قدر متیقنش حجة الإسلام است، خلاصه علی المبیین که گذشت که به مبنای صاحب عروه و مشهور، هر حج واجبی از اصل مال برداشته می شود. اگر حج واجب به گردنش است وصیت کرد به کسی بدهند که پیاده برود نه سواره یا پرهنه برود، این وصیت درست است. آن وقت قدر حج میقاتی سواره که عاده سواره ارزان تر است از اصل مال برداشته می شود چون

واجب است و بقیه از شهرش تا میقات و اضافه‌ای که برای پیاده راه رفتن یا پابره‌نه بودن از ثلث برداشته می‌شود چون واجب نبوده. تا اینجا علی‌المبنای خود ایشان و مشهور گیری ندارد.

بعد ایشان نوعی دیگر مترتب بر این کرده‌اند: ولو نذر فی حال حیاته أن یحجّ ماشياً أو حافياً ولم یأت به حتی مات، نذر کرده بود که خودش پیاده یا پابره‌نه به حج برود و هنوز به حج نرفته مرد، و اوصی به أو لم یوص و جب الاستیجار عنه من أصل التركة كذلك. از میقات پابره‌نه و پیاده حج چند می‌شود؟ آن را از اصل ترکه برمی‌دارند، چون واجب بوده که از میقات پابره‌نه برود و بقیه مخارج را از ثلث می‌دهند علی‌المبنی.

نعم، لو كان نذره مقيداً بالمشي ببدنه، (نذر کرده بود که خودش پیاده و پابره‌نه برود نه علی‌نحو تحقیق الموضوع فی الخارج بود) أمکن أن یقال بعدم وجوب الاستیجار عنه (چون نذر کرده بوده که خودش برود و حالاً که مرد دیگر موضوع ندارد) لأنّ المنذور هو مشیه ببدنه فیسقط بموته، لأنّ مشی الأجير لیس ببدنه (چون بدن اجیر بدن میت نیست و چون علی‌نحو القید بوده ساقط است) ففرق بین کون المباشرة (که خودش انجام دهد) قیداً فی المأمور به أو مورداً (اگر قید بوده که از بین رفته اما اگر مورد بوده یعنی تعدد مطلوب خوب یکی از بین رفته که خود میت باشد و مطلوب دیگر هست).

چرا ایشان فرمودند أمکن أن یقال چون این قاعده‌اش است که المقید عدم عند عدم قیده، و قتیکه علی‌نحو القید بود، أمکن أن یقال و أمکن أن یقال غیر ذلک، غیر ذلک یک فرمایشی است که بعضی فرموده‌اند که اصلاً این قیدها قید است یا نه؟ بعضی فرموده‌اند که یک جاهائی تقیید قید نیست و این یک بحثی است مال مقام ثبوت، بحث سر مقام اثبات است، اگر واقعاً قید بود

المقید عدم عند عدم قیده و منذور نیست، نذر کرده بود که زید را برای نهار دعوت کند حالا زید نمی آید آیا پسرش را دعوت کند یا عمرو را؟ نه ربطی ندارد. یک وقت تعدد مطلوب است و در مقام ثبوت در نفسش منحل می شود به دو تا نذر یکی اینکه اطعام کند و یکی آنکه اطعام می کند زید باشد، حالا اگر زید نشد کسی دیگر. همیشه المقید عدم عند عدم قیده، مگر اینکه از شرع دلیل خاص داشته باشیم.

حالا اگر شک شد در تعدد مطلوب و وحدت مطلوب که خیلی می شود. نذر کرده بوده که خودش پیاده برود و شک کردیم که آیا علی نحو القید بوده یا علی نحو المورد بوده، وصی و ورثه تکلیفشان چیست؟ مرحوم صاحب جواهر و یکی از امتیازات صاحب جواهر این است که ایشان زیاد مسأله شک را مطرح می کنند و انصافاً فی محله است، چون خیلی وقتها خود شخص شک می کند که در حال نذر چه بوده مورد بوده یا قید؟ در اینجا مثل جاهای دیگر ما یک اصلی نداریم قاعده و اماره هم که نداریم، یک اصل عملی هم که مبتنی بر لا یعلمون و قبح العقاب بلا بیان باشد نداریم که تعیین کند که وحدت مطلوب بوده یا تعدد مطلوب بوده چون شک می کنیم که مطلوب واحد بوده؟ اصل عدمش است چون لا نعلم. شک می کنیم مطلوب متعدد بوده؟ اصل عدمش است چون لا نعلم، تعارض نموده تساقط می کنند. پس یک اصل عملی بدون اشکال و معارض نداریم که به ما بگوید تعدد مطلوب بوده یا وحدت مطلوب بوده، نوبت می رسد به اصل حکمی، چون اگر اصل موضوعی باشد به منزله علت است برای حکم و دیگر نوبت به اصل حکمی نمی رسد، حتی اگر نوبت به اصل حکمی رسید و در مورد حکم اصل حاکم بود مع ذلک اصل موضوعی چون موضوع برای اصل حکمی نمی گذارد سببی

است و اصل حکم مسبب است، لهذا اگر اصل حکمی استصحاب که اصل تنزیلی است و اصل موضوعی اگر جاری می‌شد، اضعف الأصول بود چه اصل اشتغال باشد که اصل عقلی است باز این مقدم بود، اما اگر اصل موضوعی نداشتیم نوبت می‌رسد به اصل حکمی، قاعده‌اش چیست؟ اصل حکمی یعنی اینکه این ولی میت یا وصی یا ورثه شک می‌کنند که برایشان واجب است که برای میت حج بدهند اصل عدمش است چون اگر تعدد مطلوب بوده واجب است که برایش حج بدهند و اگر وحدت مطلوب بوده واجب نیست و نمی‌دانند که واجب هست یا نیست؟ معارض هم ندارد در مرحله حکم، در مرحله موضوع معارض دارد که تساقط می‌کند، رفع ما لا یعلمون در وحدت موضوع و با رفع ما لا یعلمون در تعدد موضوع تساقط می‌کنند، اما اگر نوبت به حکم رسید الآن آمده نزد شما وارث یا وصی و می‌گوید نمی‌دانم این نذری که کرده علی نحو وحده المطلوب بود تا موضوع نداشته باشد یا علی نحو تعدد المطلوب بوده تا مورد باشد؟ به شما می‌گوید چکار کنم؟ به وصی می‌گوئید آیا می‌دانی که واجب است برایش حج بدهی؟ (شک در حکم) رفع ما لا یعلمون.

مسأله بعد یک مسأله‌ای است که خیلی حرف دارد حدود یک ماه و جایش اینجا نیست، یک کبرای کلی است که اینجا یک مصداقش است و دلیل و روایت خاصی اینجا ندارد. صاحب عروه نسبت به حج ذکر کرده‌اند و بعضی هم مختصراً رد شده‌اند و بعضی شروح هم مفصل ۱۰ - ۱۲ صفحه اینجا صحبت کرده‌اند که ظاهراً چون جایش اینجا نیست لزومی ندارد که انسان اینجا بحثش کند و آن این است که کسی که اقرار کرد که حج واجب به گردنم هست این اقرارش کجا حجت و کجا حجت نیست؟ چقدر حجت

است و چقدر حجت نیست؟ این جایش کتاب اقرار و ارث و قضاء و وصیت است، صاحب عروه بعنوان یک فرع اینجا آورده‌اند که روایات زیاد و بحث زیاد دارد که من دیدم ۹ قول مسأله دارد و بعضی گفته‌اند ۱۰ قول در مسأله هست و اعظم فقهاء اختلاف کرده‌اند و قدری که ایشان بعنوان یک فرع ذکر کرده‌اند را ذکر می‌کنم. اگر کسی خواست مفصل دنبال کند به ابوابش رجوع کند.

مسأله ۱۲: إذا أوصى بحجتين أو أزيد وقال إثمها واجبة عليّ، (صاحب عروه بنحو مطلق یک مورد را فقط استثناء کرده فرموده: صدّق و تمام این حج‌ها را بنابر مشهور از اصل مال می‌دهند، چون وقتیکه گفت واجب است اقرار به وجوب کرده) صدق. مرحوم شهید ثانی در روضه در نیم خط این مسأله را مطرح کرده‌اند که فرموده‌اند و کذلک و رد شده‌اند.

این مسأله‌ای است سیّاله که در جاهای مختلف می‌آید که اگر کسی به چیزی اقرار می‌کند این اقرارش کجا حجت و کجا حجت نیست؟ عمده خلاف هم بین اعظم از شیخ مفید گرفته تا حالا، مسأله مسأله خلافی است و سببش این است که روایات مختلف است و جمع این روایات یک خلاف‌های سندی در آن است که فلان روایت را بعضی سندش را معتبر دانسته‌اند پس باید اعتماد بر آن کرد و بعضی سندش را معتبر ندانسته‌اند. این یک جریان خلاف است. یک جریان خلاف در استظهار از روایات است که این روایت آیا با آن روایت عموم من وجه است یا عام مطلق است؟ اگر عام من وجه باشد که تعارض نموده و تساقط می‌کنند، عام مطلق که باشد به اخص عمل می‌شود که این هم یک خلاف است. لهذا چون مسأله هم سیّاله است و فروع زیادی بر آن مرتب می‌شود، اقرارهای مختلف از افرادی که در پول و چیزهای

دیگرش می‌خواهد به چیزی اقرار کند، این اقرار کجا حجت هست و کجا نیست، وقتی که می‌گوید برایم دو تا حج بدهید و این دو تا حج واجب است بر من این اقرار است. وقتی که تصدیقش کردیم می‌شود واجب و تخرج من أصل التركة. ایشان می‌خواهند یک مورد را بیرون بکشند که اقرارش حجت نیست.

نعم، لو كان اقراره بالوجوب عليه في مرض الموت وكان متهماً في اقراره، یک وقت این مریض نبوده و گفته دو حج واجب برایم بدهید. یک وقت مریض بوده و مرض موت نبوده یا در مرض موت این اقرار را کرد اما متهم نبود، یک آدم عادل و متقی و راستگوست، در تمام این‌ها یصدق قوله، اما اگر گفت دو حج برایم بدهید و هر دو بر او واجب بوده، وقتی بود که مریض بود و در همین مرض مرد و متهم بود که می‌خواهد پول به ورثه‌اش کمتر برسد) فالظاهر انه كالإقرار بالدين فيه في خروجه من الثلث، (این مثل این است که وصیت کرده که برایم حج بدهید که از ثلثش می‌دهند) إذا كان متهماً على ما هو الأقوى.

اینکه اقرار حجت است عمده‌اش دو مطلب است و این دو مطلب: | ۱- چند روایت است که عمده‌اش روایت مرسله است که: اقرار العقلاء على أنفسهم جائز، منسوب به پیامبر خدا ﷺ است، روایت در کتب حدیث معروف شیعه وارد نشده، اول جائی که در کتب حدیث از آن نقل می‌شود از عوالی است که منسوب به پیامبر ﷺ داده شده، اگر عاقل است اطلاق دارد چه متهم باشد یا نباشد، مگر آدم بدانند دروغ است و علم به کذب دارد و گرنه این اقرار اماره است و حجیت دارد. فقط اینکه در کتب حدیث وارد نشده، سابقاً عرض شد که منافات ندارد با حجیت بعد از اینکه اعظام فقهاء ما از

شیخ مفید تا شیخ طوسی تا ابن ادریس علی دقته که به روایات صحیحه عمل نمی‌کند چون آحاد است اما طبق این مرسله در مسائل مختلف و در ابواب مختلف فقه فتوی می‌دهند و استناد به این روایت می‌کنند، فتوی برخلاف اصل عملی می‌دهند، چون اگر این حجت نباشد، مقتضای اصل عملی این است که حکم برخلاف باشد، انصافاً نمی‌شود گفت که روایت عامه است و شیعه از عامه گرفته‌اند. یعنی شیخ مفید یک روایتی که عامه گفته‌اند را گرفته و طبقش فتوی داده، شیخ طوسی و محقق و علامه و هكذا بعدی‌ها. چون تنها اعتبار سند معتبر نیست، یکی از طرق معروفه عقلائییه است از باب اینکه یکی طرق عقلائییه است و از آن ردع شده و در طرق اطاعت و معصیت است نه در بیان حکم است و اقرار العقلاء علی أنفسهم جائز می‌گوید شخص وقتیکه اقرار کرد، احکام شرعی مرتب بر آن است و برای احکام شرعی موضوع درست می‌کند.

وجه دوم این است که بالإقرار یتحقق الموضوع، اگر ما اقرار العقلاء را نداشتیم دلیل می‌گوید به ورثه، مِنْ بَعْدِ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ، اگر دین دارد شما ارث نگیرید و اول دین را بدهید، وقتیکه این می‌گوید من این قدر مدیون و حج واجب مدیونم، یتحقق الموضوع عرفاً خارجاً و موضوع دین تحقق پیدا می‌کند مثلاً در ما نحن فیه و با اقرار خارجاً موضوعات احکام تحقق پیدا می‌کند. حالا اگر ما اقرار العقلاء را نداشتیم و روایت نبود و این قاعده نبود، وقتیکه زید می‌گوید به گردنم یک حج واجب است و بنابر اینکه حج دین است یا گفت من به عطار اینقدر مدیون هستم عرفاً یتحقق الموضوع، قرآن هم فرموده اگر دین دارد ارث نمی‌شود.

جلسه ۶۵۸

۲۶ ربيع الأول ۱۴۳۵

راجع به استصحابی که دیروز مطرح شد عرض کنم شخص نذر کرده که حج کند خودش و حج نکرده فوت شد، حالا ورثه‌اش می‌خواهند برایش حج بدهند، الآن عرض راجع به استصحاب است که اگر شک شد اینکه نذر کرده بود که خودش حج کند، این حج را نذر کرده نسبت به بدن خودش که حج کند و طبق نذر باید عمل شود، اگر وارث یا وصی شک کرد که این شک کرده بوده که با بدنش حج کند علی نحو المورده بوده یا علی نحو القید بوده که اگر علی نحو المورده بوده الآن وارث یا وصی اگر پول گذاشته باید برایش حج بدهند. چون واجب به گردنش بوده و دین بوده، که بحثش گذشت، وقتی که دین شد، وصی باید دینش را بدهد. اما اگر واقعاً نذرش این بوده که علی نحو التقیید که به بدن خودش حج کند، حج را بعنوان مطلق در قصدش نبوده و متعلق نذر حج بعنوان اینکه بدنش مورد باشد نبوده، حج بعنوان اینکه بدنش قید باشد بوده، اگر اینطور بوده آن وقت موضوع ندارد که ورثه بخواهند برایش حج بدهند، چون منذور حج با قید اینکه با بدن خودش باشد بوده، پس

بعد از فوتش منذوری نیست، حالا وقتیکه وارث یا وصی شک کرد که آیا اینجا استصحاب وجوب حج می شود یا نه، این همان استصحاب قسم ثانی کلی است که مثالی که می زنند رساست گرچه زیبا نیست، مثال فیل و پشه اگر شخصی یقین کرد که در جائی یک حیوانی تحقق پیدا کرده اما نمی داند که این حیوان در فرد پشه است که بعد از سه روز زنده است یا این حیوان در فرد فیل بوده که چندین سال عمر می کند، حالا از سه روز که گذشت اگر پشه بوده که یقیناً مرده و نیست، اگر فیل بوده یقیناً زنده است، استصحاب فیل نمی توانیم بکنیم چون یقین سابق ندارد، استصحاب پشه را نمی توانیم بکنیم (یعنی خاص را) چون یقیناً حیاتی نیست، اما آیا می توانیم استصحاب کلی بکنیم یا نه؟ اینطور فرموده اند که اگر این کلی یک آثاری شرعی بعنوان کلی داشته باشد ما می توانیم استصحاب کنیم وجود و بقاء حیوان را و آن آثار شرعیه اش را بر آن بار کنیم. مثلاً در شرعیات مثال زیاد است دو تا مثال است که احکام دارد و محل ابتلاء هم می شود و آن این است که اگر شخصی یقین کرد که مُحدث شده فقط نمی داند که به حدث اصغر یا به حدث اکبر ضمن جنابت، یک مثال دیگر اینکه شک می کند می داند که محدث شده نمی داند به حدث اصغر یا اکبر مسّ میّت؟ خوب اینجا استصحاب بقاء حدث اصغر، اگر وضوء گرفت، بعد از وضوء استصحاب بقاء حدث اصغر نمی شود، چون اگر بوده حدث از بین رفته، استصحاب حدث اکبر که جنابت است نمی تواند بکند چون یقین سابق ندارد چون نمی داند که جنب شده، اما اگر مطلق الحدث الجامع بین الجنابۀ و حدث الأصغر یک آثاری دارد، جنابت یک آثار خاص دارد و آن اینکه بقاء در مسجد و دخول مسجدین برایش حرام است، وضوء یک آثار خاص دارد و اما کلی حدث جامع بین اینها یک آثاری دارد. حالا

این دو قسم است، یک وقت متباینین است مثل جنابت و وضوء که اگر حدث اصغر باشد غسل رفعش نمی‌کند، اگر جنابت باشد وضوء یک جزئش را هم رفع نمی‌کند. یک وقت اقل و اکثر است مثل همان مثالی که عرض کردم، مسّ میّت و حدث اصغر. اگر مسّ میّت باشد دو چیز لازم دارد، یکی غسل و یکی وضوء بنابر مشهور، اگر حدث اصغر باشد فقط وضوء لازم دارد که اقل و اکثر است. آن وقت این مسأله عقلیه خارجیه که در منطق گفته‌اند والحق أنّ الطبیعی بمعنی وجود افراده یعنی ما یک چیزی در خارج نداریم که کلی حیوان باشد نه فیل و نه پشه باشد، نه اسب و نه ماهی باشد، کلی در خارج وجود ندارد کلی یک مفهومی است که وجودش در ضمن این افراد است و منافات ندارد دلیل تعبد که شامل کلی نبود (بقاء و استصحاب کلی) و دلیل تعبد شامل بقاء فردی که کلی در او متحقق است نشود. این تکه را مرحوم میرزا علی ایروانی در حاشیه کفایه‌شان خیلی مفصل بیان کرده‌اند منافات ندارد. چون در اعتباریات که احکام شرعی هم از اعتباریات است تابع کیفیت اعتبار است. یعنی در عین اینکه احکام خاصه جنابت بار نمی‌شود، یعنی این شخص که یقین دارد که یا جنب بوده و یا حدث اصغر از او صادر شده احکام خاص جنابت بار نمی‌شود و حق دارد که وارد مسجد شود هنوز که رفع حدث نشده چون نمی‌داند که جنب شده، احکام خاصه جنابت محرمات و مکروهاتش بر او بار نمی‌شود، احکام خاص حدث اصغر را اگر داشته باشد آن هم بار نمی‌شود، اما آیا کلی حدث را می‌شود استصحاب کرد که احکام کلی حدث بار شود که چه این و چه آن مثل مسّ قرآن کریم. المحدث لا یمسه إلا المطهرون، این چه حدث اصغر و چه حدث اکبر باشد نمی‌تواند دست به قرآن بگذارد، در عین اینکه این حدث که مانع شده از دست زدن به قرآن یا

حدث اصغر بوده یا اکبر، اما احکام تعبدیه حدث اصغر بار نمی‌شود، اما احکام کلی بار می‌شود، در ما نحن فیه قسم مسأله ما از این قبیل است. یعنی وصی و وارث وقتی که می‌داند که مورث نذر کرده بوده که حج کند اما شک می‌کند که این نذرش که خودش نذر کرد که بدن خودش را به حج ببرد، علی نحو المورد بوده یا قید؟ اگر علی نحو المورد بوده وجوب باقی است که ورثه باید برایش حج بدهند و اگر علی نحو القید بوده دیگر موضوع ندارد وجوب تا باقی باشد که بخواهند برایش حج بدهند. اصلاً جائز نیست که بخواهند برایش حج بدهند اگر ورثه راضی نباشند ولو او علی نحو المورد نیت کرده باشد. آیا در همچنین موردی می‌توانیم استصحاب وجوب کنیم، یعنی یقیناً وجوب آمد به گردن میت حال حیاتش (وجوب حج) آن وقت نمی‌دانیم که با موتش این وجوبش رفع شد؟ می‌گوئیم لا تنقض الیقین بالشک، لا تنقض الیقین به تعلق وجوب به ذمه میت حال حیاته بالشک فی ارتفاع الوجوب بموته، پس بگوئیم وجوب باقی است و حالا که وجوب باقی است، خود میت که نیست ورثه یا وصی‌اش باید برایش حج بدهند. این تقریر برای استصحاب تام نیست. چرا؟ چون باقی بودن وجوب از احکام فرد است نه کلی. از احکام این فرد که مورد بودن حج ببدنه است نه از احکام کلی وجوب حج است. آن وقت احکام حج بار نمی‌شود. ما در کجا می‌گوئیم واجب است که ورثه یا وصی حج برای میت بدهند؟ در جائیکه حج واجب بوده برای میت علی نحو المورد نه علی نحو التقیید، حالا که نمی‌دانیم که علی نحو المورد است، چطور حکم مورد را جاری کنیم؟ کلی را می‌توانیم استصحاب کنیم، کلی اینجا اثر شرعی ندارد. اثر مال فرد است. اگر این فرد باشد که مورد است، وجوب حج باقی است که ورثه باید بدهند، اگر آن فرد باشد که قید است، وجوب حج باقی نیست چون

موضوع ندارد. به نظر می‌رسد که اینجا چون حکم فرد است نمی‌توانیم استصحاب کنیم. اگر حکم کلی بود و یک حکم این فرد و یک حکم آن فرد و یک حکم کلی داشت، جنابت یک حکم خاص به خودش را دارد که دخول به مسجدین حرام است و حدث اصغر یک حکم خاص به خودش را دارد حکمی که نسبت به خودش را دارد در جایی که متباینین یا اقل و اکثر باشد از این جهت فرقی نمی‌کند.

مرحوم صاحب عروه بعد از این مسأله‌ای را مطرح کرده‌اند که مکرر مطرح شده نظیرش و بحث زیادی هم دارد و از غرائب این مسأله که در فقه شاید کم فقهی ما پیدا کنیم که نظرهاش در موارد مختلف بدون وجود دلیل خاص فرق نکند که یکی هم همین مورد است، مسأله اصل صحت است. مسأله ۱۳: لو مات الوصي بعد ما قبض من التركة اجرة الاستيجار (شخص مُرد و وصی‌اش زید بود وصیت کرده بود برایش حج بدهند، وصی آمد از ورثه پول حج را گرفت که یک نفر را اجیر کرده به حج بفرستد و بعد وصی مرد و ورثه نمی‌دانند که آیا برای میت حج داد یا نه؟ تکلیف اینجا چیست؟) **وشک في أنه استأجر الحج قبل موته أو لا؟** عروه اینجا تفصیل فرموده و خود صاحب عروه در جاهای دیگر نظیر این مسأله را بدون دلیل خاص ذکر کرده بدون این تفصیل، اینجا ایشان فرموده: اگر حج فوری بوده یعنی میت وصیت کرده بوده آن سالی که می‌میرد همان سال برایش حج بدهند وصی هم از ورثه پول گرفت که امسال حج بدهد و وصی هم بعد از ایام حج که وقت وصیت گذشته مرد، نمی‌دانیم که برایش نایب گرفته یا نه؟ صاحب عروه می‌گویند در اینجا اصل صحت را جاری می‌کنیم. اما اگر وصیت کرده بود که برایم حج بدهید و فوری را شرط نکرده بود و وصی هم پول گرفت که برایش حج

بدهد، وصی هم حق دارد که برای امسال یا سال آینده حج بدهد و بعد از یک سال وصی مرد و ورثه شک می کنند که آیا برای میت حج داده یا نه؟ صاحب عروه فرموده اند: اشکال که اصل صحت جاری شود، در جائیکه فوری بوده گفته اصل صحت جاری می شود با اینکه در همان جایی هم که فوری بوده وصی غیر مقصر نداده باشد و یادش رفته باشد مثلاً، در جای موسّع احتمال دارد که داده باشد یا نداده باشد. اصل صحت دائره جریانش چقدر است که مسأله ای است عجیب که باید این اصل را با یک وقت بیشتر خوب تحقیق کرد ادله اش را تا بالنتیجه اینطور نشود که یک جا طوری بگوید و جای دیگر بگونه ای دیگر. ممکن است که فقیه نظرش عوض شود اما گاهی هم می بینیم که اصل صحت یک مسأله ای است که خیلی محکم و روشن نیست حدودش و اینکه کجا جاری است و کجا جاری نیست محل خلاف است. فلان روایت سندش تام است یا نه، دلالتش تام است یا نه محل خلاف است.

صاحب عروه فرموده اند: **فإن مضت مدة یمكن الاستیجار فیها، فالظاهر حمل أمره علی الصحة مع كون الوجوب فورياً منه،** اگر وجوب از میت فوری بوده و میت گفته بوده که در همان سالی که می میرد برایش حج بدهند و ورثه هم به وصی پول دادند که برایش حج بدهد و ایام حج هم گذشت و نمی دانند که وصی حج داده یا نه؟ چون اگر حج نداده باشد که ورثه ملزمند که برای میت حج بدهند و اگر حج داده که لازم نیست که برایش دوباره حج بدهند. ایشان می فرمایند اگر وقتش گذشته چون فوری بوده اصل صحت جاری است که وصی کارش را انجام داده، بعد فرموده اند: **ومع كونه موسعاً اشکال،** اما اگر وجوب حج فوری نبوده و موسّع بوده، میت گفته وقتیکه مرد برایش یک حج بدهند ولی نگفته همان سال، وصی هم پول برداشت که برایش حج بدهد و

حالا چند سال گذشته چون بر وصی واجب نبوده که فوراً بدهد و نمی‌دانند که وصی داده یا نه، ایشان می‌فرمایند: اشکال و اگر اشکال شد، اصل صحت جریانش احراز می‌خواهد. وقتیکه جریانش احراز نشد قاعده‌اش این است که بگوئیم که حج برایش نداده.

مسأله اصل صحت مکرر عرض شده که مسأله‌ای است مفصل، معروف این است که اصل صحت یک روایت دارد. البته یک مشت روایت است که مرحوم شیخ در رسائل نقل فرموده‌اند. صاحب عروه هم طبق روایت معروف فرموده: **فالظاهر حمل امره**، نفرموده‌اند: **فالظاهر حمل فعله**، چون معلوم نیست که حج داده یا نه؟ و معلوم نیست که از وصی عملی صادر شده یا نه؟ عصباناً شاید نداده و نسیاناً شاید نداده، در اینجا ایشان فرمودند اگر وجوب فوری بوده ولو نمی‌دانیم که عملی انجام شده یا نه فرموده‌اند **فالظاهر حمل امره علی الصحه**، این امره می‌گویند حمل فعل مؤمن بر صحت است. یک مرسله دارد که کافی نقل فرموده: **ضع أمر أخیک علی أحسنه**، این از نظر سند مرسل است، مروی از **أمیر المؤمنین علیؑ** است کافی نقل فرموده از **جماعه من أصحابنا علی الأظهر والمشهور والمنصور** خوب است و احتمال اینکه بگوئیم کلینی جماعتی را گفته من اصحابنا و یکی اش ثقة نبوده این احتمال غیر عقلائی است، دقتی عقلی هست اما غیر عقلائی، گذشته از اینکه علامه بعد از چند صد سال از کلینی فرموده: مراد فلان و فلان و فلان هستند که بعضی هایشان ثقة هستند بلا إشکال. گفته‌اند علامه از کجا این حرف را آورده؟ و این حدس علامه است نه حسّ که یک وقتی اینجا صحبت شد که ظاهرش این است که از دو جهت اعتبار داشته باشد، یکی استبعاد عقلائی که بینی علیه العقلاء که بگوئیم این در عده کلینی یکی هم ثقة نبوده با اینکه بالعشرات روایت از آنها نقل کرده، خود

این ظاهراً حرف خوبی است، گذشته از اینکه وقتیکه علامه می گوید، اولاً اینطور امور امور حسّی است که مرحوم شیخ فرموده‌اند و بنا هم بر این است که چیزی که عادهً یخبر عنه بالحسّ را اگر شخصی نقل کرد و ما احتمال دادیم که عن حدس باشد، اصالة الحسّ جاری است و اصولاً وقتیکه علامه به ضرس قاطع می گوید عن کلینی فلان و فلان هستند عن حسّ نقل می کند و خلفاً عن سلف بدستش رسیده و به مجردی که احتمال می دهیم حدس است، پس چون نقل باید حسّی باشد و وقتی که احراز نشد که حسّی است اشکال دارد. خلاصه به نظر می رسد که تام باشد و کم کسی است که اشکال کرده باشد در عده کلینی، اما بعضی از مشایخ شدیداً اشکال می کردند. فقط چیزی که هست عمن حدث روایت را مرسل می کند. در خود متن هم یک عده اشکال کرده‌اند. متنش این است **عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قال أمير المؤمنين عليه السلام ضع أمر أخيك علي أحسنه حتى يأتیک ما یغلبک منه، تا قرینه‌ای پیدا کنی که آن قرینه غالب بر تو شود، یعنی تا یقین کنی که صحیح نبوده (وسائل، کتاب الحج، ابواب العشرة، باب ۱۶۱ ح ۳).** در متنش اشکال شده که این یک روایت اخلاقی است و برای بیان حکم به اصل صحت نیست، یعنی هر کسی را که عملی از او صادر شد متهم نکن و احکام شرعیه نیست.

یک روایت دیگر هم دارد که صدوق در امالی نقل فرموده مسنداً، سند متصل است فقط چیزی که هست دو نفر محل خلاف در این سند هستند: یکی ابو الجارود و یکی محمد بن سنان، کسی که این دو را معتبر می داند که بسیاری از فقهاء این دو را معتبر می دانند اما محل خلاف است. روایت مفصلی هم هست در حدی که یک عده از بزرگان رساله مستقل حول محمد بن سنان نوشته‌اند و حول ابو الجارود و شیخ انصاری جزء کسانی است که این دو را

معتبر می‌داند و گرنه بقیه سند تام است عن الباقر علیه السلام عن أبيه عن جدّه، قال: قال أمير المؤمنين علیه السلام که حدیث را نقل کرده‌اند.

یک دلیل دیگر که قدر متیقن و متسالم علیه است تقریباً بین فقهاء سیره است، ما هستیم و سیره متشرعه یعنی عمل مؤمنین و متدینین که در مقام اصل صحت کجا اصل صحت را جاری می‌کنند؟ آن وقت سیره که شد می‌شود کاشف از حکم شرعی کشفاً عقلاً، مثلاً کسی که ثقه باشد و نقل کند چطور از نظر بناء عقلاء کاشفیت در مقام تنجیز و اعدار دارد نه کاشفیت واقعیه، یعنی منجز و معذر است، سیره هم همینطور است که اگر سیره شد، آن وقت سیره گنگ است و عمل و هر جا که شک کردیم آنجا جاری نمی‌شود که آیا سیره هست یا نیست در موردی که شک می‌کنیم که حج داده یا نه نمی‌دانیم که سیره باشد، اما در موردی که محرز باشد که حج داده، آن وقت شک کنیم که حج صحیح بوده یا نه اینجا سیره هست، لهذا بعضی از فقهاء اینجا را حاشیه کرده‌اند که حتی در جائی که فوری بوده گفته‌اند معلوم نیست که اصل صحت جاری باشد ولی صاحب عروه فرموده‌اند جاری است. البته سیره را تقریباً همه قبول دارند. اما سیره قدر متیقن دارد و اگر شک کردیم جاری نمی‌شود.

خود صاحب عروه که در اینجا این تفصیل را داده‌اند که اگر وجوب فوری بوده و وقت از فوریت گذشته حمل بر صحت می‌شود که داده است وصی، اما اگر موسّع بوده ایشان فرمودند اشکال. همین صاحب عروه در چند جای عروه اصل صحت را جاری کرده بدون این تفصیل که یکی را عرض می‌کنم. در کتاب زکات عروه آخر زکات ختام فیه مسائل متفرقه مسأله ۵: یک تکه از عبارت را می‌خوانم: إذا علم أن مورثه كان مكلفاً بإخراج الزكاة وشك في أنه أداها أو لا؟ ففي وجوب إخراجها أو عدم وجوبها وجهان أو جههين الثاني که

اصل صحت جاری است و ورثه لازم نیست که زکات بدهند. ایشان تفصیل بین فوریت و سعه را خود صاحب عروه اینجا نداده‌اند و بنحو مطلق فرموده‌اند. بالتیجه مسأله تابع اصل صحت است. یک عده‌ای حتی در موسع هم گفته‌اند اصل صحت جاری است که به نظر می‌رسد که اقرب همین باشد بنخاطر خود امره که امر عام است و معمول به است از طرف جمهره‌ای از اعظام و لازم نیست که همه عمل کرده باشند و همین مقدار در حجیت کافی است. مضافاً به اینکه به نظر می‌رسد که سیره بر فور و سعه هم نیست، اگر انسان استعراض کند امثله مختلفه را می‌بیند بنای متدینین بر این است که عمل کس دیگر را حمل بر صحت می‌کنند. بله اگر می‌خواهد دقت کند که حلال و طاهر بخورد برای حصول علم برای خودش است نه اینکه بعنوان یک واجب عمل می‌کنند.

جلسه ۶۵۹

۲۷ ربیع الأول ۱۴۳۵

عروه فرموده: **وإن لم تمض مدة يمكن الاستيجار فيها وجب الاستيجار من بقية التركة إذا كان الحج واجباً ومن بقية الثلث إذا كان مندوباً.** وصیت کرده بود که برایش حج بدهند، وصی از ورثه پول را گرفت تا به نائب بدهد. صحبت قبل این بود که مدتی گذشت و وصی مرد و امکان داشت که حج میت را داده باشد اما نمی‌دانیم که داده یا نه؟ که فرع قبل بود. الآن صحبت در این است که مدتی نگذشته وصی پول را از ورثه گرفت که به نائب برود و رفت و مرد که مدتی نگذشته که ممکن باشد که در آن مدت کسی را برای استیجار حج انتخاب کرده باشد نه اینکه وقت حج نرسیده، بلکه محرز است که اجیر نگرفته، این ورثه باید برای میت حج بدهند، اگر حج واجب بوده که از اصل مال می‌پردازند و اگر مستحبی بوده از ثلث مال اگر جا داشته باشد. چون ذمه میت هنوز مشغول است به حج یا واجب یا مستحب.

یک خلاف می‌ماند که گذشت که صاحب عروه هم بحثش را نمی‌کنند و اشاره می‌کنم و رد می‌شوم، خلاف در اینکه وصیت در عین است یا نه؟ یعنی

وقتیکه میت وصیت کرد که برایم حج بدهید آیا ۱۰۰۰ دینار از ترکه میت می شود مال حج یا کل پول ترکه می شود مال ورثه میت حق دارد به گردن ورثه در این مال که فروعی هم بر آن مترتب می شود که صاحب عروه مطرح نکرده اند و قبلاً صحبتش شد که قرآن کریم که فرموده: **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**، یعنی مقدار دین و وصیت اصلاً در ملک ورثه وارد نمی شود؟ یعنی اگر ۱۰۰۰ دینار اصل مال است و حج ۱۰۰ دینار است، ۹۰۰ دینار وارد ملک ورثه شده است و ۱۰۰ دینار اصلاً وارد ملک ورثه نشده است. یک قول دیگر این است که ۱۰۰۰ دینار وارد ملک ورثه می شود، فقط میت در این ۱۰۰۰ دینار حق یک حج را دارد.

دلیل بر اینکه از ترکه بگیرند چیست؟ ۱- عرض شد مسأله اشتغال ذمه میت اگر حج واجب و مستحب و عمومات هم داریم و نوبت به اشتغال نمی رسد.

اینجا من یک تکه از مرحوم شیخ انصاری نقل می کنم چون مسأله مسأله وصیت است لهذا جای این مسأله در کتاب وصیت است و صاحب عروه هم بلحاظ وصیت در حج اینجا آورده اند: شیخ انصاری در کتابشان راجع به وصایا ص ۲۱۳ فرموده اند: **فلو تصرف الوارث في موضع الجواز** (که خودش بحثی است که قبل از پرداخت دیون و عمل به وصایا اصلاً جائز هست تصرف که چون متعلق حق باشد نه عین پول را به وصی دادند که به نایب از طرف میت بدهد و معلوم شد که داده نشده و ورثه تصرف کردند در پولی که نزدشان آمد) **فتلف باقي التركة قبل ايفاء الدين فالظاهر رجوع الغرماء إلى الوارث لعموم ما دلّ على أنه يبدء بالدين قبل الإرث**، (دلیل این یک مجموعه از روایات است که خود شیخ جایش را ذکر کرده اند که یکی را ذکر می کنم. یکی

از آن روایات که شیخ فرمودند عموم ما دلّ، صحیحه سلیمان بن خالد است عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قضى علي عليه السلام في دية المقتول أنه يرثها الورثة على كتاب الله وسهامهم إذا لم يكن على المقتول دين. (اگر دین داشته باشد آن مقدار ارث نمی شود و اگر ورثه هم گرفته اند و تصرف کرده و تلف شده مال آنها نبوده و باید برگردانند). پس این روایات می گوید تا دین میت داده نشده ورثه مالک نمی شود.

مرحوم شیخ انصاری بعد اینطور نقل کرده اند در یک صفحه بعد: نعم لو عَزَلَ دین المیت فقبضه ولي المیت (وصی پول را گرفت) وصياً أو غيره وتمکن من دفعه إلى الغريم فلم يدفع (وصی می توانست پول را به آن کسی که میت مدیون است برساند که در ما نحن فيه حج است) ثم تلف كان عليه ضمانة لا على الورثة (اگر محرز شد که وصی تقصیر کرده) مرحوم شیخ باز ما یک مستفیض روایات داریم که به گردن وصی است و شیخ چند روایت ذکر کرده اند که یکی اش را ذکر می کنم: صحیحه حلبی عن أبي عبد الله عليه السلام أنه قال في رجل توفي فأوصى إلى رجل وعلى الرجل المتوفي دين فعمد الذي أوصى إليه (وصی) فعزل الذي للغرماء (دین میت را جدا کرد فرغه في بيته وقسم الذي بقي بين الورثة فسرق الذي للغرماء من الليل ممن يؤخذ؟ قال: هو من حين عزله في بيته يؤدي من ماله. روایت مطلق است که همین که پول را گرفت و برد منزلش ضامن است. (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۳۶ ح ۲). ظاهر این صحیحه حلبی تفصیل بین قبض وصی و عدم قبضش است. آن روایات مطلق می گفت برونند سر ورثه، این روایت صحیح حلبی اخص مطلق از آنهاست می گوید اگر وصی قبض کرده ضامن است و اگر قبض نکرده ضامن نیست، اینجا تفصیل می دهند. قاعده اش این است که ما طبق اطلاق این روایت بگوئیم هر جائی که وصی

قبض کرد پول میت را که دینش را بدهد با قبض وصی می شود ضامن و بنحو مطلق هم هست. مقتضای جمع بین این دو طائفه این است که تفصیل قائل شویم که اگر وصی پول را نگرفته بله از ورثه می گیرند و اگر وصی قبض کرده می آید به گردن وصی. مورد مسأله هم در متن همین است که: لو مات الوصی بعد ما قبض من التركة اجرة استیجار که موضوع مسأله عروه این بود که وصی قبض کرده.

جلسه ۶۶۰

اربيع الثانی ۱۴۳۵

میت قبل از فوتش وصیت کرد که زید وصی اش باشد که برایش حج بدهد، وصی می شود امین، امین تا نائب نشود که مقصر بوده در تفصیل ما بیده لا ضمان علیه، لیس علی الامین إلا الیمین، اگر امین ادعاء کرد که مال تلف شد و من مقصر نبودم، اگر مدعی ضدش بود که مقصر بوده فقط قسم می خورد که مقصر نبوده که در مسأله ۱۴ می آید. لا إشکال و شاید لا خلاف باشد حتی کسانی که در مواردی اشکال کرده اند باید آن موارد را بگوئیم بالخصوص در آنها اشکال هست مگر چند مورد است که مسلم است مثل طیب که ضامن است حتی اگر مقصر نباشد، مگر برائت قبلاً بگیرد که دلیل خاص دارد که معمول بها هم هست. ختآن ضامن است حتی اگر ثبت که مقصر نبوده با اینکه امین است. در ما نحن فیه که مسأله وصی باشد که میت وصیت کرده بود که این وصی برایش حج بدهد، در این روایتی که خوانده شد حضرت بنحو مطلق فرمودند اگر وصی پول حج را برداشت و برد در خانه اش و بعد گفت پول را دزد برد ضامن است، این خلاف قاعده است. اگر وصی ادعاء می کند

که من مقصر نبودم و دزد آمد پول را برد و من خبر نداشتم قاعده‌اش این است که امین ضامن نباشد اگر مقصر نباشد و این هم ادعا می‌کند که مقصر نیستم. اما این روایت صحیحه داشت و عجیب این است که علامه حلی در بعضی از کتبشان این روایت را ذکر کرده‌اند و پشت سرش فرموده من به آن فتوی می‌دهم. اگر ما باشیم و این روایت اگر گیری غیر از سند و دلالت نداشته باشد قاعده اش این است که تخصیص دهیم که الامین لیس بضامن، در این روایت از حضرت صادق علیه السلام سؤال می‌شود *في رجل توفي فأوصى إلى رجل وعلى الرجل المتوفى دين فعمد الذي أوصى إليه فعزل الذي للغرماء فرفعه في بيته وقسم الذي بقي بين الورثة، فسرق الذي للغرماء من الليل ممن يؤخذ؟ قال عليه السلام: هو ضامن حين عزله في بيته، يؤدي من ماله.* (نمی‌گویند قاصر یا مقصر) اگر ما باشیم و این روایت، سندش درست است *للتعبد*. معصوم علیه السلام فرموده‌اند که وصی ضامن است و مطلق هم فرموده‌اند و فرموده‌اند اگر در حفظش مقصر بوده ضامن است و اگر مقصر نبوده ضامن نیست و این می‌شود مثل طیب و ختان که ادله در ضمانش دارد.

علامه حلی این روایت را نقل فرموده‌اند در مختلف ج ۶ ص ۴۲۲ و بعد از نقل این روایت فرموده‌اند: *ونحن نقول بموجبها فإن الوصي ضامن (بنحو مطلق).*

مرحوم شیخ انصاری هم در کتاب وصی همینطور فتوی داده‌اند. البته این روایت را ذکر نکرده‌اند، چون قبلاً عبارت مرحوم شیخ را خواندم که فرمودند: *فلو تصرف الوارث في موضع الجواز فتلف باقي التركة قبل ايفاء الدين، فالظاهر رجوع الغرماء إلى الوارث، در جائی که وارث جائز بوده که تصرف کند.*

چیزی که هست این روایت یک معارض دارد که معارضش تفصیل دارد

که اگر وصی مقصر بود ضامن است، چون تنافی هست و وقتی که تنافی بود بین دو روایت که سنداً معتبر است، ظاهر یکی مطلق و یکی مقید بود، حمل مطلق بر مقید می‌کنیم. آن روایت این است: صحیحه محمد بن مسلم (وسائل، کتاب الزکاة، ابواب المستحقین للزکاة، باب ۳۹ ح ۱) سندش گیری ندارد و مسلماً صحیحه است، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام رجل بعث زكاة ماله (بحث سر این است که امین است و وصی هم یکی از مصادیق امین است و حج هم یکی از مسائل این کبری است) ليقسم فضاغت، هل عليه ضمانها حتى تقسم؟ فقال عليه السلام: إذا وجد لها موضعاً فلم يدفعها فهو لها ضامن وكذلك الوصي الذي يوصى إليه يكون ضامناً لما دُفع إليه إذا وجد ربه الذي أمر بدفعه إليه فإن لم يجد فليس عليه ضمان که مفهوم هم منظوقاً به آن تصریح شده. آن روایت صحیحه حلبی می‌گفت چون برده در خانه‌اش ضامن است و نمی‌گوید قاصر و مقصر، این صحیحه محمد بن مسلم طبق قاعده‌اش که هم عقلائییه و هم شرعیه است می‌گوید این شخص امین در وقتی ضامن است که مقصر باشد، صاحبش را پیدا کرده ولی نداد و دزد برد و از بین رفت، ضامن است. اما فإن لم يجد فليس عليه ضمان. اگر کسی را که باید پول را بدهد و پیدا نکرده دزد برد و مقصر نبود ضامن نیست. ما به این روایت تخصیص می‌زنیم آن اطلاق را و آن اطلاق را حمل می‌کنیم که برد در خانه و مقصر بود در حفظش ولی اطلاق آن روایت نمی‌گوید و صحیحه حلبی را حمل می‌کنیم، حمل مطلق بر مقید است. دو روایت صحیحه، هر دو از حضرت صادق عليه السلام این بنحو مطلق نقل کرده و آن تفصیل قائل شده، حمل مطلق بر مقید می‌کنیم و می‌گوئیم در جائیکه تقصیر است ضامن است وگرنه نه.

مرحوم صاحب عروه اینجا مطرح کرده‌اند که وفي ضمانه (وصی) لما قبض

وعدمه لاحتمال تلفه عنده بلا ضمان (پول نزد وصی گم شد و دزد برد و وصی نمی دانیم که مقصر بوده که ضامن باشد یا مقصر نبوده در جائیکه نمی دانیم که مقصر بوده یا نه؟ صاحب عروه و جماعتی از اعظام که اینجا را حاشیه نکرده اند مردد شده اند، نه گفته اند ضامن هست و نه ضامن نیست و رد شده اند و در صورت تردد باید ببینیم اصل فوق چیست؟) و جهان و رد شده اند و یک عده از اعظام که اینجا را حاشیه نکرده اند مثل مرحوم میرزای نائینی، حاج شیخ عبد الکریم و کاشف الغطاء و آسید أبو الحسن و آقای بروجردی و آل یاسین و یک عده دیگر حاشیه نکرده اند که این وجه یا آن وجه مقدم است در صورت شک. نادری از فقهاء هم بنحو مطلق گفته اند ضامن است که یکی هم علامه حلی است که ما نقول به این روایت و در جاهای دیگر فکر نکنم علامه پایبند به این روایت شده باشند. یک عده هم مثل مرحوم آقا ضیاء و یک عده دیگر اینجا یک تفصیل داده اند، وجه این تفصیل چیست؟ اینها فرموده اند: یک وقت است می دانیم که آن مال میت نزد وصی نیست و می دانیم تلف شده، تلف شدن در اینجا ضامن نیست. یک وقت نمی دانیم که مال نزدش هست یا نیست؟ فرموده اند: ضامن نیست. یک وقت نمی دانیم که مال نزدش هست یا نیست؟ فرموده اند ضامن است. ما قاعده عامه از اول تا آخر فقه داریم، روایات صحیحه معمول بها دارد که فقهاء هم به آن عمل کرده اند که امین ضامن نیست، مگر ثابت شود که مقصر است، ممکن است مال نزدش هست و این از پول خودش برای میت حج داده. اگر ما یک دلیل خاص داشته باشیم عیبی ندارد مثل اینکه در باب ختان و طیب داریم می گوئیم و معصوم علیه السلام فرموده اند و معمول بهاست و محرز شود که برای بیان حکم واقعی معصوم علیه السلام فرموده اند و گرنه فرمایش معصوم علیه السلام احتیاج به عمل

ندارد و معمول بهاست و معرض عنها نیست.

مقتضای تفصیل آقایان حتی در موردی که صحیحه حلبی داشت که نص داشت که اگر پول را برده در خانه‌اش ضامن است و تفصیل آقایان آن مورد را هم می‌گیرد. چون آقایان فرمودند اگر احراز شد تلف مال ضامن نیست با اینکه صحیح حلبی می‌گفت ضامن است و صحیح حلبی موردش جائی بود که پول را برده در خانه و دزد برده و تلف شده ما یا باید از نظر روایات صحیحه محمد بن مسلم را مخصص قرار دهیم و خلاص و ظاهراً گیری هم ندارد و مشکلی ندارد و طبق قاعده عامه است.

مسأله این است که ما باید ببینیم این لیس علی‌الأمین إلا الیمین، این قاعده عامه که چند استثناء دارد، آیا این هم یکی از استثنائهایش است، در مطلق الوصیه است، در وصیت به حج خاص است؟ نیست، چون در موردش روایات معتبره مخصص ما داریم که باید به آنها عمل کنیم پس قاعده‌اش این است که چون امین است حمل کنیم قول و فعلش را بر صحت مگر احراز عدم بشود.

صاحب عروه فرموده‌اند و جهان و رد شده‌اند، بعد فرموده‌اند: نعم، لو كان المال المقبوض موجوداً (وصی پول را گرفت که برای میت حج بدهد و مرد و مدتی گذشته که ما احتمال می‌دهیم که حج داده باشد (که صورت اولی بود و صورت دوم که حالا مورد بحث بود که مدتی گذشته که احتمال نمی‌دهیم که برایش حج داده باشد) أخذ حتی في الصورة الأولى (جائی بود که مضمی زمان یسع آن یكون قد استأجر للحج، (میت به زید یک زمین داد که بعد از موتش برایش حج بدهد و وصی بعد از دو سال مرد، صورت اول این بود که مدتی گذشت که احتمال می‌دهیم که حج داده باشد برای میت حالا ورثه شک

می‌کنند که آیا حج داد یا نداد؟ می‌بینند زمین هنوز هست، صاحب عروه فرموده: این زمین را از وصی یا ورثه وصی می‌گیرند، حتی در صورت اولی) **وإن احتمل أن یکون (وصی) استأجر من مال نفسه، إذا كان مما یحتاج إلى بیعه و صرفه فی الأجرة وتملیک ذلک المال بدلاً عما جعله أجرة،** چرا صاحب عروه اینجا این را فرموده تمسک به استصحاب فرموده‌اند) **لإصالة بقاء ذلک المال علی ملک المیت (حق المیت)** اگر این وصی حج داده باشد ولو از پول خودش، این مال شده مال وصی و وصی هم مرده و اگر حج نداده باشد علقه مال به میت باقی مانده و ما شک می‌کنیم که علقه میت به این مال که برایش حج بدهند، اگر حج نداده باشند حق باقی است و اگر حج داده باشند حق از بین رفته و شده مال وصی، وقتی که شک کنیم استصحاب می‌کنیم بقاء ملک میت (حق میت) را در این مال. اگر اصل صحت جاری باشد جای استصحاب نیست، مگر اینکه بگوئیم اصل صحت جاری نیست، اگر یک ظاهر حالی هست که به حج رفته ولو ظاهر لفظ نیست، خلاصه باید دو مرحله بگذرد تا به این استصحاب برسیم: یکی ظاهر حال نباشد و یکی اصل صحت جاری نباشد. بر فرض اصل صحت جاری باشد یک بحثی اینجا هست که بحثی است پر فرع در فقه که اصل صحت اماره است و مثبتاتش حجت است یا اماره نیست و اصل عملی است آن وقت اینجا می‌شود مثبت.

جلسه ۶۶۱

۲ ربیع الثانی ۱۴۳۵

این استصحابی که مرحوم صاحب عروه مطرح فرمودند چند تا صحبت اینجا دارد که خوب است که به آن توجه شود. ایشان فرمودند حتی در صورتی که شخصی مرده و قبل از مردنش وصیت کرده که به زید زمینی داده شود و یا عینی که برایش حج بدهد، حالا آن شخص فوت شده و زید هم که وصی است مدتی از فوتش گذشته که می‌شده که برایش حج بدهد می‌بینیم آن زمین مانده، اینجا آیا بگوئیم برایش حج داده یا نه؟ مرحوم صاحب عروه فرمودند مقتضای استصحاب این است که این زمین در ملک میت باقی مانده چون زمین را که داد که برایش حج بدهد وصی، وقتی از ملک میت (حق میت) خارج می‌شود که یقین داشته باشیم که حج داده ولی اگر شک کردیم که این زمین از متعلق بودن حق میت بیرون رفت یا نه؟ استصحاب بقاء حق میت در زمین می‌کنیم. فرمودند: **لإصالة بقاء ذلك المال علی ملک المیت** (این استصحاب که ایشان فرمودند که ارکان استصحاب آنطور که ایشان فرمودند تام است، حالا اگر اشکالهائی که عرض می‌شود رفع شود. چون یقین سابق

هست به اینکه زمین متعلق حق میت بوده، در صورتی این یقین سابق مبدل به یقین برخلافش یا ضدش یا نقیضش می شود که حج برای میت داده باشد وصی و ما نمی دانیم که آیا حج داده یا نه؟ وقتیکه نمی دانیم پس زمین متعلق حق میت بوده، نمی دانیم که از حق میت درآمد یا نه؟ مقتضای استصحاب این است که بگوئیم هنوز در حق میت باقی است. آن وقت اثرش چیست؟ بعد صحبت می شود که زمین به ورثه داده می شود. آن وقت ورثه باید برایش حج بدهند یا ندهند صحبتش می آید.

یک مطلب این است که در خارج اینطور مسائل گاهی یک اماره ای هست که مورد برای استصحاب نمی گذارد مثل ید، تمام چیزهایی که در ید انسان هست و معلوم یقینی هست که مسبوق به ملک دیگری بوده، فرض کنید لباس هائی که افراد پوشیده اند انسان یقین دارد که خودش نیامده پنبه بکارد و آن را نخ کند و برای خودش لباس درست کند. پس یقین داریم هر کسی که لباس پوشیده (البته غالباً) این لباس مسبوق به ملک دیگری بوده، اگر این آدم متدین و عادل و متقی است، خوب اطمینان هست که از راه حلال از دیگری خریده یا به او هبه شده و صلح شده، اما فساق و فجّار این لباس هائی که در بدنشان است و چیزهایی که در اختیارشان است که یقین داریم که مسبوق به ملک غیر بوده احتمال می دهیم که در ملک غیر باقی باشد، چرا؟ چون ممکن است دزدی کرده باشد و یا کسی را گول زده باشد و یا بیع ربوی کرده و گرفته، آیا اینجا استصحاب جاری است؟ نه، چون ید موردی برای استصحاب نمی گذارد. ید اماره است. وقتی که در ید شخص هست شخصی تازه آمده در این شهر و اینجا نبوده و در خانه اش نشسته، آیا حکم می کنیم که خانه مال اوست؟ بله. اگر مرد حاکم شرع آیا حکم می کند که مال ورثه است؟ بله،

وقتیکه معارضی ندارد و مدعی و منکری و تداعی چیزی نیست، با اینکه قطعاً این خانه مال او نبوده، این ید اماره است و نوبت برای استصحاب نمی‌گذارد. در ما نحن فیه یک مواردی هست که نوبت به استصحاب و اصالة بقاء این بر ملک میت چون ید است و ید اعتبار دارد، مگر احراز عدم شود. یعنی وقتیکه می‌بینیم این وصی ۱۰ - ۲۰ سال از موتش گذشته که احتمال دارد برایش حج داده باشد یا نداده باشد و در این زمین خانه ساخته و نشسته قاعده ید این است که بگوئیم مال خودش است یا اینجا استصحاب می‌آید؟ ید جایی برای استصحاب نمی‌گذارد. ید اصلاً جعل شد توی شکم استصحاب. گذشته از اینکه ید اماره است و استصحاب بنابر مشهور اصل عملی است، بله اصل محرز است و با وجود اماره نوبت به استصحاب نمی‌رسد. اجمالاً اینجا عرض کنم که ما یک اماره و یک اصل محرز و یک اصل غیر محرز داریم. اماره آن چیزی است که کاشفیت عقلائیه دارد نه کاشفیت علمیه بلکه کاشفیت ظنیه، شارع هم اقرار کرده بنای عقلاء را بر کاشفیت. ید که اعتبار دارد بلحاظ کاشفیتش است. بله کاشفیت دائمیه نیست کاشفیت غالبیه است که شارع امضائش کرده. این را می‌گویند اماره. یک وقت یک چیزی کاشفیت بمرتبه دارد و شارع جعل حجیت برایش کرده بلحاظ آن کاشفیت بمرتبه. **الیقین لا یدفع بالشک**. شارع وقتیکه می‌فرماید الیقین لا یدفع بالشک عنایت دارد به اینکه این شک چون مسبوق به یقین است. حکم آن یقین تا بحال کشیده می‌شود، این را می‌گویند اصل محرز مثل استصحاب، بنابر اینکه اماره نیست بنابر مشهور آن وقت نوبت به این استصحاب نمی‌رسد مادامی که اماره‌ای در کار باشد و یک چیز هم داریم بنام اصل عملی که غیر محرز است. یعنی صرف و مجرد اصل عملی است، اصل عملی یعنی شارع جعل کرده نه بلحاظ

کاشفیت، اصلاً کاشفیت ندارد. گاهی کاشفیت ظنیّه برخلافش است لمصلحه التسهیل و امور اجتماعی یا هر مصلحتی دیگر. شارع فرموده کل شیء لک نظیف، این بلحاظ یک کاشفیتی ندارد. یعنی من که نمی دانم که این فرش طاهر است یا نجس، این نمی دانم و جهل به طهارت آیا کاشف از طهارت است؟ نه، حتی یک درصد شارع جعل این اصل را کرده برای تسهیل یا هر مصلحتی دیگر، فرموده هر چه که موضوعش این است که تجهل نجاسته این را محکوم به طهارتش می کنیم و احکام طهارت را هم بر آن بار می کنیم. آن وقت استصحاب کاشفیت دارد اما مرتبه نازلۀ من الکاشفیه و بلحاظ همان جعل شده، برخلاف بعضی نادر که قائلند که استصحاب اماره است. البته امارات خودشان مرتبه بعضی بر بعضی دیگر مقدم هستند.

در ما نحن فیه موضوع مسأله این بود که شخص که مرد، قبل از مردنش یک عین مالی را بدست وصی داد که برایش حج بدهد و بعد از مدتی که گذشت و احتمال می دهیم که وصی برایش حج داده باشد و وصی مرد و نمی دانیم که آیا حج داده یا نه و این وصی یک اماره‌ای است که این عین موجود حکم می کند که مال خود وصی است مثل ید، در همچنین جائی نوبت به استصحاب نمی رسد، یعنی بنحو مطلق لاصالۀ بقاء ذلک المال علی ملک المیت، نه همچنین اصلی موضوع ندارد. چون موضوع این اصل در جائی است که یک اماره‌ای نباشد که آن اماره می گوید مال این است. بله البته ید علم آور نیست و گاهی ظن قوی برخلاف ید داریم مثل دزدی که معروف است که دزد است و آمد به شما یک لباس یا عبا داد، ظن دارید که دزدی باشد، قاعده ید می گوید ید، ممکن است که شما احتیاط کنید و نخواهید با آن نماز بخوانید اما اینجا حکم شرعی اش چیست؟ آیا قاعده ید جاری است یا

استصحاب می‌کنید، چون یقیناً روزی ملکش نبوده و نمی‌دانید که آیا با دزدی
گیرش آمده که در ملکش نیامده یا از طریق شرعی بدست آورده.

پس استصحاب که ایشان فرمودند جاری است بشرطی که یک اماره‌ای که
موضوع برای استصحاب نمی‌گذارد در اینجا نباشد. این یک.

دو: بنا بر اینکه اصل صحت اماره است آن هم می‌شود مثل قاعده ید، و
بنا بر اینکه اصل صحت اماره نیست و اصل است، باز مقدم بر استصحاب است
اگر جاری شود که حالا اشکال جریانش را عرض می‌کنم. حتی بنا بر قول به
اینکه اصل صحت اصل غیر محرز است و استصحاب اصل محرز است، اما
چون اصل صحت غالباً در مورد استصحاب جعل شده، اگر بخواهیم
استصحاب را بر آن مقدم بداریم، غالب اصل صحتها از بین می‌رود، یعنی
اخص مطلق است به دلیل و لسانش، پس اصل صحت مقدم بر استصحاب
است. پس اگر اصل صحت در ما نحن فیه جاری شود و بگوئیم این مال که
باقی مانده است این است که به حرام باقی نمانده پیش وصی و منتقل به
وارث شده، ضع امیر أخیک علی أحسنه که خود صاحب عروه هم به همین
استناد کرده‌اند، اگر این باشد که اصل صحت جاری باشد یا بلحاظ اینکه اماره
است کما لیس بالبعید. در اصل صحت مرحوم شیخ در رسائل و صاحب کفایه
در توابع استصحاب بحث اصل صحت را کرده‌اند بحث شده و کتاب‌های
مفصل نوشته شده که اصل صحت اماره است یا اصل محرز است یا غیر
محرز؟ بنا بر هر سه وجه که همه‌اش قول دارد اصل صحت مقدم است، پس
اگر اصل صحت جاری شود و موضوع داشته باشد که در آن اشکال است
نوبت به استصحاب نمی‌رسد، یعنی مقتضای اصل صحت این است که این
مال میت که مقتضای اصل صحت این است که مانده در دست وصی و آن

قدر وقت گذشته که احتمال دارد که وصی از پول دیگر یا پول خودش اجیر کرده باشد کسی را برای حج از طرف میت، اصل صحت می گوید این مال مال شخص است و اگر وصی هم مرده و بدست ورثه اش است، حالا ید هم که نباشد، ید نیست بر آن و اصل صحت جاری است. اگر اصل صحت جاری نشد آن وقت نوبت به استصحاب می رسد.

اینجا بد نیست یک تکه ای حول خود اصل صحت عرض کنم بحث مفصلی است فقط اشاره می کنم خودتان مراجعه کنید. مقتضای مستفاد از ادله و سیره و ارتکاز متشرعه ایضاً بلکه آیات قرآن که به آن اشاره شده اینکه اصل صحت اماره است. چند خط از امیرزا محمد تقی شیرازی عرض کنم که در حاشیه مکاسبشان فرموده اند. ایشان فرموده اند: **يظهر مما ذكرنا** (نسبت به فقهاء داده اند که اینطور گفته اند، فرموده اند اگر شخصی یک امه را فروخت و برای خودش خیار قرار داد که تا یک ماه حق فسخ داشته باشد بعد در موت خیار این امه را لمس کرد، لمسی که اگر فسخ نکرده باشد این لمس حرام است، ایشان فرموده اند که فقهاء در این مسأله تمسک به اصل صحت کرده اند و حکم به فسخ کرده اند با اینکه حکم به فسخ لازمه اش است و باید اماره باشد تا حکم به فسخ شود و گرنه فسخ نمی شود. ایشان فرموده اند: **يظهر مما ذكرنا في صرف بائع امته للخيار في امته المباحة أن تصرفه باللمس الحرام لولا الفسخ انه يحتمل على الفسخ والفسخ لازم اصل الصحة في عمل المؤمن**. یعنی می گوئیم این تصرفی که در امه کرده، این تصرف به اصل صحت حرام نبوده، پس باید فسخ کرده باشد این لازمه عقلی است، اگر فسخ نکرده باشد این تصرف حرام است، اما اگر فسخ کرده باشد این تصرف حرام است. پس چون شارع حکم کرده به اصل صحت، بنابر اصل صحت که ایشان فرمودند، این تصرفش

می توانسته حلال یا حرام باشد، اگر فسخ کرده که تصرفش حلال است و اگر فسخ نکرده باشد که این تصرفش حرام است، اصل صحت می گوید بگو تصرفش حلال بوده حتی اگر آدم فاسق و فاجری باشد، چون اصل صحت خاص به متقین نیست، این تصرف حلال بود، چه موقع تصرفش حلال است؟ خارجاً دو قسم دارد: اگر فسخ نکرده حرام و اگر فسخ کرده حلال، پس لازمه حلال بودن این تصرف این است که بگوئیم فسخ کرده و یترب علیه أحكام الفسخ، وقتی که فسخ کرده ملکش شده و اگر مرده منتقل می شود به ورثه اش و تمام احکام بر آن مترتب می شود. ایشان فرموده اند: فقهاء در همچنین جائی گفته اند فسخ کرده با اینکه فسخ لازمه اصل صحت است، پس معلوم می شود اصل صحت را اماره می دانند که حکم به فسخ کرده اند.

بعد ایشان فرموده اند: نه اینکه چون تصرف حلال بوده، این تصرف فسخ است، نه بل یحکم بفسخه قبل اللمس أنا ما یعنی باید بگوئیم این فسخ کرده بعد تصرف کرده. چرا؟ چون اصل صحت این اقتضاء را می کند وگرنه آن لحظه اولای تصرف باید حرام باشد. **إذ لأنّ ارادة الفسخ باللمس يقتضى وقوع الجزء الأول منه محرماً فيعلم من ذلك كون اصاله الصحة معتبرة عندهم من باب الامارية المقتضية للتقدم على الأول.**

اگر گفتیم که اصل صحت اماره است باز اینجا نوبت به استصحاب نمی رسد، مگر بگوئیم اصل صحت اماره نیست و لوازم اصل صحت حجت نیست و این لازمه اش می شود. یعنی به اصل صحت می گوئیم این زمین (نه به قاعده ید) مال این شخص شده، چرا؟ چون وقتیکه مدتی گذشت که این می توانسته برایش حج بدهد و این زمین هنوز در اختیارش است، مقتضای اصل صحت این استصحاب تکه حج داده برایش که معنای مطابقی اش این است که از پول دیگر داده باشد این حج را برای میت، وقتیکه از پول خودش

داده آن وقت زمین که عین مالی بوده که میت در اختیارش گذاشته که برایش حج بدهد، این زمین می شود مال خودش، اگر این دو جاری نشد که هر دو مورد مناقشه است، اولی مورد مناقشه نیست فقط خارجاً یک مواردی از این قبیل باشد. دومی مورد مناقشه است و بحث اصل صحت. اگر اینها نشد نوبت به استصحاب می رسد. استصحاب ارکانش تام است و گیری ندارد. فقط این استصحاب یعنی یقین سابق هست که این زمین متعلق حق میت بوده و یقین سابق اگر شک کردیم در اینکه ارتفع حق المیت در این زمین یا نه؟ یقین سابق می گوید بگو باقی است **ولا تنقض الیقین بالشک، الیقین لا یدفع بالشک**، من شک دارم که این برایش حج داده (وصی) تا رفع شده باشد حق میت از زمین یا حج نداده، مقتضای استصحاب این است که بگوئیم علقه این میت باقی است، وقتیکه گفتیم باقی است به فرمایش صاحب عروه بقاء ذلک المال علی ملک المیت (حق میت) این مال می شود مال میت و مربوط می شود به ورثه میت، این استصحاب ارکانش اینجا تام است، فقط اگر این استصحاب را جاری کنیم آن وقت آیا به ورثه میت می گوئیم برایش حج بدهید یا ندهید؟ چه بگوئیم حج بدهید، یعنی ورثه میت می گویند به استصحاب علقه میت (مورثشان) بر این زمین باقی است، پس این مال برمی گردد به ورثه میت، وقتیکه اینطور شد ورثه میت از این مال برایش حج می دهند یا نه؟ اگر حج بدهند یک محذور دارد که یک علم اجمالی است و اگر حج ندهند یک علم اجمالی است که انشاء الله آقایان تأمل کنند که این علم اجمالی آیا در جریان این استصحاب اشکال ایجاد می کند؟ اگر این در علم اجمالی که ذکر فرموده اند اشکالی ایجاد نکرد با این چند عرائضی که شد فرمایش صاحب عروه تام است و گرنه به آن اماره و اصل صحت و به یکی از این دو اشکال علی سبیل منع الخلو این جریان استصحاب تام نمی تواند باشد.

جلسه ۶۶۲

۳ ربیع الثانی ۱۴۳۵

اینجا یک اشکال در این دو اصل هست، مسأله علم اجمالی را مطرح فرموده‌اند و استصحابی که مرحوم صاحب عروه فرمودند این هم همین حرف در آن می‌آید. مسأله این است که (این مسائل عاده دلیل خاص ندارد و صغریات و کبریات است و اگر اینجا تنقیح شود در موارد زیادی از نظائرش چه در عبادات و چه در معاملات و غیرهما همین است، لهذا اگر انسان چند تا از این مسائل را که با دقت و تأمل مطمئن به یک طرف شود آن وقت نظائرش خیلی وقت نمی‌گیرد و این هم که فقهاء و یکی هم صاحب عروه مرتب مطرح کرده‌اند برای این است که این طرف یا آن طرفش ملکه شود، این قول یا آن قولش) شخصی قبل از فوتش یک عین مالی به زید داد و گفت بعد از فوت برایم حج برود، حالا آن موصی از دنیا رفت یک مدتی هم گذشت که احتمال دارد که این وصی برای میت حج داده باشد اما نمی‌دانیم که داده یا نه؟ وصی مرد بعد معلوم شد که عین مال میت در دست وصی بوده و الآن در دست ورثه‌اش است، ورثه میت شک می‌کنند که این وصی آیا برای میتشان

حج داده یا نه؟ مقتضای اصل صحت که صحبت شد این است که بگوئیم وصی (ضع امر أخیک علی أحسنه) برای میت حج داده، خوب پس عین مال میت که موجود است در دست وصی وصی این چیست؟ احتمال دارد که این وصی از پول خودش حج برای میت داده و عین مال را برای خودش برداشته چون بالتبیین بنا بود که این عین را بفروشد و پول حج بدهد و یا خود عین را به اجیری بدهد که حج کند. این احتمال اصل عدمش است چون لا یعلمون است، چون لا بیان است، برائت عقلیه، برائت شرعیه می گوید، حجتی بر این احتمال نیست مگر اصل صحت. اصل صحت می گوید بگو این وصی برای میت حج داده، اگر ما گفتیم که اصل صحت مثبتاتش حجت است، یعنی لوازم عقلیه و عادیه بر آن مرتب می شود که آن لوازم عقلیه لوازم شرعیه داشته باشد، بواسطه آن لوازم عقلیه آن احکام شرعیه مرتب می شود، یعنی بگوئیم اصل صحت اماره است گیری ندارد که بعضی فرموده اند و از اصل صحت که اماره است استفاده کرده اند، اصل صحت اماره است، ضع امر أخیک علی أحسنه یعنی اعتبار کن آن را واقع نه مجرد یک وظیفه و اصل عملی و بگو این وصی برای میت حج داده است. خوب حج که داده عین مال میت که موجود است پس یترب علیه و لازمه عقلی اینکه حج داده باشد با اینکه عین مال میت موجود است، از پول خودش حج داده پس می شود مال وصی وقتی که مال وصی شد می شود مال ورثه وصی گیری ندارد. اما اگر گفتیم اصل صحت اصل تنزیلی است که بعضی فرموده اند یا گفتیم اصل عملی است که ایضاً بعضی فرموده اند. چرا من این دو تا را جدا می کنم (اصل تنزیلی و اصل عملی) بخاطر فرمایش جماعتی که منسوب به میرزای نائینی است که یا در کلمات مجدد شیرازی این را دیدم یا جائی دیگر، در فوائد الأصول میرزای

نائینی مکرر هست و در فقه‌شان هم آورده‌اند بخاطر این عرض می‌کنم. اما اگر گفتیم اصل صحت اماره نیست و اصل صحت مثبتاتش حجت نیست، یعنی احکام شرعیه‌ای که بواسطه لوازم عقلی این مجرای اصل صحت است، آن احکام شرعیه مرتب نمی‌شود چون واسطه لازم عقلی می‌خورد، حالا چه اصل تنزیلی یا اصل عملی باشد چون بالنتیجه حتی اصل تنزیلی بنا بر مشهور مثبتاتش حجت نیست، خوب اگر گفتیم اصل صحت نمی‌گوید بگو این وصی حج داده برای میت می‌گوید وظیفه شما این است بنابراین بگذاری که حج داده و بنابراین بگذاری این زمین و عین میت موجود است پس این وصی از پول خودش حج داده، این آن را ثابت نمی‌کند، لازم عقلی‌اش است، یعنی وقتی بخواهید بگوئید این وصی برای میت حج داده و عین مال میت موجود است پس باید از پول خودش داده باشد، پس این لازمه عقلی‌اش است. عقل می‌گوید اگر برای میت حج داده و عین مال میت هم که هست در دست ورثه وصی پس باید از پول خودش داده باشد، این مجرای اصل صحت نیست و لازمه شرعی نیست، یترتب علیه حکم شرعی که پس این مال ورثه وصی است، این بر آن بار نمی‌شود. وقتی که بر آن بار نشد نتیجه این می‌شود که اصل صحت می‌گوید برای میت حج داده شده است و وظیفه این است که اینطور اعتبار کنید که برای میت حج داده شده و اعتبار کنید که ذمه میت هم بری شد و بنا نیست که برای میت حج داد چون اصل صحت این است که وصی برایش حج داده بعنوان اصل عملی و بنا نیست که برای میت حج داده شود، خوب اینکه لازمه اصل مرتب نمی‌شود این اصل صحت نمی‌گوید پس این زمین میت مال ورثه وصی است و وصی از پول خودش داده، نمی‌دانیم که از پول خودش داده و اصل عدمش است، پس وقتیکه با اصل صحت نتوانستیم

دو چیز بگوئیم: ۱- ذمه میت بری شد از حج و یکی اینکه این زمین مال میت مال ورثه وصی است چون وصی از پول خودش داده ما چه می دانیم که از پول خودش داده، نمی دانیم و این نمی دانیم را چه اثبات می کند؟ باید اصل صحت اثبات کند، اصل صحت مثبتاتش حجت نیست چون اماره نیست پس نتیجه این می شود که لم تثبت که وصی از پول خودش برای میت حج داده باشد تا زمین میت مال او شده باشد، زمین میت برمی گردد به ورثه میت و ذمه میت هم از حج بری است و ورثه میت هم بنا نیست که برای میت حج بدهند و زمین را هم می گیرند چون ثابت نشد که شد مال وصی، با اصل مثبت بنا بود که ثابت شود و اصل مثبت هم که حجت نیست، احراز دیگری هم نداریم که وصی زمین را تبدیل کرده و با پول خودش حج داده باشند و اصل صحت هم نمی تواند اثبات کند پس وصی از مال خودش حج داده است و مال میت مال وصی نمی شود تا به ورثه اش برگردد چون حجیتی ندارد. پس حج برای میت داده شده روی اصل صحت و ذمه میت بری شده و بنا نیست برای میت کسی حج بدهد، نه ورثه میت و نه ورثه وصی، زمین هم به ورثه میت برمی گردد. اینجا یک علم اجمالی پیدا می شود و آن علم اجمالی این است که نمی شود هم وصی حج داده باشد برای میت و هم این زمین مال ورثه میت باشد، علم اجمالی هست که این دو اصل: یکی اصل عدم کون الوصی من ماله أعطی الحج، پس زمین مال ورثه میت است، یک اصل دیگر این است که اصل صحت باشد که حج برای میت داده شده علم داریم که یکی از این دو تا خلاف واقع است و علم حاصل می شود که یا برای میت حج داده نشده، اصل صحت درست نیست و یا اگر حج داده شده بقاء عین مال میت متعلق حق میت درست نیست که عدم کون الوصی از مال خودش داده باشد، یکی از این

دو تا درست نیست و نمی‌شود هر دو درست باشد، نمی‌شود که هم برای میت حج داده باشد و هم وصی از مال خودش نداده باشد یا وصی از مال خودش داده که خلاف اصل است و حجتی بر آن نیست و یا برای میت حج داده نشده که این خلاف اصل صحت است، این دو اصل است که: **ضع أمر أخیک علی أحسنه و یکی رفع ما لا یعلمون**، یقین داریم که یکی از این دو تا خارج مصداقش نیست و علم اجمالی به بطلان احد الأصلین است. اینجا یک بحثی هست که جایش در اصول است و مفصل هم می‌گویند که اشاره می‌کنم، خودتان مفصل مراجعه کنید فقط مختصر می‌گویم.

بحث این است که شارع یک اصول عملیه و یک امارات و یک اصول تنزیلیه، امارات مثبتاتش حجت است که گیری ندارد، یا خاص به اماراتی است مثل قول و اقرار و قول ثقه یا اعم باشد علی خلافی که هست، اما اصول عملیه مثبتاتش حجت نیست، در این صورت فرموده‌اند اگر عمل به دو تا اصل که تنافی با علم اجمالی دارد یعنی علم وجدانی داریم که یکی از این دو تا اصل تام نیست مجرایش، آیا این دو اصل جاری می‌شود؟ این را بسیاری فرموده‌اند که در متأخرین جزء مشهورات است البته محل بحث و اشکال و خلاف نادری هم هست که خوب مخالف علم اجمالی باشد چه گیری دارد، دلیل آن اصل می‌گیرد و دلیل این اصل هم می‌گیرد، شما علم به بطلان دارید علم ظاهری اصول عملیه است، اگر این علم اجمالی سبب یک مخالفت قطعیه در خارج شود، بله این مخالفت قطعیه تناقض است با جعل دو اصل، اما اگر موجب مخالفت قطعیه نباشد صرف مخالفت قطعیه با علم اجمالی است اما مخالفت عملیه در خارج ندارد و عملاً یک مشکلی لازم نمی‌آید، خوب منافات با علم اجمالی داشته باشد چه اشکالی دارد. دلیل اصل صحت می‌گوید

اصل صحت جاری است و حجت و معتبر است و این یک موردش است که برای میت حج داده شده است، دلیل رفع ما لا یعلمون می گوید تا چیزی را شما ندادید نمی توانید حکم علم را بر آن جاری کنید. شما نمی دانید که وصی از پول خودش حج داده باشد و این زمین مال وصی شده باشد، هر دو را جاری کنید، می دانید و علم اجمالی دارید که یکی از این دو تا باطل است، خوب باشد چه گیری دارد، چه مانع می شود از جریان این دو تا اصل؟ علم تفصیلی باشد، نمی شود و تناقض است، اما با وجود علم اجمالی مرحله صحت جعل وظیفه ظاهراً باقی است و منافاتی ندارد.

یک خط از چند صفحه مرحوم شیخ در رسائل اشاره کنم که مفصلش را مراجعه کنید به رسائل. یک وقت شخص می داند این دو آب که طاهر است، همان مثالی که در عروه و غیرش است و مشهور غالباً طبق فتوی داده اند. دو آب داریم که یقین داریم هر دو آب طاهر است، بعد یقین کرد که یکی متنجس شد و نمی داند که دست راستی نجس شده؟ استصحاب می گوید بگو طاهر بوده حالا هم طاهر است. نمی داند دست چپش نجس شده، استصحاب می گوید بگو طاهر بوده حالا هم طاهر است و اگر استصحاب گیری داشت اصل عدم علم به نجاست کل شیء لک نظیف می گوید این ظرف دست راست طاهر است و ظرف دست چپ هم طاهر است. اگر گفتیم که دلیل کل شیء لک نظیف هم این ظرف و هم آن را می گیرد، یعنی هم این و هم آن ظرف طاهر است و می تواند هم با این و هم با آن وضوء بگیرد، می تواند این را بخورد و آن را بیاشامد، مخالف عملیه قطعیه هست، یعنی عملاً وقتی که دست به هر دو زد دستش نجس شده و وقتیکه با هر دو وضوء گرفت عملاً نمی تواند با آن وضوء نماز بخواند، اگر این یکی را خورد آن یکی دیگر را

روی اصل طهارت نمی‌تواند بخورد و اگر خورد و جریان این دو اصل طهارت موجب می‌شود المخالفه عملاً فی الخارج که گیری ندارد، چون مخالفت عملی دارد و این دو اصل جاری نیست، آن وقت بخواهیم بگوئیم این جاری است نه آن آن وقت آن تشقیق رباعی که هست که در جایش بحث شده، اما اگر به عکس بود، دو ظرف بود که هر دو متنجس بود یکی طاهر شد و شک کردیم که دست راستی طاهر شد یا دست چپی، اینجا استصحاب می‌کنیم نجاست دست راستی را که نجس بود و نمی‌دانیم که آیا طاهر شد یا نه؟ استصحاب می‌کنیم نجاست دست چپی را چون نجس شد، نمی‌دانیم که آیا طاهر شد یا نه؟ می‌گوییم نجس است، علم داریم که یکی از این دو استصحاب باطل است، چون یقیناً یکی طاهر شده، گفته‌اند خوب علم داشته باشد، استصحاب جاری نمی‌شود، لا تنقض الیقین بالشک هم این و هم آن را می‌گیرد چون مخالفت عملیه ندارد، مخالفت قطعیه هست بالعلم الاجمالی، اما عملاً مخالفت ندارد، یعنی وقتی شما بگوئید هم این و هم آن متنجس است نه با این و نه با آن وضوء می‌گیرید نه این و نه آن را می‌آشامید و نه دست به این و نه به آن می‌زنید، آیا عملاً مخالفتی دارد؟ لهذا با اینکه از نظر وجدانی این دو تا با هم فرقی نمی‌کنند، هر دو طاهر بوده‌اند یکی متنجس شد یا هر دو متنجس بود یقین داریم یکی طاهر شد، فقهاء هم فتوی داده‌اند گفته‌اند دو اصل عملی استصحاب نجاست در هر دو جاری می‌شود و یقین داریم که یکی از این استصحاب‌ها خلاف واقع است خوب باشد، اما اگر هر دو طاهر بود و یکی نجس شد بخواهیم استصحاب طهارت هر دو را بکنم غیر از اینکه یقین داریم که یکی از این دو استصحاب مخالف واقع است، عملاً مخالفت می‌شود، یعنی حکم به طهارت هم این و هم آن مخالفت عملیه دارد، گفته‌اند ما نحن

فیه هم همینطور است و مخالفت عملیه ندارد. بله ما یقین داریم که یا اصل صحت اینجا تام نیست و برای میت واقعا حج داده نشده و آیا اگر برای میت حج داده شده با پول وصی داده شده که این زمین شده برای وصی، پس اصل اینکه وصی از پول خودش حج نداده باطل است خوب باشد مخالفت عملیه چه دارد؟

مرحوم شیخ در فرائد (رسائل) ج ۲ ص ۲۵۴ می فرمایند: **ولا دلیل علی حرمتها** (مخالفت قطعیه علم اجمالی) **إذا لم تتعلق بالعمل**، یعنی مخالفت متعلق به عمل نباشد، مخالفت اصلین یک وقت عملاً مخالفت واقعیه دارد که اصلین اگر منافات با علم اجمالی داشت جاری نمی شود اما مطلق مخالفت با علم اجمالی موجب سقوط اصلین عن الحجّه نمی شود) این فرمایش شیخ است و از شیخ هم به این طرف غالباً پایبند شده اند و مرحوم شیخ هم در رسائل و فقه مکرر بر جواهر و غیر جواهر بر اعاضم گرفته شده که این مخالفت قطعیه است خوب باشد، علم اجمالی مطلقاً موجب سقوط اصول عملیه نمی شود در جائی مخالفت عملیه با علم اجمالی موجب عدم حجت علم اصول می شود که موجب مخالفت عملیه باشد و اگر مخالفت عملیه نمی شود نمی شود.

پس بنابر اینکه مخالفت عملیه نیست، پس زمین به ورثه میت برمی گردد چون دلیل و حجتی نیست که این زمین مال وصی شده و حالا مال ورثه اش است، چون نمی دانیم که از پول خودش داده است و برای میت هم حج نمی دهند و ذمه میت هم بالأصل العملی بری شده، چون برائت ذمه میت مجرای اصل صحت است و ذمه میت هم از حج بری شده و برایش حج نمی دهند و یقین هم داریم که یکی از این دو اصل خلاف واقع است خوب باشد، چه می گوید این دو اصلی که یقین داریم که خلاف واقع است

جاری نمی‌شود؟

یک حرفی اینجا هست که بعضی اینجا فرموده‌اند و مرحوم اخوی هم مکرر این را فرموده‌اند اما ظاهراً خودشان ملتزم نشده‌اند از نظر علمی و آن این است که خود تنافی با علم اصول را نمی‌گذارد که جاری شود که مفصل احتیاج به باز کردن دارد که من دارم نقل می‌کنم. این عبارت شیخ بود که تنها جایی اصول عملیه اگر مخالفت قطعیه داشت جاری نمی‌شود مقیداً به اینکه این مخالفت قطعیه متضمن مخالفت عملیه باشد نه صرف القطع بمخالفة الواقع باشد که این را فرمودند.

مرحوم میرزای نائینی اینجا یک تفصیلی قائل شده‌اند که در اصول فرموده‌اند و در فقه هم پایبندش شده‌اند در بعضی از احکام، تفصیل بین اصول تنزیلیه و غیر تنزیلیه، فرموده‌اند اگر اصول تنزیلیه باشد، مخالفتش با علم اجمالی مطلقاً موجب عدم جریان اصول می‌شود ولو مخالفت عملیه نداشته باشد، اما اگر اصول غیر تنزیلیه باشد، مخالفت این اصول با علم اجمالی مطلقاً موجب سقوط اصول از حجیت نمی‌شود مگر در جایی که مخالفت عملیه داشته باشد، که انشاء الله بعد مفصل در موردش صحبت می‌کنیم.

جلسه ۶۶۳

۴ ربیع الثانی ۱۴۳۵

مرحوم میرزای نائینی یک فرمایشی دارند که در اینجا ایشان تفصیل قائل شده‌اند بین اصول تنزیلیه و اصول غیر تنزیلیه که اگر این اصول تنزیلیه تعارض پیدا کرد با علم اجمالی عدم جریان اصول تنزیلیه عند التعارض مطلق است، اما اصول غیر تنزیلیه عدم جریانش منوط به این است که موجب مخالفت عملیه شود که اگر مخالفت عملیه نداشت، اصول غیر تنزیلیه جاری می‌شود ولو ما یقین داریم که یکی از این دو اصل خلاف واقع است، خوب داشته باشیم مانع نیست از تعبد به جریان اصول غیر تنزیلیه، اما در اصول تنزیلیه ایشان فرموده‌اند چه جریان این اصول موجب مخالفت عملیه باشد یا نباشد جاری نمی‌شود. این فارق را ایشان چه فرموده‌اند؟ از اصول ایشان چند خطی نقل می‌کنم از فوائد، تقریراتی که به قلم مرحوم کاظمی است ج ۴ ص ۱۷، البته ایشان چند صفحه صحبت کرده‌اند: **إِنَّ الْمَانِعَ مِنْ جَرِيَانِ الْأَصُولِ التَّنْزِيلِيَةِ فِي اطْرَافِ الْعِلْمِ الْاَجْمَالِي (وقتیکه بخواهد دو تا استصحاب جاری بشود که ما علم داریم که یکی از این دو تا خلاف واقع است مثل همان مثالی که**

دیروز عرض کردم که دو تا ظرف بود که یقیناً متنجس بودند بعد یکی از این دو آب طاهر شد، حالا مکلف شک می‌کند که کدام یک از این دو تا طاهر شده، یقیناً الآن یکی طاهر است و منتقض شده حالت سابقه‌اش که نجاست بوده به علم که یکی بر نجاستش باقی است، مکلف نمی‌داند دست راستی است یا دست چپی که طاهر شده دست راستی سابقاً یقیناً نجس بود و نمی‌دانیم که طاهر شده یا نه؟ استصحاب می‌گوید بگو هنوز نجس است، لا تنقض الیقین بالشک، دست چپی سابقاً نجس بود و نمی‌دانیم که طاهر شده یا نه؟ استصحاب می‌گوید لا تنقض الیقین بنجاسته السابقة بالشک فی بقاء النجاسته، پس بگو دست راست بر نجاستش باقی است (استصحاب) دست چپی بر نجاستش باقی است (استصحاب) علم اجمالی داریم که یکی از این دو استصحاب خلاف واقع است، چون علم اجمالی داریم که یکی از این دو استصحاب خلاف واقع است، تعارض این در اصل تنزیلی با علم اجمالی به اینکه هم بگوئیم این و هم آن باقی است بر نجاست، معارض است به اینکه من یقین دارم که یکی از این دو تا طاهر شده، تعارض اصول تنزیلیه با علم اجمالی، در اینجا ایشان فرموده در جائیکه اصل تنزیلی معارض باشد با علم اجمالی، مطلقاً این اصل تنزیلی جاری نیست، ولو موجب مخالفت عملیه نباشد. می‌فرمایند: **إِنَّ الْمَانِعَ مِنْ جَرِيَانِ الْأَصُولِ التَّنْزِيلِيَةِ فِي أَطْرَافِ الْعِلْمِ الْاِجْمَالِيِّ لَيْسَ الْمَخَالَفَةُ الْعَمَلِيَّةُ، بَلْ لِأَنَّ الْمَجْعُولَ فِيهَا** (این کل فارقی است که ایشان بین اصولی تنزیلی و غیر تنزیلی فرموده‌اند) **مَعْنَى لَا يُعْقَلُ ثَبُوتُهُ فِي جَمِيعِ الْأَفْرَادِ** (شارح بخواهد بفرماید این شکی که در بقاء نجاست آب دست راستی دارید و شکی که در بقاء نجاست آب دست چپ دارید، این شک نمی‌تواند محکوم باشد به بقاء نجاست در هر دو تا، چرا معقول نیست؟ چون جعلی که در اصول تنزیلیه شده قابلیت

استصحاب هر دو را ندارد) واما الأصول الغير التنزیلیة كأصالة الطهارة (کل شیء لک نظیف) فلا مانع من جریانها (اصول) فی أطراف العلم الاجمالي إلا المخالفة القطعية العملية (بخوایم این دو اصل غیر تنزیلی را جاری کنیم که می دانیم که یکی از این دو تا خلاف واقع است (شما یک پیراهن و یک قبا از بازار خریدید که نمی دانید که نجس است یا طاهر و نمی دانید که حالت سابقه اش چه بوده؟ کل شیء لک نظیف می گوید بگو این پیراهن و قبا طاهرند. اما اگر از یک جائی علم پیدا کردید که یکی از این دو تا نجس هستند، آیا می خواهید بگوئید کل شیء نظیف قبا را شامل می شود، چون من نمی دانم که قبا نجس شده باشد، پیراهن را کل شیء نظیف شاملش بشود و نمی دانم که نجس باشد، آن وقت بخوایم بگویم کل شیء نظیف هم قبا را و هم پیراهن را می گیرد در جائی که علم دارم که یکی از این دو تا نجس است. در جائی این دو اصل نمی تواند جاری شود که مخالفت عملیه داشته باشد. اگر شما بخواید بگوئید هم قبا و هم پیراهن طاهر است معنایش این است که با هر دو می ایستید و نماز می خوانید و این مخالفت عملیه است، چون یقین دارید که یکی از این دو تا نجس است. فلا مانع من جریانها (اصول) فی اطراف العلم الاجمالي إلا المخالفة القطعية العملية وتجري إن لم يستلزم ذلك. اصول عملیه غیر تنزیلیه جاری می شود در اطراف علم اجمالی اگر موجب مخالفت عملیه نباشد، اما اصول تنزیلیه مطلقاً جاری نمی شود ولو مخالفت عملیه نداشته باشد. فارقش چیست؟ همانی است که خود ایشان فرمودند. مجعول در اصول تنزیلیه یک معنائی است که لا یعقل ثبوتها فی جمیع الأفراد. این لا یعقل که ایشان فرمودند چیست؟ بعد به مناسبت ایشان مقداری خودشان شرح داده اند. عنایت کنید روی علت تفریق ایشان، لا یعقل، فرق کل شیء نظیف با لا تنقض الیقین

بالشک چیست؟ ایشان می‌خواهند بفرمایند در لا تنقض الیقین بالشک، شارع چه جعل کرده؟ این چیزی که سابقاً طاهر بود و یکی از این دو نجس شد، پس من یقین دارم به طهارت این آب و آن آب، متیقن آیا قابل این هست که جعل برخلافش بشود؟ نه چون علم قابلیت جعل ندارد نه بر وفاق و نه بر خلاف، اگر بر وفاق بخواهد جعل شود شمائی که یقین دارید که این آب طاهر است شارع بخواهد برای شما جعل طهارت کند، این اردع انواع اجتماع مثلین است، خودش طاهر هست بالواقع و بالوجدان. جعل مرتبه دون الوجدان است، این اجتماع مثلین است یعنی این هم واقعاً طاهر است و هم برایش شارع جعل طهارت می‌کند، این لغو است و امکان عقلی ندارد. اگر شارع بخواهد بر ضد و خلافش جعل کند. شما یقین دارید که این آب واقعاً طاهر است و شارع برایش جعل نجاست کند. یک وقت شارع رفع ید می‌کند از احکام که بحثی نیست، یک وقت طریقت است، وقتیکه این طاهر است شارع برایش جعل نجاست کند، این اجتماع ضدین و یا نقیضین است، اجتماع ضدین و نقیضین در تمام تکوینیات، اعتباریات و انتزاعیات امکان ندارد، پس خود یقین سابق که آب طاهر بود که قابل جعل نبود. ایشان می‌خواهند بفرمایند وقتیکه شارع گفت شک لاحق که قبلش یقین بوده نازل منزله الیقین یعنی برداشت این است، فرموده لا تنقض الیقین بالشک یعنی این شک در حکم یقین است یعنی همینطوری که یقین سابق معقول نیست که جعل شیء علی خلافه نازل منزله‌اش هم معقول نیست.

پس فارق در اصل تنزیلی و اصل غیر تنزیلی این است که در اصل غیر تنزیلی چون تنزیل منزله الیقین والواقع شده، یک وقت یقین است یک وقت واقع است، بالنتیجه از جهاتی احکامش مثل هم می‌ماند. وقتی که تنزیل شد

یعنی مثل یقین می ماند، آن وقت در یقین آیا می شود جعل خلافش کرد؟ نه، پس در نازل منزله اش هم نمی شود. اما کل شیء نظیف نمی گوید جای یقین است، می گوید چون شما نمی دانید این قبائی که از بازار خریده اید نجس است این لا یعلمون و مجهول النجاسة و الطهارة بودن را شارع موضوع قرار داده که هر وقت مجهول بود وظیفه شما این است که با آن معامله طهارت کنید و اگر مخالفه عملیه نداشته باشد منافات ندارد که هر دو جعل شود، چون شارع جعل کرده و اطلاق این جعل کل شیء نظیف که نص روایت است یا کل شیء طاهر که مراد از آن است که کل شیء طاهر هم این قبا را می گیرد و هم آن پیراهن را می گیرد، اگر مخالفت عملیه نداشته باشد در قبا و پیراهن مخالفت عملیه دارد. اما اگر جائی مخالفت عملیه نداشت هر دو را شامل می شود. من علم دارم که یکی باطل است چون چه گیری دارد؟ ایشان فرق گذاشته اند بین اصول تنزیلیه و غیر تنزیلیه به این فرمایشی که فرمودند.

لطیف این است که خود مرحوم میرزای نائینی در فقه در بعضی از جهات پایبند این نشده اند و یکی همین مسأله دو آبی که مسبوق به نجاست بود.

عروه کتاب الطهارة فصل فی طریق ثبوت التطهیر، مسأله ۲: إذا علم نجاسة شیئین (دو آب متنجس شدند) فقامت البینه علی تطهیر احدهما (شما یقین می کنید که یکی از این دو تا یقین سابق به نجاست منتقض شده به طهارت حسب بینه و تعیین نکرد که کدام طاهر شده) ثم اشته علیه (مکلف) حکم علیها بالنجاسة عملاً بالاستصحاب (یعنی هم ظرف دست راستی را می گوئید نجس است و هم دست چپی که سابق نجس بوده، یقین سابق و شک لاحق، می گوئید که نجاست باقی است، این دو استصحاب مخالف با یقین است چون یقین دارم که یکی از دو استصحاب با یقین منتقض شده، وقتی که یقین دارم

خوب باشد.

فقهاء در حاشیه این متن مجموعه‌ای حاشیه نکرده‌اند و مطابق نظر مرحوم صاحب عروه قائل به استصحاب نجاست شده‌اند و بعد هم صاحب عروه فرموده‌اند که اگر هم کسی به یکی از این دو تا دست زد ملاقی اش هم نجس است. یک عده هم حاشیه کرده و نپذیرفته‌اند حاشیه مرحوم نائینی را می‌خوانم: **بل لا یُحکم** (ایشان فرمودند اصول تنزیلیه در اطراف علم اجمالی جاری نمی‌شود ولو موجب مخالفت قطعی نباشد، چون معقول نیست جعل در مقابل علم اجمالی، عبارت ایشان در حاشیه عروه این است: **بل لا یُحکم** (ایشان طبق تفصیلی که دادند بین اصول تنزیلیه و غیر تنزیلیه و استصحاب از اصول تنزیلیه است باید با صاحب عروه موافق باشند و این تفصیلی که ایشان فرمودند که اصل تنزیلی جعلش با اصل غیر تنزیلی فرق می‌کند از این جهت که در اصل تنزیلی معقول نیست جعل شود برخلاف علم اجمالی، ما یک کلّ شیئی نظیف داریم که نمی‌دانیم طاهر است یا نجس می‌گوئیم طاهر است، یک لا تنقض الیقین بالشک داریم که سابقاً طاهر بوده حالا نمی‌دانیم که نجس شده یا نه؟ می‌گوئیم بر طهارتش باقی است، خود تعبیر را بخواهیم بررسی کنیم چه فرقی می‌کند، یعنی کلّ شیء نظیف را شارع می‌گوید شک در نجاست این پیراهن و قبائی که از بازار خریدید اگر دارید بگوئید طاهر است. در باب استصحاب می‌گوید اگر شک دارید که الآن نجس یا طاهر است، می‌گوید طبق یقین سابق بگو. لهذا در هر دو اصل عملی (تنزیلی و غیر تنزیلی) و هر دو موضوع شک است، فقط یکی اش شک مسبوق به یقین است که شارع جعل کرده که طبق یقین عمل کن و یکی اش چون مسبوق به یقین نیست، شارع می‌گوید بگو طاهر است. در هر دو موضوع شک است فقط یکی شک مسبوق

به یقین است، لا تنقض الیقین بالشک، الآن شما شک دارید یقین سابق را با این شک نقض نکنید، آن می گوید الآن شما شک دارید که این قبا یا پیراهن نجس است نگوئید نجس است. پس هر دو موضوعش شک است فقط یکی اش چون حالت سابقه اش معلوم است، شارع جعل وظیفه طبق حالت سابقه کرده و این از نظر ظاهر به نظر می رسد که هیچ فرقی نداشته باشد. بله این فرق را دارد که وقتی که اصل تنزیلی با غیر تنزیلی جمع شد، چون اصل تنزیلی یک قید دارد می شود اخص مطلق از اصل غیر تنزیلی، می شود مقدم، وگرنه اصل تنزیلی کاشفیت جزئیة دارد عند العرف والعقلاء، اما شارع بعنوان وظیفه جعل کرده، اگر شارع جعل وظیفه نکرده بود عند الشک المسبوط به یقین، شما استصحاب جاری نمی کردید. ایشان فرموده جعل در آن طوری است که لا یعقل نمی فرمایند ظهور ندارد. چرا معقول نیست؟ اگر در آن معقول است در این هم معقول است. فقط شارع دو جعل وظیفه کرده که یکی از دیگری اخص مطلق است، یکی من حیث الحالة السابقة صحبت نشده و حالت سابقه اش ملاحظه نشده و مطلق است، یکی فرموده اگر حالت سابقه داشت نگو طاهر، طبق حالت سابقه بگو اگر طاهر بوده بگو طاهر وگرنه بگو نجس است. این لا یعقل که ایشان فرمودند و جعل برخلافش تناقض یا تضاد درست می کند.

بعد ایشان در حاشیه شان فرموده اند: بل لا یحکم إلا بنجاسة احدهما المردد دون کل واحد منهما. مرحوم میرزای نائینی در تعارضات حجج و روایات و اصول با علم اجمالی جزء تقسیم رباعی یا خماسی که عرض کردم فرموده اند: الواحد المردد لا وجود له، اگر واحد مردد لا وجود له، چطور برایش جعل می شود؟ که من خیال می کنم این حرف تام است که واحد مردد وجود

اعتباری دارد ولی وجود حقیقی ندارد، یعنی می‌شود اعتبارش کرد موضوعاً لحکم. شارع بالاتر از این فرموده: **کل شیء لک نظیف**، اصلاً هیچ علامتی بر نظافت و نجاست نیست جعل حکم برایش کرده که نظافت باشد، اگر واحد مردد باشد اهون است. یعنی این پیراهن و قبا که می‌دانم یکی‌اش نجس است، ایشان فرموده‌اند یکی از این دو تا نجس است، **لا یحکم إلا بنجاسة احدهما المردد** که از این معلوم می‌شود که احدهما المردد را می‌شود موضوع قرار داد برای حکم شرعی، واحد مردد وجود خارجی ندارد. قبا و پیراهن سه چیز نیست، یکی قبا بالخصوص و یکی پیراهن بالخصوص و یکی احدهما، احدهما یک چیز سوم نیست در وجود خارجی، اما در وجود اعتباری چه اشکالی دارد، شارع حکم برای احدهما المردد قرار دهد که اثر هم دارد.

جلسه ۶۶۴

۵ ربیع الثانی ۱۴۳۵

یک تذللی برای اصل صحت اینجا عرض کنم. در اصل صحت ما هستیم و یکی ادله لفظیه و یکی سیره، ادله لفظیه مثل ضع أمر أخیک علی أحسنه ونحوه، سیره هم که سیره متدینین است که عمل دیگری را حمل بر صحت می‌کنند یا عمل هم لازم نیست که باشد همانطور که در بعضی از روایات دارد و در عبارت صاحب عروه بود، امر دیگری را که شامل شک در اصل عمل هم شود، ممکن است انسان از این دو تا: (ادله لفظیه و سیره، در ادله لفظیه انصراف و در سیره، اینطور برداشت کند که اصل صحت نسبت به عمل دیگری یک اماره‌ای است که همه مثبتاتش حجت نیست، مثبتات مرتبه بر آن دیگری حجت است، نه لوازمی که شامل عمل خود انسان اگر ارتباط دارد عملش به دیگری بگوئیم همه آنها هم حجت است. چطور؟ مثلاً شخصی به کسی روزه میت را داد که بگیرد و هر دو هم پهلوی هم هستند، خود این شخص برای خودش روزه است حالا نزدیک مغرب شد آن شخصی که به او پول داده‌اید که روزه میت را بگیرد و شما وصی بودید که به کسی بدهید که

صحیحاً روزه بگیرد، آن شخص قبل از اینکه شما یقین کنید که مغرب شده برای او یقین حاصل شد و شروع کرد به افطار کردن، شما به او می‌گوئید من نمی‌دانم که مغرب شده یا نه؟ نه اینکه می‌دانید که مغرب نشده، او مطمئن است که مغرب شده، حالا نه در شبهه حکمیة که استتار قرص است و شما نظرتان ذهاب حمرة است، نه شبهه موضوعیه، او می‌گوید ذهاب حمرة شده و شما شک دارید که شده یا نه؟ حمل عمل او را بر صحت می‌کنید یعنی می‌گوئید روزه‌ای را که داده‌اید که برای میت بگیرد صحیح است، پس بنا نیست که دوباره روزه بدهید بجای این، آن وقت وقتیکه روزه او صحیح است پس شما بنا نیست دوباره روزه بدهید، اما این اصل صحت پس اثبات می‌کند که مغرب شد تا شما هم شک دارید که مغرب شده، شما هم بتوانید روزه تان را بخورید گرچه لازمه‌اش است، چون او بنا بود که تا مغرب روزه بگیرد و تا احراز مغرب شود استصحاب عدم جاری است، استصحاب عدم یعنی شک نه علم به عدم، شما ضع امر أخیک علی أحسنه یعنی بگوئید روزه او درست است، لازمه اینکه روزه او درست است این است که بعد از مغرب افطار کرده، این مقدار مثبت حجت است، پس اگر او بعد از مغرب افطار کرده الآن هم که بعد از مغرب است شما هم بروید افطار کنید که مغرب شده یا نه و استصحاب جاری است برای شما، گرچه اگر اصل صحت جاری باشد نوبت به استصحاب نمی‌رسد، می‌خواهم عرض کنم اصل صحت بمرتبه من الإماریة مثبتاتش حجت است. چرا این را می‌گوئیم؟ مقتضای اصل صحت این است که بگوئید او روزه‌اش صحیح است که لازمه‌اش این است که افطار این بعد از مغرب بوده، اما اینکه افطار او بعد از مغرب بوده، دو تا مغرب که نیست، پس حالا که مغرب شده و روزه او صحیح است پس شما هم بتوانید روزه تان را

افطار کنید، این ثابت نمی‌شود، چرا؟ ۱- اینکه سیره در آن مقدار هست و محرز است و در این مقدارش نیست. ۲- خود ضع امر أخیک علی أحسنه شک هست که ظهور در این مقدار از لوازم داشته باشد یعنی انصراف است. یک وقت شک در ظهور است که اصل عدم ظهور است، یک وقت ظهور هست شک در مراد است، آنجا اصالة الظهور است. اینجا ضع امر أخیک علی أحسنه می‌گوید بگو روزه او درست است، پس بعد از مغرب افطار کرده است، پس از میت ذمه‌اش ساقط شده اما حالا که او بعد از مغرب افطار کرده پس من هم افطار کنم چون پس از مغرب است؟ نه برای شما ثابت نمی‌شود و این هم که بین بزرگان اختلاف در ده‌ها و ده‌ها مسائل که توی فقه می‌بینم که اصل صحت اینجا جاری و آنجا جاری نیست، یک قدری شاید برگشتش به این باشد گرچه این تفریق را خیلی نفرموده‌اند، گرچه در بعضی از موارد اشاره شده که اینطور نیست که اصل صحت مثبتاتش حجت مطلقاً حجت نیست یا بگوئیم اصل صحت مطلقاً مثبتاتش حجت است، این عرضی است که خوب است تأمل کنید تا ببینیم چه برداشت می‌شود.

بعد از این مرحوم صاحب عروه مطرح کرده‌اند مسأله دیگری را، مسأله ۱۴: إذا قبض الوصي الأجرة وتلف في يده بلا تقصير لم يكن ضامناً، بخاطر یکی از استثنائاتی که عرض شد مثل ختنان و طبیب و غیره که امین عنوان اولیش این است که ید امانیه اگر بدون تقصیر باشد ضامن طرف نیست، ید عاریه و ودیعه است و ید وکیل و وصی و تمام این‌ها، هر کس که وصی و امین شرعی است که شارع او را امین قرار داده مثل حاکم شرع و پدر و اولیاء که ولایت دارند. امانتی که شخصی کسی را امین دانسته و پولش را امانت بدست او داده، اگر در دستش تلف شد و محرز است که بدون تقصیر بود ضامن نیست. در مورد

وصیت روایات خاصه داشت که یکی در باب زکات بود که در ذیلش حضرت علیه السلام در صحیحه محمد بن مسلم وصیت را هم ذکر فرمودند و فرمودند وصی هم همینطور است که گذشت که مرحوم صاحب وسائل در باب زکات تکه اولش را ذکر کرده این است و در باب وصایا تکه دومش را ذکر کرده که توی آن تکه اش این بود: **فإن لم يجد (در وصیت) فلیس علیه ضمان** (که اگر پولی به وصی داده شد که به موردی و کسی برساند و هنوز بدست آن شخص نرسیده پول تلف شد، حضرت فرمودند ضامن نیست، این صغرائی است از کبرای اینکه ید امانیه ضامن نیست، (وسائل، احکام الوصایا، باب ۳۶ ح ۱). یک مرسله‌ای هم هست که بحث مفصلی در آن هست که در حاشیه‌های مکاسب هست و دیگر جاها که لیس علی‌الأمین إلا الیمین که منسوب به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است که بر امین ضمان نیست و نکره در سیاق نفی ظهور در این نکره دارد. امین ضامن نیست مگر اینکه اگر مدعی او را متهم کند که این امین قسم می‌خورد که مقصر نبودم.

حالا اینجا چیزی را که صاحب عروه نفرموده‌اند عرض می‌کنم و رد می‌شوم که مفید است و آن این است که اگر شرط ضمان کرد، میت به وصی وصیت کرد که اینقدر پول را بردار بعد از فوتم حج بده و اگر تلف شد بدون تقصیر ضامن باشی، آیا این شرط صحیح است یا نه؟ همانطور که در مکاسب و جواهر و جاهای دیگر هست شرط اگر خلاف مقتضای یک عقدی باشد صحیح نیست، چون شرطی است که حرّم حلالها و حلّ حرامها می‌شود، آن وقت چه مقتضای خلاف عقد است و چه خلاف اطلاق عقد خودش یک بحث واسع مشکک و محل خلاف بسیار زیاد و گسترده است و شاید کم عقدی باشد که خلاف در این نباشد که چه چیزهایی و اجزاء و شرائطش

برخلاف مقتضی و چه برخلاف اطلاق است، یعنی اگر آن عقد و حکم بما هو این حکم را دارد و شرط بخواهد آن را عوض کند اشکالی ندارد. اما اگر مقتضای آن عقد و آن حکم این باشد که شرط بخواهد عقد را از رکنش تبدیل و تغییر کند، نه احلّ حراماً و حرّم حلالاً می شود. حالا در ما نحن فیه شرط ضمان بر امین چه این امین وکیل باشد یا وصی یا قیّم باشد و چه هر چه باشد، امانات شخصیه نه شرعیه، شارع وقتیکه حاکم شرع را امین قرار داد، نمی شود بر حاکم شرع شرط ضمان کرد، یا شارع وقتیکه خودش پدر و جدّ را امین قرار داد نمی شود بر پدر و جد شرط ضمان کرد، بله اگر تقصیر کرد ضامن است و اگر تقصیر نکرد ضامن نیست، اما وقتیکه شما پول به زید می دهید بعنوان وصی و وکیل و عاریه و ودیعه اگر در دستش تلف شد بدون تقصیر ضامن نیست، آیا می شود شرط ضمان کنید؟ به نظر می رسد که این شرط ضمان خلاف اطلاق امانت است که الوصی امین، نه خلاف مقتضایش است. یعنی وصی بما هو وصی امین است و وکیل بما هو وکیل امین است و منافات ندارد که با شرط ضمان داشته باشد. یک موردش را از یک روایت صحیحه عرض می کنم. یک مسأله ای است که از مسلمات فقه است، اینکه عاریه لا تضمن، اگر شما کتابی از کسی به عاریه گرفتید که مطالعه کنید و برگردانید شما ضامن نیستید که اگر بدون تقصیر تلف شد. اما اگر شرط ضمان شد در روایت بالخصوص در عاریه دارد که اگر شرط ضمان کرد ضامن است که در روایت پیامبر ﷺ در فتح مکه که حضرت از امیه خواستند سلاح عاریه کنند، حضرت فرمودند عاریه مضمونه، گفت اگر این ها تلف شد چه؟ حضرت فرمودند عاریه مضمونه که اگر این روایت را هم نداشتیم در عاریه یا صحیحه ای که الآن می خوانم نبود قاعده اش این است که المؤمنون عند

شروطهم می گوید هر شرطی در هر عقدی و در هر چیزی که انسان بکند المؤمنون عندها (شروط) مگر شرطی که محلل حرام و محرم حلال باشد.

صحیح حلبی در باب عاریه، عن أبي عبد الله عليه السلام إذا هلكت العارية عند المستعير لم يضمنه إلا أن يكون اشترط عليه. ما نحن فيه هم همین است، وصی اگر پول میت را برداشت که برایش حج بدهند گم شد و مقصر نبود ضامن نیست.

خوب پول تلف شد و حج برای میت داده نشد، وصی هم که بنا نیست که از پول خودش حج بدهد چون ضامن نیست، چه باید کرد؟ از بقیه ترکه میت برایش حج می دهند. **ووجب الاستیجار من بقیة التركة أو بقیة الثلث** (اگر حج واجب بوده که از اصل مال برداشته می شود و اگر حج مستحب بوده از ثلث میت می دهند، این تابع صحبت بحث سابق است) **وإن اقتسمت علی الورثة استرجع منهم** (اگر به ورثه داده اند که باید برگردانند، چون بی خود مصرف کرده اند، بله معذور هستند و کار حرامی نکرده اند و اگر ورثه ندارند که هیچ **فَنظَرَةٌ إِلَى مَيْسَرَةٍ**، اگر هم پیدا نشد حسب ادله به ذمه امام المسلمین است و علی الإمام ائمه اگر دارد و نداد. **وإن اقتسمت علی الورثة استرجع منهم**، چون کشف می کند بطلان تقسیم را، چون بنا بوده که برایش حج داده شود و آنکه پول حج را گرفته معذور است در تلف پول و حج داده شده و کشف می شود که این مقدار ملک ورثه نیست، ظاهراً گیری ندارد و مسلم است و ادله اش روشن است.

صاحب عروه فرموده اند: **وإن شك في كون التلف عن تقصير أو لا؟ فالظاهر عدم الضمان**. فرع قبل گفته شد می دانیم که عن تقصیر نبوده، حالا اگر شك کردیم که عن تقصیر بوده یا نه وصی پول را گرفت که به نایب بدهد و دزد از

او برد، آیا تقصیر است و نباید پول را در دست می گرفت و باید جای امنی مخفی می کرد یا نه تقصیر نیست؟ اگر یک چیزی است که متعارف است که قصور است و تقصیر نیست و اگر مسلم غیر متعارف است تقصیر است، در تقصیر هم لازم نیست که عصیان باشد، تقصیر معنایش این است که اینطوری که حفظ کرده مناسب حفظ این عرفاً نیست، یعنی یک آدم خوش باوری است که این خوش باوریش غیر متعارف است، مقابل آدم وسوسه دار که خوش باوری ندارد و در اثر این پول تلف شد، مقصر است ولو معذور است و فاعلیاً عصیان ندارد، اما فعل تقصیر است که بحثی است سر جای خودش، جواهر دیده ام که مطرح کرده اند. اگر شک شد سبب شک هر چه که باشد فرقی نمی کند.

وإن شك في كون التلف عن تقصير أو لا، فالظاهر عدم الضمان أيضاً، چرا؟ چون ید امانی ضامن نیست مگر موردی که تقصیر باشد و تقصیر احراز شود، صورتی که تقصیر نیست و یا شک می کنیم که تقصیر هست یا نیست آن هم ضمان نیست. اینجا در بعضی از شروح اشکال کرده اند که مرحوم صاحب عروه اینجا چطور فرموده اند فالظاهر عدم الضمان و در مسأله قبل (۱۳) فرمودند: وجهان و مردد شدند در ضمن و عدم ضمان در جائی که فرمودند: وإن لم نمض مدة يمكن الاستيجار فيها (وصی پول گرفت که برای میت حج بدهد نیم ساعت بعدش وصی مرد، خوب در این مدت نیم ساعت عاده لا يمكن الاستيجار فيها و جب الاستيجار من بقية التركة وفي ضمانه لما قبضه وعدمه لاحتمال تكفي عنده بلا ضمان وجهان، اینجا قولی را انتخاب نکرده اند و اینجا که محرز است که تلف شده اما تقصیر محرز نیست می گوید ضمان نیست. در بعضی شروح به صاحب عروه اشکال کرده اند و گفته اند اگر اینجا ضمان

نیست، در آن جائیکه اصلاً معلوم نیست که پول تلف شده باشد، اولی است که ضمان نباشد، چرا آنجا صاحب عروه مردد شدند؟ الجواب: در مسأله ۱۳ شک است که آیا پول تلف شده یا نه؟ در مسأله ۱۴: محرز است که پول تلف شده اما نمی‌دانیم که ضامن است یا نه؟ لیس علی الأمین إلا الیمین، در آنجا که نمی‌دانیم که پول تلف شده یا نه، شاید پول پیش وصی مانده و اصلاً تلف شده، در آنجا استصحاب عدم التلف شاید باشد و اینکه آنجا صاحب عروه مردد شدند و گفتند و جهان، نه ضمان و نه عدم ضمان اختیار کردند، چون در جائی که پول به وصی داده شده که برای اجیر حج بگیرد و نمی‌دانیم که آیا پول تلف شده یا نه؟ مقتضای استصحاب این است که پول باقی است، امین ضامن تلف بدون تقصیر نیست، اما آیا امین ضامن احتمال التلف نیست؟ دو تا مطلب است. هیچ اولویتی ندارد. یعنی در مسأله ۱۳ احتمال دارد که پول تلف شده باشد و این تلف شدن یا عن تقصیر بوده و یا عن قصور؟ اصل عدم ضمان است، اما احتمال هم دارد که تلف نشده باشد، اینجا محرز است که تلف شده و تقصیر محرز نیست، پس فرق می‌کند. در اینجا قاعده مسلّمه است که لیس علی الأمین إلا الیمین، امین ضامن نیست مگر احراز تقصیر شود که پول عن قصور یا مع الشک عن قصور أو التقصیر ضامن نیست.

اشکال بر صاحب عروه که بر احتمال تلف فرمودند ضمان نیست و در قطع به تلف مع الشک فی التقصیر فرمودند لا ضمان، ظاهراً این اشکال وارد نیست.

جلسه ۶۶۵

۹ ربیع الثانی ۱۴۳۵

در دنباله مسأله عروه فرموده: وكذا الحال إن استأجر ومات الأجير ولم يكن له ترکه أو لم يمكن الأخذ من ورثته. می فرمایند همینطور است در اینکه باید از بقیه ترکه دوباره برایش اجیر گرفت برای حج میت که اگر حج واجب باشد از اصل مال و اگر حج مستحب باشد از ثلث، در جائی که وصی اجیر کرده و اجیر قبل از اینکه حج کند مرد، در اینجا چون اجیر کرده‌اند و پول داده‌اند که اجیر به حج برود این مسقط حج نمی‌شود از میت و مسقط وصیت نمی‌شود اگر ثلث جا دارد در حج مندوب و مسقط اصل حج نمی‌شود اگر ترکه و اصل مال جا دارد، این هم مثل همان می‌ماند. مطلب روشن است چون حج نکردن فرق ندارد که حج نکرد یا مرد و نتوانسته برایش حج بدهند، باید دوباره برایش حج بدهند. اگر اجیری که مرده پول دارد می‌شود از ورثه‌اش بگیرند، بگیرند و برایش حج بدهند و اگر پول ندارد و یا پول دارد و نمی‌شود از ورثه‌اش بگیرند، باید برای میت حج بدهند و باید دوباره از ترکه بدهند چه از ثلث یا اصل مال. بدین جهت فارق نیست، بله این مبتنی بر یک مسأله‌ای است

که سابق مفصل گذشت و روایات متعدد هم داشت که اصل اینکه اجیر گرفتند برای حج، مسقط حج از میت است. در باب نیابت مسأله ۸ گذشت که مجرد الاستیجار کافی نیست برای اسقاط ذمه میت، آنجا مسأله فصلی داشت و بحث زیاد داشت و خلاف نادر بود در مسأله اما چون روایات متعدد داشت، یک مخلصی از استدلال به روایات که مسأله مشکله‌ای بود که خیلی بزرگان صحبت کرده‌اند و گذشت که یک تکه عروه را می‌خوانم. آنجا فرموده بود: **ولا تفرغ ذمّة المنوب عنه بمجرد الاجارة** (چون مجرد بعضی از روایات بود که بمجردی که اجیر برای میت گرفتید ذمه میت بری می‌شود، حالا چه اجیر حج بکند یا نکند چه زنده باشد و عمداً بجا نیاورد و چه پولش را دزد ببرد و چه مرده و حج نکرده فرقی نمی‌کند، **الاجارة موجبه لسقوط الحج عن الميت**) و **ما دلّ من الأخبار على كفاية الاجارة في فارغه** (ذمه میت) **منزلة على أنّ الله تعالى يعطيه ثواب الحج إذا قصر النائب في الإتيان أو مطروحه** (که روایات را یا باید تأویل کنیم و یا طرح کنیم، آن روایاتی که می‌گوید مجرد استیجار مسقط ذمه میت است) لعدم عمل العلماء بظواهرها اعراض شده از این روایت آنجا روایات متعدد داشت که سنداً بعضی‌هایش معتبر بود و دلالتش ظاهر بود گرچه امثال صاحب جواهر و بعضی دیگر با یک جهاتی چون روایت مورد عمل نبوده خواسته بودند که این ظهور را با احتمال بفرمایند همچنین ظهوری نیست، اما کمابیش آنجا صحبت‌هایش گذشت، ظهور ظهور است و احتمال هم ظهور را خراب نمی‌کند اگر ظهور واقعاً نباشد، وگرنه الغ احتمال الخلاف ظاهر نص نیست، ظاهر منجز است و معذر است، اگر از عمل به روایات اعراض نشده بود مثل جاهای دیگر بود در روایات و یک مشت روایات داریم. ما متعبد به فرمایش معصوم علیه السلام هستیم، آن وقت آیا حجیت روایت به

مجرد اینکه سند معتبر داشت و دلالتش ظاهر بود آیا شرائط حجیت همین است، نه باید معارض نداشته باشد و باید اعراض از آن نشده باشد که در اعراض همین بحث‌هایی است که شده و هست که صاحب عروه هم اینجا همین را فرموده‌اند و در روایات اشکال نکرده‌اند نه در سند و نه در روایتش که آنجا بحثش گذشت. می‌خواهم اشاره کنم که این فرمایش صاحب عروه مبتنی بر فرمایش خودشان سابق و فرمایش مشهور بلکه مدعی علیه الإجماع که با صرف اجاره ذمه میت بری نمی‌شود و خود من هم همانطور که فرمودند فقط یک نفر را دیدم ولو صاحب جواهر فرموده‌اند بعض متأخر المتأخرین احتمال داده‌اند که مراد چند نفر باشند، ولی فقط صاحب حدائق فتوی می‌دهند طبق این روایات و بحثش گذشت.

بالنتیجه بنابر همین حرفی که مشهور است و اینکه مجرد الإجاره لا یسقط ذمه المنوب عنه، بلکه باید حج انجام داده بشود و صحیحاً انجام داده شود ولو بمعونه اصل الصحه صحیحاً بگوئید ولو بمعونه اصل الصحه اگر قائل به جریانش باشیم در اصل اینکه حج را انجام داده یا نه؟ به زید پول دادند که از طرف میت حج برود و او هم بعد از مدتی غائب بود و بعد پیدا شد، احتمال که حجت نیست و چه بسا ظن پیدا می‌کنیم که رفته به گردنش و حج نرفته، اگر گفتیم اصل الصحه مع الشک فی اصل العمل جاری است کما اینکه گذشت و جماعتی تصریح کرده بودند و شیخ در رسائل نقل فرموده‌اند و دیگران در جواهر و غیره، حتی اگر احتمال می‌دهیم که حج نکرده وصی و ورثه تکلیفی ندارند، بله حج از ذمه میت ساقط می‌شود یا نه، ورثه بنا نیست که برایش حج بدهند و قدر مسلمش این است که رفته به حج ولی آیا حج صحیح انجام داده یا غیر صحیح؟ اینجا اصل صحت جاری است که اگر محرز

بود که عمل انجام شده و شک در فساد و صحتش کردیم که بارها عرض کرده‌ام که آقایان هر کسی یک وقتی روی قضیه اصل صحت تحقیق کند، چون اصل صحت خیلی فروع مبتنی بر آن است در معاملات و عبادات و وقف و تولی آب و جدّ و متصدین و غیر این‌ها خیلی مسائل مرتب بر این‌هاست. آدم یک وقت اصل صحت را تأمل کند ادله و بحث‌ها و اقوالش را تا نظرش یک طرفی شود، همه جا جاری کند مگر خرج بالدلیل و گرنه همه جا همینطوری است در تمام عبادات و معاملات و احکام و مختلف موارد، اصل صحت مثل استصحاب می‌ماند و یک مسأله منتشره در فروع مختلفه فقه است که مثل اصل براءت می‌ماند. این ذیل مسأله سابق.

بعد از آن صاحب عروه یک مسأله‌ای را مطرح کرده‌اند که آقایان فرمایش ایشان را پذیرفته‌اند، اما انصافاً هم جای تأمل هست و مناقشه و محل ابتلاء هم هست، مسأله ۱۵: **إذا أوصی بما عنده من المال لیحج ندباً** (هزار دینار پول دارد و دارد از دنیا می‌رود، هیچ چیزی دیگر معلوم نیست که دارد یا ندارد. گفت این هزار دینار را برایم حج مستحبی بدهید که بیش از ثلث نمی‌شود و نمی‌دانیم که آیا غیر از این پول دارد یا نه؟) **ولم یعلم أنه یخرج من الثلث أو لا؟** (نمی‌دانیم ۳۰۰۰ دینار پول دارد که این ثلثش است یا نه این ۲۰۰۰ دینار دارد که این ۳ است و فقط ۵۰۰ تا می‌شود برایش حج داد که با این نمی‌شود) لم یجز صرف جمیعہ. فتوی داده‌اند که اگر شما وصی میت هستید حق ندارید از این پول برایش حج بدهید و باید تحقیق کنید که آیا پولی دیگر دارد یا نه؟ و مع الشک این وصیت حجیت ندارد. چون تا ۱ هزار دینار گیری ندارد، چون این هزار دینار در دستش است و این ید علامت ملک است و تا ۱ نافذ است، اما اگر همه‌اش را گفت. گفته شده لاصالۃ عدم مال له غیر هذا و اینکه وصی نمی‌داند

که آیا این بیشتر پول دارد یا نه، موضوع است برای حکم به اینکه غیر از این پول ندارد درست است، اصل عدم، اما آیا مثبتاتش حجت است و اثبات می کند که هذا أكثر من ثلثه، این لازمه عقلی است و وقتی که بیش از این پول ندارد پس بیش از ثلثش است این اصل مثبت است، اگر گفتیم اصل مثبت حجت است که نمی گوئیم وگرنه قاعده اش این است که تام نیست.

وجه دیگر مسأله استصحاب است، اگر می دانیم که غیر از این مال مال نداشت، ده سال قبل هزار دینار پول داشت که در صندوق گذاشته بود و به این و آن هم می گفت که این هزار دینار پول است که برای حج گذاشته ام و از صحبت هایش محرز بود که پول دیگری نداشت، نمی دانیم در این مدت آیا پول دیگری گیرش آمده که این هزار دینار بیش از ثلث نباشد و وصیت به حج مندوب صحیح باشد یا نه؟ استصحاب اینکه عدم مال جدید له، گیرش پولی دیگری نیامده، آیا این مثبت نیست و آیا این اثبات می کند که هذا أكثر من الثلث؟ لازمه عقلی است. هذا أكثر من الثلث که لازمه تعبدی شرعی و اعتباری نیست، وقتی که به استصحاب شما برداشت کردید که در این مدت پول دیگری گیرش نیامده، پس (این پس را عقل می گوید و لازمه عقلی است، آیا این استصحاب مثبت هست؟ بله).

وجه سوم مسأله اصل صحت است که مشکل است و من به ذهنم نمی آید که چطور این همه آقایان مراجع به دقت هائی که کرده اند و یک حاشیه عروه را گاهی یک مرجع ده تا بیست سال زحمت می کشید تا تمام کند و مسائل را یکی یکی با دقت بررسی کرده اند و سبب این می شود که انسان توقف بیشتری داشته باشد. حالا بحث این است که اصل صحت اینجا جاری است یا نه؟ این شخص هزار دینار دارد که قاعده ید می گوید این مالکش

است که گیری ندارد. دارد می گوید این $\frac{1}{2}$ اموالم است، آیا این حرفش معتبر است یا نه؟ اگر زید قبل از مردنش یک پولی به کسی داد و گفت این ثلث مال من است و بعد از موتش فلان و فلان کار بکند آیا این حرفی که الآن زد آیا معتبر است؟ بعدش هم فوراً مرد نه اینکه بعدش ماند تا احتمال دهیم که پول دیگری گیرش آمده باشد و یا دین پیدا کرده باشد. قاعده ید می گوید این ملکش است پس حرفش در این مال حجت است، بعد زید گفت این ثلث من است برایم خیرات کنید و مرد. آیا این قولش اعتبار دارد یا نه؟ چرا اصل صحت اعتبار نداشته باشد؟ قاعده اش این است که اصل صحت جاری باشد و در این حواشی ای که من در اختیار دارم مرحوم اخوی این حاشیه را کرده اند که بعید نیست که اصل صحت در اینجا جاری باشد.

یک اشکالی بعضی اینجا فرموده اند. فرموده اند قبل از اجرای اصل صحت یک شرط در جریان اصل صحت داریم و آن این است که محرز باشد که این مجرای اصل صحت است، گفته اند کسی را که می خواهیم اصل صحت را بر قول و عملش جاری کنیم باید خودش صلاحیت جریان اصل صحت را داشته باشد، وقتیکه این می گوید این هزار دینار را برایم حج ندبی بدهید اگر احتمال می دهیم که این مبلغ بیش از ثلثش باشد وصیت به حج ندبی در بیش از ثلث صلاحیت ندارد، پس وقتیکه ما احراز صلاحیت برای اصل صحت نداریم، چطور اصل صحت را جاری می کنیم؟ الجواب: این شرط از کجا آمده؟ وضع امر اخیک علی أحسنه، سیره ای که ما بدانیم که این شخص اگر گفت این ثلث من است برایم خیرات کنید و حج دهید و مرد، این قولش که این ثلث من است می گوئیم ما نمی دانیم که این صلاحیت دارد در این وصیت کند یا نه؟ این حرف دلیلش چیست؟ آیا سیره اینطور است؟ سیره در جایی اصل صحت

را اجرا می‌کنند که بدانند شخص صلاحیت دارد، آقایان حرف تامی دارند که شاید متسالم علیه باشد، اگر یک دزد معروف به شما یک عبا هدیه دارد احتمال می‌دهید که دزدی نباشد، یک وقت یقین دارید که دزدی است این مغصوب است که هیچ، اما اگر احتمال می‌دهید که دزدی نباشد چون دزد معروف و فاسق است و فاجر، آیا قاعده ید جاری نیست؟ آیا می‌گوئید سیره بر این هست که در جائی که صلاحیت هست، اصل صحت جاری می‌شود و باید این صلاحیت محرز باشد. علی کل معلوم نیست که این قید از کجاست؟ یک وقت کسی ادعاء می‌کند که سیره اینطور است که به نظر نمی‌رسد که اینطور باشد. روایات لفظی هم که شاملش نیست.

در این مسأله یک روایت هست که بعضی ذکر فرموده‌اند، اما نه سند و نه دلالتش تام است، ذکر کرده‌اند که من هم عرض می‌کنم. روایت در وسائل، کتاب الوصایا، باب ۱۱ ح ۹، شیخ طوسی در دو کتاب تهذیب و استبصار نقل فرموده و صدوق هم مرسلأً عین روایت را در مقنع که کتاب فتوایی صدوق است نقل فرموده، روایت روایه العباس عن بعض أصحابنا (دو گیر سندی دارد، یکی خود عباس مشترک است که شاید ۱۰ - ۱۵ عباس داریم و معلوم هم نیست که از کدام معصوم است، اگر معلوم بود از حضرت صادق علیه السلام است که محصور می‌شود در عباس‌هائی که معاصر حضرت هستند) قال کتبت الیه، جعلت فداک إنَّ امرأةً أوصت إلى امرأةٍ ودفعت الیه خمسائة درهمٍ ولها زوج وولد وأوصتها أن تدفع سهماً منها إلى بعض بناتها وتصرف الباقي إلى الإمام علیه السلام. فکتب علیه السلام: تصرف الثلث من ذلك إليّ والباقي يقسم علی سهام الله عزّ وجلّ بین الورثة، خوب اگر این ورثه درست است که یک قسمتش را باید به بناتها بدهد. به این استناد شده که مجرد وصیت در چیزی که محرز نیست که واجب

است و شاید وصیت خبری بوده نه اینکه مدیون به معصوم علیه السلام بوده، برای خیرات خودش گفته به معصوم علیه السلام بدهید. علی کل هم سند روایت تام نیست و هم متنش ظاهر نیست و اگر این بخاطر این است که ثلثش نیست چون نمی دانیم که آیا پول دیگری دارد یا ندارد روایت روشن نیست این اصل مسأله.

ظاهراً باید دید که آیا اصل صحت گیری دارد یا نه؟ اگر گیری دارد که صاحب عروه فرمودند فایده ای ندارد. اگر وصیت کرد و پولی داد و احتمال می دهیم که بیش از این پولی نداشته باشد در دارائی اش این وصیت صحیح نیست، اگر اصل صحت جاری است که جاری است و گرنه چرا جاری نیست؟

بعد از این صاحب عروه دو تا فرع نقل کرده اند و خود ایشان از آن مرد رد شده اند: نعم، لو ادعی أنّ عند الورثة ضعف هذا، أو أنه أوصی سابقاً بذلك والورثة اجازوا وصيته، في سماع دعواه وعدمه وجهان، ورأئی اختیار نکرده اند و مرد رد شده اند، ایشان مردد شده اند که اگر نگفت این هزار دینار را برایم حج بدهید، گفت این هزار دینار را برایم حج بدهید و پیش ورثه من ۲۰۰ دینار دیگر دارم، آیا این وصیتش به این هزار دینار نسبت به حج مستحب نافذ است یا نه؟ صاحب عروه فرموده اند: نمی دانیم. یک فرع دیگر اینکه گفت: این هزار دینار را برایم حج بده و من به ورثه ام گفته ام و آنها اجازه داده اند چون اگر بیش از ثلث باشد و ورثه اجازه دهند نافذ است، صاحب عروه گفته اند آیا این ادعاء کافی است برای اینکه بگوئیم این ثلث مالش بیشتر نیست و وصی هزار دینار را برایش حج بدهند؟ فرموده اند دو وجه دارد که احتمال دارد که صحیح باشد یا نباشد) أو أنه أوصی سابقاً بذلك والورثة اجازوا وصيته، ففي سماع دعواه

وعدمه وجهان. آقایان خوب است تأمل کنند که از این قبیل اتفاق می افتد
بینیم آیا تردد ایشان که غالب فقهاء هم بر این تردد باقی مانده اند و حاشیه
نکرده اند. تأمل کنید تا بینیم در آینده حسب ادله چه می توانیم برداشت کنیم از
این دو فرع.

جلسه ۶۶۶

۱۴ ربیع الثانی ۱۴۳۵

مسأله این بود که اگر شخصی وصیت کرد که برایش حج مستحب انجام دهند و یک پولی تعیین کرد و شک هست که آیا این پول ثلث مالش هست تا وصیت صحیح باشد یا بیش از ثلث است که این وصیت باطل باشد؟ صاحب عروه اشکال فرمودند و عرض شد که این بحث اصل صحت است که اگر گفتیم جاری می‌شود و وصیت درست است و گرنه نه. حالا دنبال آن صاحب عروه فرمودند: نعم، لو ادعی (موصی) **إِنَّ عِنْدَ الْوَرِثَةِ ضَعْفَ هَذَا**، یعنی این ثلث مال است، **أَوْ أَنَّهُ أَوْصَى سَابِقاً بِذَلِكَ وَالْوَرِثَةُ أَجَازُوا وَصِيَّتَهُ**، یا اینکه اینطور ادعاء کرد و به وصی گفت موصی که این هزار دینار برایم حج مستحبی بدهید و گفت ولو این مبلغ بیش از ثلث من است اما به ورثه گفته‌ام و ورثه اجازه داده‌اند که اگر اجازه داده باشند گیری ندارد. در این دو ادعاء آیا اصل صحت جاری می‌شود و وصی می‌تواند با این هزار دینار برای میت حج بدهد یا نه؟ صاحب عروه و معظم آقایانی که اینجا حاشیه دارند و اینجا ساکت شده و حاشیه نکرده‌اند مردد شده‌اند که آیا اینجا اصل صحت جاری

است یا نه؟ عروه فرموده: **وفي سماع دعواه وعدمه (آیا این دو ادعاء) وجهان.** خود ایشان هم قولی را انتخاب نکرده‌اند و مردد مانده‌اند.

در باب اصل صحت اجمالاً عرض کرده و رد می‌شوم، هر چه که مرتبط به خود شخص می‌شود قاعده‌اش این است که اصل صحت در آن جاری باشد و هر چه که مرتبط می‌شود به ادعای دیگری نه ادعاء اثبات می‌خواهد. ایشان دو فرض فرمودند و هر دو را یکسان فرمودند فیه وجهان. در فرض اول زید که میت است قبل از موتش هزار دینار به وصی می‌دهد می‌گوید با این هزار دینار برایم حج مستحبی بده، من هم می‌دانم که اگر بیش از ثلث باشد حج مستحب صحیح نیست و وصیت باطل است ولی دو برابر این من نزد ورثه پول دارم و این قدر ثلث مالم است چرا قبول نشود. بخواهیم از ورثه بپرسیم که آیا ۲۰۰۰ دینار نزد شما هست، این اثبات نمی‌کند که پیش آن‌ها ۲۰۰۰ دینار هست. یعنی اگر حکم شرعی مرتب بر این است که ۲۰۰۰ دینار پیش ورثه است، اگر فرضاً این شخص مدیون باشد برویم به گردن ورثه بگذاریم که ۲۰۰۰ دینار پول دارد طلبکارها بیایند و بگویند به ما بدهید، نه این اثبات نمی‌کند مگر ورثه اقرار کنند که راست می‌گوید ۲۰۰۰ دینار نزد ما هست، با اینکه تحاکم شده و به قضاء مراجعه شود تا آن‌ها حکم کنند طبق موازین شرعی. اینکه می‌گوید من دو برابر این پول را نزد ورثه دارم. این دو جهت دارد: ۱- اینکه این پولی که دارم برای حج مستحب می‌دهم بیش از ثلث من نیست، چرا قبول نشود؟ اصل این است که دارد درست می‌گوید و وصیتش صحیح باشد نه اینکه باطل است، اما اینکه بخواهیم به گردن ورثه بگذاریم که کجاست ۲۰۰۰ دیناری که نزد شماست، نه این اثبات نمی‌کند و اینکه این جهت ثابت شود و آن جهت ثابت نشود غیر عزیز در مجاری اصول عملیه که

بحثش هم خیلی در اصول شده و فروع زیاد دارد. شخصی دو آب دارد که یقین دارد یکی از آنها متنجس است و یکی طاهر باید از هر دو اجتناب کند، حالا اگر از یکی وضوء گرفت، مفتی به مشهور هم هست که این شخص دست و صورتش نجس نیست چون ملاقی بعض اطراف شبهه محصوره می شود پس نجاست نیست اما وضوء ندارد با اینکه این آبی که با آن وضوء گرفته طاهر بوده باید وضویش درست باشد. اگر آب نجس بوده باید دست و صورتش هم نجس باشد که این مسأله در اصول بحث شده.

حالا اینجا هم وقتی که آن شخص می گوید من نزد ورثه ۲۰۰۰ دینار دارم قولش را بر اصل صحت بگذاریم و وضع امر اخیک علی أحسنه باشد. بالتیجه کسی که چیزی می گوید و نمی دانیم که صحیح یا باطل است حمل بر صحت می کنیم مگر خلافش ثابت شود. پس باید این دو را از هم جدا کرد. یعنی اینکه می گوید عند الورثه ضعف هذا را دارم بر ورثه چیزی را ثابت نمی کند ولی یعنی این پولم بیش از ثلث نیست چه بالمطابقه و یا بالتضمن و یا بالالتزام بگوید، ظواهر حجت است و وصیت هم صحیح است چون اگر بیش از ثلث باشد وصیتش باطل است مگر ورثه اجازه دهند.

مرحوم آسید عبد الهادی اینجا حاشیه کرده اند و فرموده اند: **الأقوی السماع والعمل علیها فی غیر مورد التنازع.** که اگر تنازع شد و ورثه گفتند این پول پیش ما نیست آن وقت این مدعی و آنها منکرند که بحث مدعی و منکر می شود و در بعضی از مواردش بحث تداعی می شود که این باید ببینیم داشته باشد و اگر ندارند آنها قسم بخورند و اگر رد قسم کردند این قسم بخورد مسائل احکام تنازع. فرمایش مرحوم آسید عبد الهادی فی محله است.

دعوی دوم محل اشکال است، یعنی این دو تا مثل هم نیست، ولو مرحوم

صاحب عروه فرموده‌اند: فیه وجهان. دعوی دوم چه بود؟ این بود که به وصی میت گفت: با این هزار دینار برایم حج مستحب بده ولو هزار دینار بیش از ثلث من است و اگر ورثه اجازه ندهند این وصیت به حج مستحب باطل است اما ورثه اجازه دادند. اینجا را هم ایضاً صاحب عروه فرموده‌اند و جهان.

یک مسأله اینجا مقدمه عرض کنم گرچه متسالم علیهاست ولو اجماع نباشد فی محله و آن این است که اگر زید یک وصیتی بیش از ثلث کرد و ورثه‌اش هم بودند و گفتند اشکالی ندارد ما قبول داریم. وقتی که مرد رد کردند. آیا حق دارند رد کنند؟ هم روایات دارد که معمول بها و مفتی به مشهور است و بلکه ادعای اجماع شده گرچه مسأله یکی دو تا مخالف دارد که بعد از قبول و اجازه دادن حق رد ندارند.

روایتش این است: جواهر ج ۲۶ ص ۶۲ فرموده اگر بعد از فوت رد کردند، این رد اثری ندارد و وصیت نافذ است: **لِلنَّصُوصِ الْمُسْتَفِیضَةِ الَّتِي مِنْهَا صَحِيحِي ابْنِ مُسْلِمٍ وَحَازِمٍ فِي رَجُلٍ أَوْصَى بِوَصِيَّةٍ وَوَرَّثَهُ شَهُودٌ (حَاضِرُونَ) فَأَجَازُوا ذَلِكَ فَلَمَّا مَاتَ الرَّجُلُ نَقَضُوا الْوَصِيَّةَ، هَلْ لَهُمْ أَنْ يَرُدُّوا وَأَمَّا أَقْرَبُوا بِهِ؟ قَالَ الشَّيْخُ: لَيْسَ لَهُمْ ذَلِكَ وَالْوَصِيَّةُ جَائِزَةٌ (وسائل، کتاب الوصایا، باب ۱۳ ح ۱).**

خلاصه پس این ادعای می‌کند که ورثه اجازه دادند و این حرف متنفی است که ورثه بگویند اگر هم اجازه دادیم قبول نداریم، این را قبول ندارند. ادعای کرد که این هزار دینار ولو بیش از ثلث است اما ورثه اجازه داده‌اند. این وصیت آیا درست است یا نه؟ این منحل به دو مطلب می‌شود: ۱- ما شک می‌کنیم که آیا ورثه اجازه داده‌اند یا نه؟ که جای فحص است. چون یک ادعائی بر ورثه است، چون وصیت در اینجا صحتش متوقف بر این است که ورثه اجازه داده باشند که باید از ورثه بپرسیم. اگر اقرار کردند و یا تحکام شد

و قاضی شرع حکم کرد فبها و گرنه درست نیست. این روال مسأله. حالا آیا نمی‌شود ما همینجا اصل صحت جاری کنیم؟ اصالة الصحة یعنی چه؟ یعنی یک وصیتی کرده که ما نمی‌دانیم که صحیح است یا نه؟ این نمی‌دانیم که صحیح است یا نه جهات متعدد دارد و اسباب متعدد دارد و این نمی‌دانیم که صحیح است یا نه گاهی به جهت‌های مختلف است که یکی‌اش به جهت ادعائی است که نمی‌دانیم که آن ادعاء صحیح است یا نه؟ یعنی فرض بفرمائید پول را داد و گفت این را برایم حج بدهید ولو خودش دزد بود ولی این پولش حلال است، آیا اینجا اصل صحت جاری است یا نه؟ اصل صحت با یک مؤونه جاری می‌شود (البته این مبالغه است) هر جا که یقین برخلاف بود، حالا بگوئید اطمینان هم چون حکم یقین را دارد که محل بحث است که یک بحث پرفایده‌ای است که باید یک وقتی تنقیح شود و غالباً عده‌ای از آقایان در آن مانده‌اند، این اطمینان اطمینان که گفته می‌شود آیا علم عرفی است؟ لیس بالبعید، یا نه؟ بنای عقلاء بر عمل به اطمینان است مثل اینکه بر ظواهر بنای عقلاء بر آن است. چون در طرق اطاعت و معصیت بنای عقلاء ملاک است، فقط ردع نشده باشد ردع خاص یا عام، اما اگر گفتیم بنای عقلاء بر این است، نه اینکه این علم است، اگر گفتیم بنای عقلاء بر این است حرف یک طوری دیگر می‌شود.

حالا در اینجا این شخص می‌گوید این هزار دینار را برایم حج مستحب بدهید و می‌دانم که اگر بیش از ثلث باشد و ورثه اجازه ندهند باطل است وصیت، اما این بیش از ثلث است و ورثه اجازه داده‌اند، ما نمی‌دانیم که این وصیت آیا صحیح است یا نه؟ چه گیری دارد که اصل صحت را اینجا جاری کنیم؟ هر جا که شک کردیم که وصیت صحیح است یا باطل می‌گوئیم صحیح

است. بله اگر مدعی پیدا شد و ورثه چیزی نگفتند اصل صحت جاری است و اگر ورثه گفتند نه ما اجازه ندادیم می شود مسأله تداعی و مسأله قضاء می شود که مرحوم آسید عبد الهادی فرمودند فی غیر مورد التنازع، این فی غیر مورد التنازع شامل اینجا هم می شود. اما اگر ورثه نگفتند و وصی هم می خواهد ببیند که ورثه چه کسانی هستند و آنها را پیدا کند و حال و حوصله ندارد و می خواهد یک حج بدهد، آیا گیری دارد که بگوئیم ضع امر أخیک علی أحسنه؟ بگو وصیت صحیح است، هر جا که محرز شد که ورثه گفتند اجازه ندادیم و اثبات هم کردند که درست نیست باید استصحاب یا به برهان یا هر چه فبها، طاهر شخصی هر کلامی و هر عملی از او صادر شود که احتمال می دهیم که صحیح است، احکام صحت بر او بار می شود.

ما هستیم اینجا و شخصی که یک وصیتی کرده و ما شک کردیم که وصیت آیا صحیح است یا نه؟ اصل صحت می گوید بگو صحیح است. مثل نمازی که خوانده نمی دانیم که صحیح است یا نه؟ یا نمی دانید روزهائی که به او داده اید را صحیح بجا آورده یا نه؟ این تتمه این مسأله.

مسأله ۱۶: من المعلوم أنّ الطواف مستحب مستقلاً (ایشان می خواهند بفرمایند حج به نیابت از دیگری یا اینکه خود انسان حج کند مستحب است. در اجزاء حج فقط یک جزء است که مستقل است و انسان به تنهایی می تواند انجام دهد و به نیابت از دیگری هم می تواند انجام دهد و آن طواف است که این سر نخ مسأله است) من غیر أنّ یکون فی ضمن الحج (والعمره) این مسأله روایات متواتره دارد که یکی از آن روایات این است: صحیح معاویه بن عمار عن أبي عبد الله عليه السلام: قال يستحب أن يطوف ثلاثاً وستين اسبوعاً على عدد أيام السنة، (۳۶۰، هفت شوط انسان بگردد) سال قمری که ۳۶۰ تا نیست. سال

شمسی است که ۳۶۰ تاست. صحیحه است. انسان ببیند خیلی جاها بدردش می خورد یا نه. اگر یک ارتکازی برخلاف نباشد در باب چهار سال گشتن برای زنی که شوهرش آیا زنده است یا مرده؟ در باب خمس فی کل عام، آیا می شود سنه شمسی بگیرد، چون چند روز بیشتر است. در باب زکات و در مسائل متعدد ما داریم که شارع مبتنی بر سال کرده. در بلوغ پسر و دختر، در بلوغ بالنتیجه یک تسالمی لا اقل عند المتأخرین هست. آیا شخص می تواند روی سال شمسی خمس بدهد یا باید روی قمری باشد؟ یک عده از فقهاء گفته اند باید روی قمری باشد نه شمسی و این یک صحیحه است که تعبیر به عدد ایام سنه و نظیر هم دارد و آقایانی که به ضرس قاطع فتوی داده اند باید دید که چکار باید کرد؟ فقط یک التفاتی بود که عرض کردم برای کسانی که می خواهند تحقیق کنند. پس خود طواف مستقلاً مستحب است.

بعد می فرمایند: **فإن لم يستطع فثلثائة وستين شوطاً** (که هر هفت بار یک طواف می شود و یک نماز دارد، که یک مسأله مطرح است که شاید بعداً بیاید که این ۳۶۰ تا طواف کامل نمی شود و چند شوط کمتر از هفت تاست، آن وقت آن چند شوط طواف جداست یا ملحق به طواف قبل می شود یا واجب است که به آن الحاق کند که بیش از ۳۶۰ تا می شود که بحث فی محله است) **فإن لم تستطع فما قدرت عليه من الطواف** (وسائل کتاب الحج، ابواب الطواف، باب ۷ ح ۱). این اصل مسأله استحباب طواف.

جلسه ۶۶۷

۱۵ ربیع الثانی ۱۴۳۵

در عروه فرموده: **ويجوز النيابة فيه (طواف) عن الميت وكذا عن الحي إذا كان غائباً عن مكة.** شخصی فقط طواف می‌کند از میت اشکالی ندارد. طواف عبادت است و نیابت در آن صحیح است و همینطور طواف می‌کند از شخصی زنده که در مکه نیست، اما اگر کسی در مکه و زنده است و می‌تواند طواف کند و معذور نیست، نیابت از او صحیح نیست که بعد می‌فرمایند. دلیلش چیست؟ هم اجماع مسلم بر آن هست که مکرر نقل شده که به نظر می‌رسد که محصلاً اجماع باشد و روایات دارد، روایات معتبره متعدده که شاید من حیث المجموع روایات متواتره باشد، یا تواتر معنوی و یا لااقل تواتر اجماعی که تبرکاً یکی از روایات را می‌خوانم:

(وسائل، کتاب الحج، ابواب النيابة، باب ۲۶ ح ۱) روایت صحیحه موسی بن القاسم است، سندش اشکالی ندارد، قال: قلت لأبي جعفر الثاني (حضرت جواد علیه السلام) قد أردتُ أن أطوف عنك وعن أبيك (طواف از حی و میت) فقيل لي إنَّ الأوصياء لا يطاف عنهم (این از حرف‌های عوامی و استحسان عوامی است

که اگر شخصیتی معصوم و بزرگ بود از طرفش نیابت نمی‌شود، نه اشکالی ندارد) فقال الصادق: بلی، (بلی تکذیب ما قبل و نعم تصدیق ما قبل است مثل أَلست بربکم؟ لو قالوا نعم لکفروا، قالوا: بلی در این روایت هم بلی که حضرت جواد علیه السلام فرمودند: تکذیب لا یطاق عنهم است) طف ما أمکنک فإن ذلک جائز ثم قلت له بعد ذلک بثلاث سنین، قلت له إني كنت استأذنتک فی الطواف عنک وعن أبیک فأذنت لی فی ذلک فطففت عنکما ما شاء الله، ثم وقع فی قلبی شیء فعلمت به، قال الصادق: وما هو؟ قلت: طفت يوماً عن رسول الله صلی الله علیه وآله فقال الصادق: ثلاث مرات: صلی الله علی رسول الله، ثم الیوم الثانی عن أمير المؤمنین علیه السلام، ثم طفت الیوم الثالث عن الحسن علیه السلام، والرابع عن الحسين علیه السلام، والخامس عن علي بن الحسين علیه السلام، والسادس عن أبي جعفر محمد بن علي الباقر علیه السلام، والیوم السابع عن جعفر بن محمد علیه السلام، والیوم الثامن عن أبیک موسی علیه السلام، والیوم التاسع عن أبیک علي علیه السلام، والیوم العاشر عنک یا سیدی، وهؤلاء الذین أدين الله بولايتهم فقال الصادق: إذن والله تدين الله بالدين الذي لا يقبل من العباد غيره. قلت: وربما طففت عن أمك فاطمة عليها السلام وربما لم أطف. فقال: استكثر من هذا، فإنه أفضل ما أنت عامله إن شاء الله.

چند تا ملاحظه عرض می‌کنم که در این روایت ممکن است که به نظر برسد: ۱- گفت به دلم چیزی افتاد و انجام دادم و عمل کردم. حضرت فرمودند: چی؟ مگر حضرت جواد علیه السلام نمی‌دانند. در کتب بلاغت این مسأله حل است و در قرآن کریم هم مکرر هست وَمَا تِلْكَ يَمِينِكَ يَا مُوسَى، سؤال همیشه برای استفهام نیست، برای جهات مختلفی است که از آن تعبیر به سؤال عارف می‌کنند که در روایات هست و مسأله‌ای هم نیست، خود امام جواد علیه السلام قبل از اینکه موسی بن القاسم طواف کند می‌دانستند که این طواف می‌کند و

چگونه طواف و برای چه کسانی طواف می‌کند و به چه نیتی طواف کرد و اینکه می‌گوید به دلم چیزی افتاد و به آن عمل کردم، اینکه فرمودند چه به دلت افتاد، نه معنایش این است که حضرت نمی‌دانستند که چه در دلش افتاده؟ این حل است.

۲- می‌گوید وقتیکه اسم رسول الله ﷺ را آورد حضرت سه مرتبه و فرمودند: **صلی الله علی رسول الله**، در روایات نهی شده از صلاة بتراء، پیامبر ﷺ فرمودند به من تنها صلوات نفرستید و نهی کردند، پس چرا حضرت جواد علیه السلام سه بار تکرار فرمودند صلوات بر پیامبر ﷺ را بدون آل؟ یکی از جهات محتمله که باشد مسأله تراحم است. چون همینطور که متواتر نقل شده و در تواریخ و روایات دارد بنی امیه و بنی العباس انکار نمی‌کردند نسبت ائمه علیهم السلام را و می‌گفتند این‌ها ذریه پیامبر ﷺ هستند، اما می‌گفتند این‌ها از جدشان منحرف شده‌اند، این جهت از معاویه شروع شد تابعه بنی امیه و بنی العباس و شاید یکی از جهات این باشد که گاهی خود ائمه در دعاها و فرمایشاتشان که عرض به درگاه الهی می‌کردند و فرمایشاتشان برای مردم، خیلی هست که ذکر آل و اهل بیت علیهم السلام هم فرموده‌اند اما گاهی اینطور بدون آل فرموده‌اند بخاطر اینکه مسأله اهمی در کار بوده بخاطر تراحم بوده و اینکه بیان اینکه این‌ها دنبال پیامبر هستند و شاید جهات دیگری هم دارد.

۳- راوی گفت از طرف پیامبر ﷺ و اهل بیت علیهم السلام طواف کردم و ربما طفت عن فاطمه علیها السلام و ربما لم أطف، این برای چه بوده؟ بالتیجه موسی بن القاسم از ثقات اصحاب است اما اینطور نبوده که همه مسائل را بلد باشد و این‌ها را کم کم از معصومین علیهم السلام یاد گرفتند. در روایات یک بحثی بود که آیا زن می‌تواند از طرف مرد حج کند و بالعکس و بعضی روایات ناهیه داشت،

شاید موسی بن القاسم به این جهت که در ذهنش بوده که نکند من که مرد هستم از طرف حضرت زهرا علیها السلام حق نداشته باشم که طواف کنم لهذا آنها را چون از حضرت پرسیده بود که از طرف شما و پدرتان طواف کنم، فرموده بودند طواف بکن، آن نص را شنیده بوده اما نسبت به حضرت زهرا علیها السلام در ذهنش نبوده و پرسیده بوده و شنیده بوده، شاید به این جهت بوده که تفریق کرده بین معصومین علیهم السلام و حضرت زهرا علیها السلام که ربما گفته. یکی از روایاتی که آنجا بود موثق زراره عن ابي عبد الله عليه السلام الرجل الصرورة يوصي أن يحج عنه هل يجزي عنه الإمامة؟ قال عليه السلام: لا. (شاید همچنين چیزی را شنیده بوده و در ذهنش بوده و دیده خودش مرد است و حضرت زهرا علیها السلام سیده نساء العالمین هستند و زن هستند، لذا ربما گفته) انما ينبغي أن تحج المرأة عن المرأة والرجل عن الرجل (وسائل، ابواب النیابه، باب ۲ و ۴ ح ۲). در همانجا در مورد همین موثق زراره بالنتیجه فتوی این بود که جائز است که زن از مرد و بالعکس حج کند و همانجا همین موثق زراره حمل بر محامیلی شد که همانجا عرض کردم شاید یکی از محامل که آنجا گفته نشده بود و بعضی جاهای دیگر فرموده بودند و به نظر اقرب می‌رسید اینکه حمل بر قضیه خارجی باشد و حضرت موردی را می‌دانسته که آن مورد را نفی کردند و گرنه فتوی بر این است که می‌شود.

۴- حضرت در آخر روایت فرمودند: استکثر من هذا، این هذا اشاره به چیست؟ آیا به خصوص طواف از حضرت فاطمه علیها السلام است یا به طواف از کل معصومین علیهم السلام است؟ این همان استثناء متعقب للجمل است نه جمل خصوصیت دارد و نه استثناء خصوصیت دارد. همان حرفی که در استثناء متعقب للجمل هست اگر کسی چند جمله گفت که هم در آیات و هم روایات

دارد و بعد یک استثناء زد که این استثناء ممکن است به همه جمله‌ها بخورد و امکان دارد که به جمله اخیره بخورد به کدام می‌خورد؟ مشهور این است که به جمله اخیره می‌خورد یا ظهوراً و یا لا اقل قدر متیقنش است، اقل و اکثر است، چون اگر به همه بخورد، جمله اخیره یکی‌اش و اگر خاص به جمله اخیره باشد به بقیه نمی‌خورد، آن وقت شک در ظهور نسبت به بقیه جمل است و اصل عدم ظهور است. یک وقت ظهور محرز است و یک اصالة الظهور و یک اصالة عدم الظهور داریم. یک وقت ظهور محرز است و اراده ظهور داریم که اصالة الظهور است، یک وقت شک در اصل ظهور داریم که اصل عدم ظهور است، چون ظهور احراز می‌خواهد، ظهور است که منجز و معذر است و اقرب یا هم مشهور باشد که استثناء متعقب جمل به جمله اخیره می‌خورد و شاید اینکه حضرت فرمودند از این بسیار انجام بده طواف از حضرت زهرا علیها السلام را خیلی انجام بده و بعد فرمودند: افضل شیء است، فَإِنَّهُ أَفْضَلُ مَا أَنْتَ عَامِلٌ أَنْشَاءَ اللَّهُ. یعنی طواف از طرف حضرت زهرا علیها السلام را که گفت گاهی طواف می‌کنم فرمودند این افضل است. افضل هم اینجا مثل جاهای دیگر که از این قبیل است در وقتیکه افضل‌های متعدد در یک مورد هست حمل می‌شود بر اینکه افضل نه بمعنای حقیقی و بمعنای کل است، افضل دایره همان مطلب.

پس اصل مطلب که **يَجُوزُ الطَّوْفُ عَنِ الْمَيْتِ وَعَنِ الْحَيِّ إِذَا كَانَ غَائِبًا عَنِ مَكَّةَ** گیری ندارد.

بعد از این آیا طواف از غیر معصوم هم همین است؟ که یک روایتش را می‌خوانم: **صَحِيحَةٌ مَعَاوِيَةَ بْنِ عِمَارٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام: إِذَا أُرِدْتَ أَنْ تَطُوفَ بِالْبَيْتِ عَنْ أَحَدٍ مِنْ إِخْوَانِكَ (اخوان ایمانی و زن را هم شامل می‌شود و خصوصیت به برادر نسبی انسان ندارد و خاص به یک راوی خاص هم**

نیست) فائت الحجر الأسود وقل: بسم الله اللهم تقبل من فلان. (وسائل، ابواب الطواف، باب ۵۱ ح ۴).

خود همین روایت را محور قرار می‌دهیم که صحیحه است و اطلاقش هم ظهور دارد و اطلاق هم دارد که شامل حی و میت می‌شود. چون فرمودند: عن أحد من إخوانک که اطلاق دارد زنده یا مرده باشد، در مکه مکرمه حاضر یا غائب باشد و البته بعد با یک روایت دیگر تخصیص می‌زنیم که باید بینیم تخصیص چقدر است که گفته می‌شود متمکن از طواف باشد یا نه. هر جا که بالتقید خارج شد آن مقدار را خارج می‌کنیم و هر جا که شک در خروجش شد اطلاق می‌گیرد.

اینجا صاحب عروه فرمودند: أو حاضراً (نائب شود از طرف میت یجوز و از طرف حی ای که غائب از مکه است یجوز، عروه فرموده: أو حاضراً، در مکه نشسته و دیگری از طرف او طواف می‌کند) وکان معذوراً فی الطواف بنفسه، آیا معذور یعنی مطلقاً عذر عقلی دارد و یا حتی اگر عذر شرعی دارد. ضعیف البنیة است و زود خسته می‌شود حرجی که برایش ضرر ندارد و یا اگر بخواهد طواف کند برایش ضرری است. ما عام داریم که می‌شود از طرف این طواف کرد فقط خاص را باید دید که چقدر خارج می‌شود؟ و سابقاً گذشت و بحثی است بر فرع در فقه است و آن اینکه در اطلاق همین قدر صدق کافی است و لازم نیست که محرز باشد که متکلم در مقام اطلاق من هذه الجهة است. همین قدر که محرز نباشد که متکلم در مقام اطلاق من هذه الجهة نبوده همین مقدار کافی است که عرض شد اولاً لبناء العقلاء در ظهور که ملاکش بناء عقلاء است و ثانیاً عمل خود فقهاء، اطلاقاتی که از اول تا آخر فقه به آن تمسک می‌کنند، حتی آن کسانی که گفته‌اند باید محرز باشد که در اصول

فرمودند که متکلم در مقام اطلاق من هذه الجهة باشد، نمی‌توانند ملتزم شوند در تمام اطلاقاتی که در فقه خودشان به آن تمسک کرده‌اند.

بعد عروه فرموده: **وأما مع كونه حاضراً و غير معذور، در مکه است و خودش می‌تواند طواف کند آیا دیگری می‌شود از طرف او طواف کند) فلا تصح النيابة عنه و اینجا دلیل داریم که آن اطلاق را تقیید می‌کند. چرا؟ چون ادله خاصه دارد: ۱- صحیححه اسماعیل بن عبد الخالق، قال: كنت إلى جنب أبي عبد الله عليه السلام وعنده ابنه عبد الله أو ابنه الذي يليه، (در سائلی که در دسترس است این اثر عملی ندارد، "أو" نوشته، در بعضی از کتب فقهی "و" نوشته و ظاهراً "و" درست است. اگر او بمعنای جمع باشد، او ظاهر در غیر جمع است ولی گاهی هم برای جمع می‌آید، "أو" ظاهر در یا و یا است و عنده ابنه عبد الله أو ابنه الذي يليه، یعنی یک پسر نزد حضرت صادق عليه السلام بوده، فقط الذی می‌گوید این را نمی‌دانم اسمش عبد الله بود یا پسر بعدی است، در بعضی از نسخ فقهی دارد و ابنه الذي يليه و ذیل روایت دلالت می‌کند که هر دو بودند) فقال له رجل: أصلحك الله يطوف الرجل عن الرجل وهو مقيم بمكة ليس به علة، فقال عليه السلام: لا، لو كان ذلك يجوز لأمرتُ ابني فلاناً فطاف عني سمّ الأصغر وهما يسمعان. این روایت می‌گوید کسی که در مکه است ولیس به علة نمی‌شود به زیارت از او طواف کرد. ما روایت مطلق داریم که کسی که در مکه است مطلقاً نمی‌شود از طرفش طواف کرد که این مقیدش است و آن هم یک طائفه است. یکی اش این است:**

صحیححه عبد الرحمن بن نجران عمن حدثه عن أبي عبد الله عليه السلام، قال: قلت: الرجل يطوف عن الرجل وهما يقيمان بمكة، قال عليه السلام: لا (تفصیل نداده‌اند که اگر معذور است می‌شود وگرنه نه. مطلق نمی‌شود از طرف کسی که در مکه است

طواف کرد) ولكن يطوف عن الرجل وهو غائب عن مكة. قال: قلت: وكم مقدار الغيبة؟ قال: عشرة أميال (تقريباً ۲۰ كيلومتر چون سه ميل يك فرسخ بوده) (وسائل، ابواب النيابة باب ۱۸ ح ۳) پس این اطلاق و نحوه من الإطلاقات، آنکه در مکه هست و نیابت از طرف او نمی شود بنحو مطلق آن را تقييد می کند صحیحه اسماعیل بن عبد الخالق که می گوید اگر در مکه است و معذور است می تواند و اگر معذور نیست نمی تواند.

جلسه ۶۶۸

۱۶ ربیع الثانی ۱۴۳۵

این مطلب که نیابت در طواف در جائی صحیح است که منوب عنه در خود مکه مکرمه نباشد و قادر بر طواف نباشد که اگر در مکه بود و قادر بر طواف بود نیابت از او صحیح نیست. عرض شد که این خلاف عمومات نیابت است اما چون دلیل خاص دارد نحن ابناء الدلیل و بخاطر دلیل خاص گفته می‌شود و گرنه در جاهای دیگر همچنین چیزی نداریم و به عمومات تمسک می‌کنیم. مثلاً در خود حج کسی در مکه مکرمه است و می‌تواند حج مستحب کند اما نمی‌کند بلکه نائبی می‌گیرد که برایش حج کند آیا گیری دارد؟ نه، چرا اشکالی ندارد؟ عمومات نیابت. عمومات نیابت طواف را هم می‌گرفت فقط دلیل خاص داشت. در باب زیارات معصومین علیهم‌السلام ما عمومات داریم، حالا اگر کسی نزد حرم حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام است، اما خودش حال و حوصله ندارد و یک نائب می‌گیرد آیا صحیح است؟ بله. چرا؟ عمومات نیابت. نسبت به حج بالخصوص یک عده روایات دارد که یکی را من می‌خوانم تبرکاً ایضاً، گرچه مسأله مسأله طواف است نه مسأله خود حج عیبی ندارد، بعضی از

شروع ذکر فرموده‌اند و آن این است که روایات متعدد ما داریم که حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف هر سال خودشان به حج تشریف می‌آورند و از قدیم رسم بود که شیعه برای حضرت استنابه می‌کرده‌اند و یا پول می‌داده‌اند به کسی به نیابت از حضرت به حج برود در حالی که حضرت خودشان در حج بوده‌اند و یا یک شخصی به نیابت از حضرت می‌رفته که دو روایت اینجا می‌خوانم که تبرک هم هست:

۱- صحیحہ حمیری عن محمد بن عثمان العمری (نائب دوم غیبت صغری) قال سمعته (محمد بن عثمان را) يقول: والله ان صاحب هذا الأمر يخص الموسم كل سنة فيرى الناس ويعرفهم ويرونه ولا يعرفونه (وسائل، کتاب الحج، ابواب وجوب الحج باب ۴۶ ح ۸).

۲- (وسائل، کتاب الحج ابواب النيابة باب ۳۵ ح ۲) از قطب راوندی نقل فرموده، ان ابا محمد الدعجلی کان له ولدان (از مشایخ نجاشی است که می‌گوید مواردی را نزد دعلجی یاد گرفتم و مدحش می‌کند) وکان من خيار أصحابنا وکان قد سمع الأحادیث وکان أحد ولديه على الطريقة المستقيمة وهو أبو الحسن وکان يغسل الأموات والولد الآخر سلك مسالك الاحداث في فعل الحرام وکان قد دفع إلى أبي محمد حجة يحج بها عن صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه الشریف وکان ذلك عادة الشيعة وقتئذ فدفع شيئاً منها إلى ابنه المذكور بالفساد وخرج إلى الحج فلما عاد حكى انه كان واقعاً بالموقف فرأى إلى جانبه شاباً حسن الوجه أسمر اللون بذوابتين مقبلاً على شأنه (ذوابه یعنی موی سر که بلند می‌شود می‌بافند و از بعضی از روایات دارد که مستحب است که مرد مو بگذارد) في الدعاء والابتهاال والتضرع وحسن العمل فلما قرب نفر الناس التفت اليّ وقال: يا شيخ ما تستحي؟ قلت: من أي شيء يا سيدي؟ قال: يدفع إليك حجة

عمن تعلم فتدفع منها إلى فاسق يشرب الخمر فيوشك أن تذهب عينك هذه وأوماً إلى عيني وأنا من ذلك اليوم إلى الآن على وجل ومخافة وسمع أبو عبد الله محمد بن محمد بن النعمان ذلك وقال: فما مضى عليه أربعون يوماً بعد مورده حتى خرج في عينه التي أوماً إليها قرحة فذهبت. شاهد سر این است با اینکه خود حضرت تشریف دارند مع ذلك به نیابتشان حج می دهند. این مسأله فقط خاص به طواف است للدلیل الخاص.

پس طواف به نیابت از کسی صحیح است که یا در مکه نباشد و یا اگر باشد معذور باشد که خودش طواف کند که صحیح است. عروه فرموده این خاص به طواف است که نیابتش صحیح است. اعمال دیگر حج نیابت در آن صحیح نیست مطلقاً. عروه فرموده: **واما سائر اعمال الحج فاستحبابها مستقلاً غير معلوم حتى مثل السعى بين الصفا والمروة.** نسبت به حج و عمره و طواف با آن قید دلیل داریم ولی نسبت به غیر دلیل نداریم پس صحیح نیست.

اما اینکه ایشان فرمودند: **واما سائر اعمال الحج** باید گفت که منصرف از نماز طواف است چون نماز طواف یک عملی است جدای از طواف اما پشت سر طواف است و قاعده باید منصرف باشد چون وقتیکه طواف به نیابت صحیح شد نماز هم بعدش می خواند و آن گیری ندارد و اینکه ایشان فرموده اند **واما سائر الأعمال مقصودشان غير صلاة طواف** است و گرنه صلاة طواف اشکالی ندارد چون تابع طواف است و حتی اگر صلاة طواف را هم تنها بخواند اشکالی ندارد.

اینکه فرمودند حتی مثل السعی، اعمال دیگر گیری ندارد که در آنها نیابت نیست، کسی نایب بگیرد که روز عرفه برود در عرفات و برایش دعا کند، دلیلی بر استحبابش نداریم چون عبادت است جائز نیست اصلاً یا میت

در منی کند. چرا ایشان فرمودند: **حتى مثل السعی**؟ چون چند روایت در سعی هست که مورد شبهه شده برای بعضی از آقایان حتی در بعضی از شراح عروه و حواشی نادر در عروه که تعبیر ظهور کرده‌اند و گفته‌اند ظاهر بعضی از ادله این است که در سعی هم نیابت صحیح است. این ادله خوب است که بررسی شود. گرچه جای این ادله در سعی است اما چون بحث بحث نیابت است ایشان اینجا مطرح کرده‌اند من هم اجمالاً عرض می‌کنم. دو تا روایت دارد که در بعضی از شروح عروه آمده و نقل شده که فرموده‌اند ونحوهما غیرهما، غیرش هم بعضی از روایات هست. این دو تا را می‌خوانم:

۱- صحیح محمد بن قیس (سندش اشکالی ندارد، فقط دلالتش است) عن **أبي جعفر السعدي** في حديث طويل که یک انصاری از پیامبر **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** سؤال کرد، روایت دارد که پیامبر **صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ** یک روز بعد از نماز صبح نشستند در مسجد تا طلوع آفتاب و با اصحاب صحبت می‌کردند، کم کم اصحاب رفتند و دو نفر ماندند که دو سؤال پرسیدند. آن وقت یکی از سؤال‌ها این است. حضرت به انصاری اینطور فرمودند (وسائل، کتاب الحج، ابواب اقسام الحج، باب ۲، ح ۷): **وإذا سعت بين الصفا والمروة سبعة أشواط كان لك بذلك عند الله عز وجل مثل أجر من حج ماشياً من بلاده ومثل أجر من أعتق سبعين رقبة مؤمنة**. گفته‌اند این اطلاق دارد. سعت بین الصفا والمروة، ندارد که در ضمن حج باشد، پس سعی بین صفا و مروه خودش یک مستحب مستقل است. یعنی شما هم که رفتید به حج و عمره بعد از اتمام حج مستحب است که طواف کنید و نادر از آقایان فرموده‌اند مستحب است که بروی و سعی کنی. این روایت دلالت ندارد حلاً و نقضاً اما حلاً: یک مرکب ارتباطی که حج یک مرکب ارتباطی است، اگر ثوابی برای اجزایش گفته شد، ظهور ندارد که این افعال یک یک مستقلاً این ثواب را

دارد. ظهور دارد که در ضمن این مرکب این ثواب را دارد. توی همین روایت صحیح محمد بن قیس دارد که پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمودند: وقتیکه رمی جمره می کنی فلان ثواب را دارد، آیا می شود گفت رمی جمره خودش یک ثواب مستقل دارد؟ عین همینکه اینجا ثواب برای سعی پیامبر فرمودند. عین همین را برای رمی جمره فرمودند: **فَإِذَا رَمَيْتَ الْجَمَارَ كَتَبَ اللهُ لَكَ بِكُلِّ حِصَاةٍ عَشْرَ حَسَنَاتٍ**.

اما نقضش در وضوء و غسل و صوم و اعتکاف و اعمال دیگر، آیا کسی می گوید؟ روایت دارد وقتیکه کسی وضوء می گیرد و صورتش را می شوید فلان ثواب را دارد. وقتیکه دست راست و چپ و مسح سر و پا را می کند چه ثواب هائی دارد، آیا این دلالت می کند که مسح پا مستقلاً مستحب است؟ این معنای مرکب ارتباطی است. حالا کسی بگوید خوب مسح سر مستحب است با دست ترش بر سرش بکشد. چون حضرت فرمودند: **فَإِذَا مَسَّحْتَ رَأْسَكَ وَقَدَمَيْكَ تَنَاءَثَرَتِ الذُّنُوبُ الَّتِي مَشَيْتَ إِلَيْهَا عَلَى قَدَمَيْكَ**. پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به آن شخص دوم که از بنی ثقیف بوده او هم راجع به وضوء سؤال کرد حضرت این جواب را دادند. آیا از این استفاده می شود که مسح سر مستحب مستقل است؟ نه. پس این روایت دلالت ندارد. حضرت که در ضمن افعال حج سعی را فرمودند دلالت ندارد که سعی مستقلاً مستحب است.

۲- روایت دوم که به آن استشهاد شده که سعی مستقلاً مستحب است مثل طواف، ۱) (اینها افعال التفضیل اضافی است، مثل این احب زیاد هست که حل شده) **لَأَنَّهُ يُذَلُّ فِيهِ كُلُّ جَبَّارٍ** (وسائل، ابواب السعی، باب ۱ ح ۱۴) حضرت می فرمایند این زمین و مسعی فضیلت دارد عند الله، آیا معنایش این است که راه رفتن در این زمین و سعی کردن مستحب مستقل است؟ اگر این باشد که باید بگوئیم در این زمین بودن مستقل است و انسان در مسعی بایستد و تماشا

کند ظهور ندارد که سعی مستقلاً استحباب دارد. زمین کربلا فلان شرافت را دارد، آیا یکی از مستحبات راه رفتن در زمین کربلاست؟ این ظهور را ندارد گذشته از اینکه این روایت سند ندارد. این روایت را صاحب وسائل دو بار نقل کرده در یک باب ح ۱ و ۱۴، سند کامل است در سند یک نفر هست بین یونس و بین محمد بن الحسین بن أبی الخطاب، وسائل نوشته عن محمد بن مسلم عن یونس، همه سند تام است اگر محمد بن مسلم باشد صحیح است و گیری ندارد، ظاهراً صاحب وسائل یا سهو قلم شریف خود ایشان بوده و یا نسخ اشتباه کرده‌اند و عن محمد بن مسلم نوشته‌اند و این روایت را ایشان از مصدری که نقل کرده نوشته محمد بن أسلم، آن وقت محمد بن أسلم توثیق ندارد. و خود صاحب وسائل همین روایت را در همین باب یک جائی دیگر نقل کرده و محمد بن أسلم نقل کرده، وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا. این روایت را صاحب وسائل همانطور که عرض کردم در کتاب حج ابواب سعی باب ۱ ح ۱۴ حدیث محمد بن مسلم نقل کرده، همین را در حدیث یک نقل کرده فرمود محمد بن أسلم و در کافی و علل الشرائع محمد بن أسلم است و کتاب‌هایی که از کافی و علل نقل کرده‌اند مثل بحار و وافی همه محمد بن أسلم نقل کرده‌اند، محمد بن أسلم توثیق ندارد. پس سند روایت هم تام نیست. در علل الشرائع ج ۲ که صاحب وسائل از علل الشرائع نقل کرده ص ۴۳۳، وافی در ج ۱۳ شماره حدیث ۱۳۴۷۶، بحار ج ۹۶ کتاب الحج ص ۲۳۴، آن وقت محمد بن أسلم توثیق ندارد. گذشته از اینکه یک بحث رجالی است و من هم الآن تحقیقی در آن ندارم می‌توانید رجوع کنید که یک بحثی است که این روایت را محمد بن الحسین بن أبی الخطاب نقل کرده، این همان کسی است که ادعاء کرد که حضرت صادق علیه السلام خدا هستند

و من پیامبرشان هستم و حج رفت و لبیک را به نام حضرت صادق علیه السلام گفت و یک طیفی هم مرید پیدا کرد که روایت دارد که حضرت صادق علیه السلام گریه کرده و استغفار کردند وقتیکه این را شنیدند و اشکشان جاری شد و از خدا معذرت خواستند بخاطر این نسبتی که به حضرت داده و لعنتش کردند و یک پسر دارد که از ثقات روات است که اسمش محمد بن، این محمد روایت کرده با یک واسطه از یونس و این واسطه اینجا محمد بن مسلم گفته شده که عرض شد محمد بن مسلم در اینجا نیست و محمد بن مسلم است در مصادر و نقل شده که اصلاً دیده نشده که محمد بن مسلم از یونس روایت نقل کرده باشد و یا اینکه محمد بن الحسین بن ابی الخطاب از محمد بن مسلم روایت نقل کرده باشد. البته این موجب شبهه می شود، اما این اگر تنها باشد کافی نیست برای رد سند روایت. بله انسان تعجب می کند ولی بقول مرحوم شیخ و دیگران شیخ شاید در رسائل است که می فرمایند حجت معنایش این نیست که انسان احتمال خطاء ندهد چه بسا ظن به خطا دارد اما حجت معنایش این است که الغ احتمال الخلاف و اعتناء نکن به احتمال خلاف، اگر ظن شخصی غیر معتبر است حجت را خراب نمی کند. اینکه گفته شده که در تمام روایاتی که ما داریم غیر از این مورد که این مورد عرض شد اشتباه است، اگر یک موردی باشد که اشتباه نباشد، نداریم جایی که محمد بن الحسین بن ابی الخطاب از محمد بن مسلم از یونس نقل کرده باشد، پس اینکه گفته محمد بن مسلم قرینه می شود که این محمد بن مسلم نیست، اگر این به تنهایی بود کافی نبود ولی می تواند مؤید باشد که محمد بن مسلم نیست.

پس به این دو روایت استناد شده برای اینکه سعی مثل طواف مستقلاً مستحب است و گفته اند نحوه‌ها غیرهما که حرف غیر مشهور است، حتی

بعضی که در شرح عروه نوشته‌اند که ظاهر این است، در حاشیه عروه خودشان اینجا را حاشیه نکرده‌اند که نه سعی هم مستقلاً مستحب است، لهذا ما تنها از اجزاء حج که مستقلاً مستحب است، آن هم طواف و دوم هم نماز طواف است چه متصل به طواف باشد و چه منفصل از طواف باشد، کسی که یادش رفت که نماز طواف را بخواند و یا نماز طواف را خواند و رفت به شهرش و معلوم شد که طهارت نداشته نایب می‌گیرد که دو رکعت نماز برایش بخوانند و روایت دارد که در شهرش هست همانجا نماز بخواند و روایت هم دارد که نایب بگیرد که در مکه بخواند.

جلسه ۶۶۹

۱۷ ربیع الثانی ۱۴۳۵

مسأله ۱۷: لو كان عند شخص ودیعة ومات صاحبها وكان عليه حجة الإسلام وعلم أو ظن أن الورثة لا يؤدون عنه إن ردّها عليهم جاز بل وجب عليه أن يحج بها عنه وإن زارت عن أجره الحج ردّ الزيادة إليهم. ایشان این مسأله را که فرمودند یک روایت فقط دارد که یک روایت صحیحه و معمول بهاست. یک عده‌ای قیود ایشان در اینجا ذکر کرده‌اند که این قیود یک یک هم مورد نقاش و بحث است در اثر برداشت از آن روایت صحیحه و هم مورد خلاف یک عده ای از این‌هاست:

لو كان عند شخص ودیعة، آیا ودیعه خصوصیت دارد یا نه؟ آیا اگر پولش را غصب کرده و می‌خواهد برگرداند. مات صاحبها، آیا حتی اگر زنده باشد؟ وکان علیه حجة الإسلام، آیا حجة الإسلام خصوصیت دارد یا هر حج واجبى دیگر همین است و یا هر دینی دیگر همین است؟ وعلم أو ظن أن الورثة لا يؤدون عنه إن ردّها عليهم، ورثه یا خود شخص؟ جاز بل وجب، اینجا صاحب عروه فرموده: جائز بل واجب است، اضراب از جاز فرموده‌اند که خودش

بحثی است که یک یک را صاحب عروه مطرح فرموده‌اند و ذکر می‌شود و بعضی را فرموده‌اند. مسأله‌ای است محل ابتلاء زیاد امروزه. زید از کسی پول دزدیده و می‌خواهد به او برگرداند اما می‌داند که زید حج به گردنش است و نمی‌رود و عاجز هم هست که نیابت در این موقع صحیح است، آیا برایش حج بدهد یا نه؟ یا مدیون به کسی است که این می‌داند که دینش را اداء نمی‌کند، آیا به آن دین بدهد یا به صاحبش برگرداند؟ آخره که صحبتش می‌شود.

مسأله یک روایت صحیحه دارد و آن این است که معمول بهاست و معارض ندارد و قرینه برخلاف حکم واقعی در آن نیست که حجت است و باید به آن عمل کرد:

صاحب عروه فرموده: **لصحيحة برید عن رجل استودعني مالاً** (شخصی به امام معصوم علیه السلام می‌گوید: مردی نزد من ودیعه‌ای گذاشت) **فهلک وليس لوارثه شيء** (یعنی احتمال دارد که اگر به ورثه بدهد چون چیزی ندارند آن را مصرف می‌کنند و برایش حج نمی‌دهند) **ولم يحج حجة الإسلام** (ظاهر این لم یحج که در روایات آمده یعنی حجة الإسلام به گردنش است نه اینکه مستطیع نبوده و نرفته) **قال علیه السلام: حج عنه وما فضل فأعطهم** (وسائل، کتاب الحج، ابواب النیابة، باب ۱۳ ح ۱) این روایت را وسائل از کافی و من لا یحضر و تهذیب نقل کرده، در عوالی هم مرسلأ نقل شده، نص روایت این است: **عن برید عن أبي عبد الله علیه السلام قال سألته عن رجل وليس لولده شيء ولم يحج حجة الإسلام، قال علیه السلام: حج عنه وما فضل فأعطهم.**

تابع این روایت، این روایت اشکال سندی ندارد فقط بعضی یک اشکال سندی کرده‌اند که ظاهراً تام نیست و آن این است که در این سند سوید القلا

هست، گفته‌اند آنکه توثیق شده در کتب رجال سوید بن مسلم القلا است، این سوید القلا که در این سند آمده ما نمی‌دانیم که آیا ابن مسلم است شاید کسی دیگر است، چه محرز است برای ما که این سوید القلا که در این سند آمده همان سوید بن مسلم است، پس روایت از این جهت تام نیست و می‌شود مجهول، وقتی که مجهول شد سنداً معتبر نیست. بله جواب اشکال را داده‌اند چون معمول بهاست، از آن جهت ما روایت را حجت می‌دانیم، حالا اگر کسی روایت ضعیفه‌السند معمول بها را حجت نمی‌داند و عمل را جابر نمی‌داند و مصحح سند نمی‌داند، آن وقت این اشکال می‌ماند. چیزی که هست و به نظر می‌رسد همینطوری که عادة آقایان این را فهمیده‌اند، هم در اینجا و هم روایات دیگر، این را می‌خواهم مؤید عرض کنم که متبادر این است که سوید القلا همان سوید بن مسلم است و یکی دیگر نیست و این تبادر حجت است و از شک درمی‌آورد و یؤیده که رجالیین و غیر رجالیین، محدثین و فقهاء، آن‌ها هم همین را برداشت کرده‌اند باضافه به اینکه مفتی بهاست. یک اشکال کوچک در سند است که ظاهراً اشکال نیست.

می‌آئیم سر خود روایت، قبل از اینکه مطالب را حول روایت عرض کنم، اگر ما این صحیح را نداشتیم، قاعده‌اش چه بود و به این شخص که پول ودیعه نزدش است چه می‌گوید؟ چون یک بحثی هست که بعضی تصریح فرموده‌اند که این روایت صحیحه وقف قواعد عامه است، غالباً فرموده‌اند برخلاف قواعد عامه است. چون روایت است قواعد را تخصیص می‌زنیم به این. حالا اگر ما همچنین روایتی نداشتیم که ببینیم قواعد مقتضایش چیست؟ شما نزدتان پولی بود از زید که زید مستطیع بود و حج نرفته بود و مرد و ورثه‌اش هم چیزی ندارند که اگر به آن‌ها بدهید می‌خورند و برایش حج

نمی‌دهند، وظیفه شما اینجا چیست؟ مقتضای اصل اولی این است که شما حق ندارید به پول دست بزنید، به چه مناسبتی در این پول تصرف می‌کنید؟ اگر شما یقین دارید که این میت به گردنش حج است و می‌دانید که اگر به ورثه بدهید برایش حج نمی‌دهند آن وقت شما باید پول را به حاکم شرع بدهید چون حاکم شرع ولی ممتنع است، یا باید از حاکم شرع اذن بگیرید که با این پول چه کنم؟ بله حاکم شرع به شما اذن می‌دهد که یا خودتان حج کنید و یا بدهید به کسی که برایش حج کند. اما خود کسی که امانت در دست اوست حق ندارد که در این پول تصرف کند. حالا اگر دسترسی به حاکم شرع نیست یا خطر دارد که خود را به او رساند، خوب در این صورت ولایت می‌شود مال عدول مؤمنین نه همه عدول، اگر مؤمن العادل نبود المؤمن الفاسق، در اینجا شخص اگر خودش از مؤمنین عادل است که در آن مال تصرف نموده و به حج می‌دهد و اگر مؤمن عادل نیست به یک مؤمن عادل دیگر که ضرر و حرجی نیست به او می‌دهد و اگر او هم نیست نوبت به فساق مؤمنین می‌رسد.

حضرت به خودش فرمودند: حُج، که یک بحثی است که صاحب عروه هم به آن اشاره می‌کنند و محل خلاف است که شاید حضرت اذن به او داده بعنوان حاکم شرع یا نه حضرت دارند بیان حکم شرعی را می‌کنند، کسی که پول کسی نزدش هست و او حج به گردنش است و می‌میرد و اگر بخواهد به ورثه‌اش بدهد و می‌داند که حج نمی‌کنند در همچنین جائی امام حکم شرعی‌اش را بیان کرده‌اند.

اینجا چند تا ملاحظه است: ۱- عروه فرمود: **وهي وإن كانت مطلقة**، (و در روایت ندارد که اگر به ورثه‌اش بدهد می‌داند که حج نمی‌کنند فقط می‌گوید

ورثه‌اش چیزی ندارند و میت هم حجة الإسلام را بجا نیاورده است) **إِلَّا أَنْ الْأَصْحَابَ قَيْدُوهَا** (این همان جبر دلالی است که چون قیدش زده‌اند ما می‌گوئیم مراد امام علیه السلام از این اطلاق قید است که اگر کسی جبر دلالی را اشکال کند این تام نیست مگر استظهار کند و انصراف برداشت کند که آن ظهور می‌شود نه بخاطر اینکه فقهاء تقیید کرده‌اند. جبر دلالی این است که روایت اطلاق دارد و فقهاء مقید برداشت کرده‌اند پس ما قیدش می‌کنیم، دلیل قیدش چیست؟ فهم فقهاست) **إِلَّا أَنْ الْأَصْحَابَ قَيْدُوهَا** (صحیحه را) **بِمَا إِذَا عِلْمٌ أَوْ ظَنٌّ بَعْدَ تَأْدِيتِهِمْ لَوْ دَفَعَهَا إِلَيْهِمْ**. در این تکه که می‌داند یا ظن دارد چه قول هست بین فقهاء، بعد از فراغ از اینکه یک مورد ظاهراً اجماعی است و کسی خلاف در آن نکرده و آن این است که اگر می‌داند که پول را به ورثه بدهد آن‌ها برای میت حج می‌دهند، حق ندارد خودش حج برود، این محل خلاف نیست، چهار صورت دارد: ۱- می‌داند اگر پول را به ورثه بدهد برایش حج می‌دهند، خوب پس این چکاره است، ورثه ولی هستند، در این خلافی نیست. ۲- می‌داند اگر پول را به ورثه بدهد برایش حج نمی‌دهند. ۳- ظن دارد که آیا برایش حج می‌دهند یا نه؟ اما احتمال راجح این است که حج نمی‌دهند. ۴- احتمال است که حج برایش می‌دهند یا نمی‌دهند. صاحب عروه استظهار فرموده‌اند که در صورتی این شخص می‌تواند برای میت حج بدهد و پول را به ورثه ندهد که بداند که اگر به ورثه بدهد برای میت حج نمی‌دهند و یا ظن دارد که اگر به ورثه بدهد برایش حج نمی‌دهند. در اینجا سه قول هست: ۱- مختصش به علم کرده، گفته‌اند ظن چکاره است؟ اگر ظن غیر معتبر است که حکم شک را دارد، اگر ظن معتبر است که حکم علم را دارد، ظن از کجا آمده؟ این علم داشتن منقول از محقق است در شرائع و نافع و علامه در ارشاد

و قواعد و شهید در لمعه (متن) و مرحوم صاحب مدارک در مدارک یا یک عده‌ای فقط گفته‌اند در جائی به این روایت عمل می‌شود و حق دارد کسی که پول نزدش است که برای میت حج بدهد که یقین داشته باشد که اگر پول را به ورثه بدهد برایش حج نمی‌دهند، اما در صور دیگر که ظن و شک و وهم دارد باید پول را به ورثه بدهد حتی اگر ظن غیر معتبر دارد، حق ندارد که حج برود و باید پول را به ورثه بدهد. وجهش چیست؟ گفته‌اند اینکه روایت برخلاف قاعده است و در روایت هم ندارد علم و ظن و شک، قدر متیقنش علم است. ما قواعد عامه داریم که پولی از میت دست کسی هست باید به ورثه بدهد، آن‌ها ولی هستند که برایش حج بدهند، فقط روایت برخلاف قاعده است که قدر متیقنش برخلاف قواعد اولیه این است که علم داشته باشد، لهذا تقییدش کرده‌اند فقط بصورت علم که به این روایت عمل می‌شود در جائیکه این کسی که پول دستش است علم داشته باشد که اگر به آن‌ها بدهد برایش حج نمی‌روند.

قول دوم این است که اگر یقین دارد که اگر به این‌ها بدهد حج نمی‌روند و یا حتی اگر ظن غیر معتبر دارد و ۷۰ درصد ممکن است که این‌ها به حج نروند، گفته‌اند بر این شخص جاز و یا واجب است که برای میت حج بدهد که یک عده‌ای هم به این قول قائل شده و ظن را به علم چسبانده‌اند، نقل شده از شیخ طوسی در نهاییه و مبسوط و ابن ادریس در سرائر و ابن فهد در مهذب و غیرهم. خود صاحب عروه هم همین قول را انتخاب فرموده‌اند که علم او ظن و معظم معلقین بر عروه اینجا را حاشیه نکرده‌اند فقط یکی دو تا حاشیه کرده‌اند و غالباً بر این علم و یا ظن ساکت شده‌اند که مراد از ظن، ظن معتبر نیست مسلماً و مراد ظن شخصی است و گرنه ظن معتبر حکم علم را دارد و

گیری ندارد. وجه این چیست؟ این پول مال میت است و ولی این پول هم وصی یا وارث است، میت هم حج مدیون است و آنها باید برایش حج بدهند و آنها ولایت دارند. این شخص که پول نزدش است چه ولایتی برایش درست کرده؟ روایت امام معصوم علیه السلام فرمودند خودت حج برو که فرمایششان حجت است و اگر برخلاف قواعد عامه هم هست تخصیص میزند قواعد عامه را. گفته اند ظن در حکم علم است چون بنای عقلاء بر این است، گفته اند با ظن معامله علم را می کنند احکام علم کجا هست در هر فنی، در امورشان اینطور نیست که همیشه طبق علم بخواهند عمل کنند و گرنه چیزی نمی ماند چون علم کم است، پس عقلاء به ظن عمل می کنند پس ظن حکم علم را دارد. اگر این باشد که این حرف تام نیست، ما موضوعات خارجی را از عقلاء می گیریم احکام شرعی را که از عقلاء نمی گیریم. اگر روایت اطلاقش را شما تمسک نکردید و فرمودید اطلاقش مراد نیست روی هر جهت، فقط علم را بگوئید که قدر متیقنش است ظن را آوردن به جمع علم آن هم ظن غیر معتبر، گرچه اعظامی فرموده اند ولی ما همچنین قاعده ای نداریم که ظن در شرع حکم علم را دارد، بلکه هر چه که خوانده ایم این بوده که **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئًا**. مرحوم شیخ در رسائل تأسیس این اصل را فرموده اند و کم و بیش باور کرده اند این را طبق ادله که ظن حکم علم را ندارد مگر اینکه جایی دلیل داشته باشیم که عده ای در رکعات صلاة و یا افعال صلاة و قبله فرموده اند. هر جا که از دلیل خاص استفاده شد که می گوئیم ظن حکم علم را دارد و گرنه ظن حکم شک را دارد. بله قبل از شیخ اصالة حجیه الظن یک بازاری نزد فقهاء داشته، اصالة حجیه المظنه کتب هم نوشته اند ولی شیخ می فرمایند: **اصالة حجیه الظن إلا ما خرج**، معاصرین و بعضی از اساتید

شیخ و قبل رسالۀ و کتاب جدا دارند بنام اصالة حجیة المظنة و صاحب ریاض چند اشاره به این مطلب می کنند گرچه خودشان نپذیرفته اند، حتی صاحب جواهر دارند و به این اشاره می کنند که اصل اولی از ادله استفاده می شود حجیة الظن لبناء العقلاء، چرا؟ چون می گویند عند العقلاء طریقت دارد. یکی از چیزهایی که می شود نسبت به شیخ داد با اینکه جوی که شیخ در آن درس خوانده اند اینطور نبوده، اصالة حرمة العمل بالظن و عدم صحة العمل بالظن إلا ما خرج، شیخ این مطلب را قوی کرده اند.

جلسه ۶۷۰

۱۸ ربیع الثانی ۱۴۳۵

قول سوم که قائل به آن کم هستند اما در بعضی از حواشی عروه وارد شده این است که احتمال هم موجب این می شود که پول را به ورثه ندهند و برایش حج بدهند. میت امانت پیش زید گذاشته پولی را و نگفته بوده برایم حج بده و مرد، این شخصی که پول نزدش به امانت است می داند که حجة الإسلام به گردن میت هست و نمی داند که اگر به ورثه بدهد برایش حجة الإسلام می دهند یا نه؟ احتمال می دهد که اگر به ورثه بدهد برایش حجة الإسلام ندهند، احتمال هم می دهد که حجة الإسلام برایش بدهند. این قول می فرماید به ورثه ندهد و باید حجة الإسلام بدهد، چرا؟ للاطلاق والنص، روایتش این بود، قال سألته عن رجل استودعني مالا وهلك وليس لولده شيء ولم يحج حجة الإسلام، قال **الخطاب**: حج عنه وما فضل فاعطهم. در این ندارد که اگر پول را به ورثه بدهید حج می کنند یا نه و یا علم دارد که حج نمی کنند و یا ظن دارد. همه موارد را می گیرد، فقط یک مورد بالانصراف خارج است، آنجائی که یقین داریم که اگر بدهید به ورثه آنها برایش حج می دهند، اما

صورت احتمال در اطلاق داخل است. در اینجا صورت احتمال در اطلاق داخل هست و لفظ هم مطلق است شکی نیست، اما بحث بحث ظهور و انصراف است. به نظر می‌رسد همینطور که معظم برداشت کرده‌اند، این در صورتی است که علم داشته باشد که عرض شد این اقرب است و یا قبول جماعتی ایضاً که یکی هم صاحب عروه و اکثر محشین، حتی اگر ظن دارد. یعنی زید باید یقین کند که اگر پول را بدهد به ورثه برای میت حج نمی‌دهند و یا ظن دارد که حج نمی‌دهند اما اگر نه علم و نه ظن دارد و احتمال می‌دهد که حج بدهند یا ندهند این لفظ مطلق است درست است، اما آیا این مطلق ظهور عقلائی دارد حتی در صورت احتمال؟ چون بالتیجه متولی این پول ورثه هستند و اگر بخواهند حج بدهند آن‌ها باید بدهند، آن وقت مع ذلک آیا صورت احتمال از آن منصرف نیست؟ بحث بحث ظهور است، مشهور برداشت انصراف کرده‌اند با اینکه دیده‌اند که لفظ اطلاق دارد، چون لفظ مطلق ظهورش در اطلاق این لفظ شامل احتمال می‌شود، اما طریقت این اراده استعمالیه و اراده جدیه، یعنی کشف لفظ مطلق از اینکه متکلم هم اراده اطلاق حتی احتمال را کرده، مربوط به استظهار و ظهور عقلائی است. به نظر می‌رسد که تبعاً و یا وفاقاً للمشهور نه اینجا را شامل نمی‌شود. اگر احتمال می‌دهد که ورثه برایش حج بدهند حق ندارد که خودش حج بدهد برای میت، لااقل از اینکه همانطور که عرض شد حکم برخلاف است گرچه ظاهر و یا صریح عبارت محقق در معتبر این است که وفق الأصل است چون حج دین است و دین ربطی به ورثه ندارد یعنی مال ورثه نیست نه اینکه ربطی ندارد که ولایتش را به او ندهند. ولایتش را ورثه دارند اما بنابر اینکه حکم برخلاف اصل و عموماً است و با این روایت عموماً را تخصیص می‌زنیم لفظ مطلق است

اما ظهورش در اطلاق محرز نیست. یعنی ظهور دارد در اطلاق، تطابق ارادتین محرز نیست، محرز نبودن مکرر عرض شد قاعده‌اش این است که بگوئیم تطابق دارد چون راه ما به اراده جدیه هم اراده استعمالیه است و اطلاق است اما اگر برداشت عرفی از آن اطلاق نشد که در ما نحن فیه اینطوری است، این هم حرف این قول که آیا مطلق ظهور در اطلاق دارد یا منصرف است و اگر هم شک در انصراف شد اصل عدم انصراف است که اولادش چیزی ندارند.

ملاحظه دوم در اینجا فرمایش خود مصنف است که فرمود: **جائز بل وجب علیه أن یحج بها عنه**. حالا در هر صورتی فقط علم که عرض شد ظاهراً همان باشد و یا حتی مع الظن و یا حتی مع الاحتمال. حالا که این پول دست زید است، آیا برای زید جائز است که برایش حج بدهد چون زید حق ندارد تصرف در مال میت کند تا ورثه هستند و آنها باید برایش حج بدهند آیا این کار جائز است یا بر زید واجب است؟ صاحب عروه فرموده **جائز بل وجب علیه**، فتوی به وجوب داده‌اند. یعنی زید جائز نیست که پول را دست ورثه بدهد که می‌داند آنها برای میت حجة الإسلام نمی‌دهند، پس باید خود زید از طرف میت حجة الإسلام بدهد. **جائز بل وجب علیه أن یحج بها عنه**. معظم آقایان هم حاشیه نکرده، و بل وجب را یک علی الأحوط نگفته‌اند بلکه بصورت فتوی گذاشته‌اند. یعنی واجب است بر زید که از طرف میت حج بدهد. اما در این مسأله سه قول هست:

۱- جائز است پول میت را بدون اینکه وصیتی کرده باشد که از طرف او حج بدهند برایش حج بدهد خلاف قاعده است، اما لهذه الروایة این کار جائز است و جائز است به دست ورثه بدهد که بعضی خواسته‌اند این قول را به مشهور نسبت بدهند که معلوم نیست که شهرت باشد اما ظاهر فرمایش یک

عده‌ای هست.

در معتبر محقق فرموده: ج ۲ ص ۷۷۴، لو حصل لید انسان مال المیت وعلیه حجة مستقرة وعلم أنّ الوارث لا یؤدون جاز أن یتقطع قدر اجرة الحج ویدفع إلى الوارث ما بقى (می‌داند که اگر پول را به ورثه بدهد حج نمی‌روند جائز است که بدهد به ورثه و بعد یک تعبیری ایشان بعنوان دلیل دارد که روایت را مؤید این فرمایش آورده‌اند، اما دلیل ایشان این است لأنّ الحج دین علی المیت ولا یتحق الوارث إلا ما فضل عن الدین، ولی اینکه ولایت بر حج دادن به عهده کیست را ایشان توضیح نداده‌اند. این ولایت با وارث است و فرمایش ایشان تنها کافی نیست حتی برای جاز اما ایشان جاز فرموده‌اند.

عبارت شرائع هم نظیر عبارت معتبر است: جواهر ج ۱۷ ص ۴۰۲، که گفته‌اند جائز است.

۲- قول دوم که از عروه به بعد می‌شود گفت معظم و مشهور قبل هم یک عده‌ای قائل شده‌اند این است که این کار واجب است که عروه فرمود: جاز بل وجب، حتی بعضی فرموده‌اند اگر به دست ورثه داد و آن‌ها برایش حج ندادند ضامن است و باید از پول خودش برایش حج بدهد. جواهر نقل فرموده در ج ۱۷ ص ۴۰۴، بل قد یتّجه ما صرح به بعضهم من الضمان بالدفع إلى الوارث المتمكن من منعه مع عدم الاداء منه، اگر می‌تواند این پول را به وارث ندهد، ولی نمی‌تواند چون وارث قوی است و برای این شخص مشکل درست می‌کند، ولی یک وقت وارث خبر ندارد، اگر در چنین حالی به وارث داد و وارث هم حج ندادند صاحب جواهر فرموده بعضی تصریح کرده‌اند که ضامن است و تفریط در این جهت کرده. وقتیکه روایت می‌فرماید با این پول حج کن از طرف میت به چه مناسبت به وارث می‌دهد؟ پس واجب است که حج بدهد.

واقع این است که ما باشیم و این صحیحه، حضرت فرمودند: حج عنه، اگر ظاهر روایت اینطور باشد خود امر بعد از حذر ظهور بر وجوب ندارد و حضرت فرمودند حج عنه و امر کردند. امر در مقام توهم حذر، احتمال حذر و منع ظهور در وجوب ندارد. **وَإِذَا حَلَلْتُمْ فَاصْطَادُوا، فَاصْطَادُوا** امر است و ظهور در وجوب ندارد، معلوم می شود که حذر برداشته شده و یا در مقام توهم است. آن وقت آیا اینجا مقام توهم حذر است، چون قول حی بعد موته متولی هر چه باید بکند یا وصی و یا ورثه است، زید اجنبی که نه وصی است و نه جزء ورثه است چکاره است که این پول را برایش حج بدهد؟ پس همانطور که سابقاً عرض شد ظاهراً روایت علی خلاف اصل است اما چون سنداً و دلاله معتبر است و اجماع هم در آن نقل شده و شاید هم واقعاً اجماع باشد که بعید نیست، زید از طرف میت برای حج می دهد ولی آیا حق دارد که این کار را بکند یا واجب است که حج بدهد؟ اگر امر در مقام توهم حذر باشد که ظهور در وجوب ندارد، امر است و امر هم ظاهر در وجوب است، اما در غیر مقام توهم حذر، اینجا توهم حذر هست، لولا این روایت می گفتیم حق ندارد بدهد به ورثه، حج دادند یا ندادند به این مربوط نیست، چون اینکه وصی نیست، و ارث هم که نیست واسطه هم که اگر فاعل مختار بود که تسبیب صدق نمی کند. ورثه هم فاعل مختار هستند و لولا این روایت قاعده اش این بود که این شخص پول را به ورثه بدهد، حتی در صورتی که بدانند که ورثه برایش حج نمی دهند، این چکاره است؟ ولی که نیست، حاکم شرع ولی است در مواردی که ولایت دارد، یا ولی حسبه است و یا ولی ولایتی، اما این چه کاره است؟ پس توهم حذر هست. در مقام توهم حذر این حج ظهور در وجوب ندارد، باید ظهور داشته باشد تا بگوئیم وجوب، ظهور در وجوب

ندارد. حُجّ یعنی می‌توانی و اگر نمی‌دانستی که به گردن میت حجة الإسلام است بنا بود که پول را به ورثه بدهی، حالا که می‌دانی که به گردن میت حجة الإسلام است برایش حج بده، یعنی می‌توانی بنابراین حج کن و بقیه را هم که باقی ماند به ورثه بده. بنابراین آیا جائز است یا واجب؟ لفظ امر است بنابراین اینکه امر باشد، امر هم ظهور در وجوب دارد، اما آیا این امر که ظهور در وجوب دارد در مقام توهم حذر است؟ اگر در مقام توهم حذر باشد ظهور در وجوب ندارد و اگر شک در ظهور شد اصل عدم ظهور است. منافات هم ندارد با اینکه حرج و ضرر خارج باشد، یعنی اگر این شخص برایش حرجی است که حج برود از طرف میت و یا برایش حج بدهد می‌ترسد که برایش بعداً مشکل درست کنند و یا احتمال ضرر می‌دهد، اینکه اگر برایش ضرری و یا حرجی باشد ربطی به اینجا ندارد هر چند بعضی فرموده‌اند. هر واجبی اگر ضرری و یا حرجی شد رفع می‌شود إلا ما خرج که اهم باشد مثل خمس و جهاد و حدود و دیات، وگرنه بما هو لا حرج ولا ضرر جلویش را می‌گیرد.

یک قول سوم هم اینجا هست که فرموده اگر مأون است ورثه یجوز و اگر مأون نیستند یجب که خودش حج بدهد. بالنتیجه برگشتش به همان حرف سابق است که نمی‌دانم که از چه کسی نقل شده است؟

بالنتیجه ما هستیم و ظاهر این امر بنا بر اینکه وجوب باشد، آیا اینجا مقام توهم حذر هست؟ اینکه اعظامی مثل صاحب شرائع و غیره جواز تعبیر کرده‌اند مکرر شاید به همین جهت است، مرحوم محقق اردبیلی چند عبارت از ایشان را می‌خوانم در مجمع الفائدة والبرهان ج ۶ ص ۱۵۲ فرموده: ثم ان ظاهر الروایة وجوب ذلك على المودع (کسی که ودیعه دستش است) وهو بعيد (چرا؟) حالا اگر ایشان تمسک می‌کردند که در مقام توهم حذر است خوب

می فهمیدیم) مع عدم ارادته فی ذلک، زید پول میت نزدش است که حضرت فرمودند برایش حج کن، بنابر اینکه امر باشد ایشان می فرمایند ظاهر روایت وجوب است، اما بعید است. چرا؟ چون اگر زید نخواهد برای میت حج کند، بعید است که به او بگویند واجب است، چرا؟ مگر احکام شرعی متعلق به اراده و عدم اراده مکلف است؟ اگر حکم شرعی است که واجب است که انجام دهد، حرج و ضرر است رفع می شود مثل جاهای دیگر، اگر ظاهر وجوب است این بعید از کجا می آید؟ بگوئید ظاهر وجوب نیست چون در مقام توهم حذر است این ظهور ندارد. ایشان می فرماید ظاهر الروایة وجوب ذلک علی المودع و هو بعید مع عدم ارادته فی ذلک فإنه تکلیف شاق و حرج منفی (به چه دلیل همه جا شاق است، آیا در خارج یک تلازمی هست؟ خیلی ها خوشحال می شوند که به حج بروند این شاق از کجا آمده؟ اگر شاق شد که دلیل لا ضرر و لا حرج آن را رفع می کند مثل جاهای دیگر) فیحتمل حملها علی الجواز، (اگر بعید است یحتمل چرا؟ اگر بعید است باید بگوئید وجوب نیست) ولهذا قال المصنف فی المنتهی جاز أن یقتطع اجرة الحج، که عرض شد بعضی خواسته اند نسبت به مشهور بدهند که جواز است نه وجوب، ایشان می فرمایند بدین جهت علامه در منتهی فرموده: جاز و نفرموده وجب، اما جاز نه برای این جهت که حرجی یا ضرری است و گرنه هر حکم سختی را باید بگوئیم مرتفع است چون حرجی و ضرری است.

مسأله ای از این مشکل تر که اعظم در آن خلاف شدید کرده اند که حالا جاز که حج کند یا وجب که حج کند، آیا واجب است که از حاکم شرع اجازه بگیرد یا نه حکم شرعی این است که جائز است یا واجب.

جلسه ۶۷۱

۱۹ ربیع الثانی ۱۴۳۵

زید نزدش پول شخصی به ودیعه بود و او مرد و زید می‌داند که اگر این پول را به ورثه بدهد بر میت حجة الإسلام است و ورثه برایش حجة الإسلام نمی‌دهند. از حضرت برید سؤال کرد در روایت صحیحه که حضرت فرمودند: حج عنه، این که می‌خواهد حج کند، آیا باید از حاکم شرع اذن بگیرد یا نه اذن حاکم شرع نمی‌خواهد؟ این کار خودش کار حاکم شرع است. ولایت بر ممتنع (کسی که چیزی بر او واجب است اما انجام نمی‌دهد، در مواردش قدر متیقن هر جا که هست، ولی الممتنع، ورثه این پولی که مال میت به دستشان می‌آید و این میت دین حجة الإسلام به گردنش هست ورثه باید برایش حج بدهند، این شخصی که ودیعه میت نزدش است می‌داند که ورثه حج نمی‌دهند و ممتنع‌اند، این کار کار حاکم است، آن وقت حاکم باید برایش حج بدهد. حاکم باید اذن دهد، حالا اینجا در ما نحن فیه که حضرت فرمودند: حج عنه، صاحب عروه می‌فرمایند این اطلاق دارد و در این مورد اذن حاکم نمی‌خواهد و مقتضای اطلاقش این است که حضرت فرمودند حج عنه و مقید نیست که

از حاکم شرع اذن بگیرد. غالباً هم حاشیه نکرده‌اند که ایشان فرمودند اذن حاکم نمی‌خواهد.

صاحب عروه فرمودند: **ومقتضى اطلاقها (صحيحة) عدم الحاجة إلى الاستيذان من الحاكم الشرعي**. این محل خلاف است و قبل از اینکه وارد این بحث بشوم یک نکته عرض می‌کنم و آن این است که صاحب عروه اینجا مسأله را اینطور مطرح کرده‌اند که روایت دارد که اگر پول میت نزد کسی ودیعه بود و بعد این میت حجة الإسلام مدیون بود و این مودع می‌داند که اگر پول را به ورثه بدهد برایش حج نمی‌دهند. در آخر مسأله صاحب عروه می‌فرمایند: آیا اینکه روایت دارد ودیعه، آیا این روایت خاص به ودیعه است و پول را باید نزد زید امانت گذاشته باشد میت در زمان حیاتش یا نه، اگر شخص پول میت دستش است بعنوان دین دستش بوده و این شخص مرد و زید می‌داند که حجة الإسلام به گردنش است و اگر به ورثه بدهد آنها نمی‌دهند و یا اینکه از میت غصب کرده بوده و حالا که مرده مدیون میت است، آیا آن هم حکم ودیعه را دارد؟ اگر حجة الإسلام به گردن میت نیست، حج افسادی به گردنش بوده و یا حج نذری و یا حج واجبی دیگر، یا دین دیگر به گردن میت بوده، یا خمس و زکات به گردنش است و کفاره و اینکه پول نزدش است می‌داند اگر به ورثه میت بدهد آنها خمس و زکات و کفاره اش را نمی‌دهند، آیا از این روایت استفاده می‌شود که حج‌های واجب دیگر هم مثل حجة الإسلام است که این برایش حج بکند و یا خاص به حجة الإسلام است؟ آیا از این روایت استفاده می‌شود که ودیعه خصوصیت ندارد که ودیعه مورد است، بلکه به هر نحوی که این پول نزد زید هست همین حکم را دارد؟ در آنجا ایشان خودشان انتخاب می‌کنند که می‌گویند ودیعه

خصوصیت ندارد و به هر جهتی که پول نزد زید است در حکم ودیعه است و حجة الإسلام خصوصیت ندارد و هر واجب دیگری که باشد و یا دین دیگری داشته باشد و یا خمس و زکات و یا به کسی دیگر مدیون باشد آن هم همین حکم را دارد. از این صحیحه که در آن از ودیعه سؤال شده بود و سؤال شده بود که حجة الإسلام است و حضرت فرمودند: حج عنه، ایشان می‌فرمایند نه ودیعه خصوصیت دارد (فهم عدم الخصوصية) و نه حجة الإسلام. آنجا می‌فرمایند: ويجب الاستیذان من الحاكم که بعد می‌آید. ایشان می‌فرمایند: وكذا هل يلحق بالوديعة غيرها؟ والاقوى مع العلم بأنّ الورثة لا يؤدّون بل مع الظن القوي أيضاً، جواز الصرف فيما عليه (میت) نعم يجب الاستیذان من الحاكم. ایشان با الغاء خصوصیت می‌فرمایند ودیعه به هر نحوی خصوصیت ندارد و به هر نحوی که پول دست زید است حکم ودیعه را دارد و حجة الإسلام خصوصیت ندارد، هر حج واجبی که به گردن میت بوده و یا هر دین واجبی که به گردن میت بوده آن هم مثل حجة الإسلام است و اذن از حاکم می‌خواهد فرموده‌اند: نعم يجب الاستیذان من الحاكم لأنّه ولي من لا ولي له.

می‌خواهم عرض کنم در یک مسأله که یک تکه‌اش روایت دارد و تکه دیگری را می‌خواهند از همین روایت با الغاء خصوصیت استفاده کنند. اینجا فرمودند: ومقتضى اطلاقها اگر روایت اطلاق دارد تخصیص می‌زند الحاکم ولی من لا ولی له، اگر اطلاق ندارد در آنجا هم باید بگوئیم که اذن حاکم شرط است. همین قدر که صدر و ذیل مسأله در یک روایت واحده و استفاده ایشان از روایت برای الغاء خصوصیت در فروع دیگر اینجا می‌فرمایند مقتضای اطلاق این است که اذن حاکم نمی‌خواهد چون حضرت فرمودند: حج عنه، در آنجا می‌فرمایند: اذن می‌خواهد چون حاکم ولی من لا ولی له، اگر لا ولی له

است فرقی نمی‌کند که دین حج باشد حجة الإسلام یا غیر حجة الإسلام. خود مرحوم صاحب عروه از همین روایت استفاده کرده‌اند که حکم حجة الإسلام را دارد و فرقی نمی‌کند که ودیعه باشد یا به طریق دیگر این پول دست شخص هست. اگر این مال لا ولی له است در حج و ودیعه هم همین است و اگر اطلاق در غیر حجة الإسلام و غیر ودیعه هم همین است. این را در نظر داشته باشد.

اصل خود این مطلب که آیا اطلاق دارد یا نه؟ سه قول در مسأله هست:

۱- همین قول مرحوم صاحب عروه و معظم آقایانی که حاشیه نکرده‌اند اینجا را فقط دو سه نفر حاشیه کرده‌اند که یکی مرحوم کاشف الغطاء (شیخ محمد حسین) و دیگری مرحوم آسید عبد الهادی شیرازی، که آسید عبد الهادی در هر دو گفته‌اند که اذن نمی‌خواهد و کاشف الغطاء در هر دو جا گفته‌اند اذن می‌خواهد و قاعده‌اش هم این است که انسان در هر دو جا بگوید اذن می‌خواهد یا نمی‌خواهد. حالا ما هستیم و برداشت از این روایت، صاحب عروه و اعظام از فقهاء در اینجا و خود ودیعه و حجة الإسلام فرموده‌اند اذن حاکم نمی‌خواهد، صاحب عروه فرموده‌اند دلیلش همین اطلاق است. **ومقتضى اطلاقها** (که حضرت فرمودند: حج عنه) **عدم الحاجة إلى الاستئذان من الحاكم الشرعي**. صاحب مدارک اینجا یک فرمایشی دارند، ایشان اسم صاحب مدارک را نمی‌آورند ایشان فرموده‌اند: اذن از حاکم شرع می‌خواهد. چرا؟ صاحب عروه استدلال صاحب مدارک را ذکر نموده و رد می‌کنند. صاحب مدارک فرموده این برید سؤال از چه کسی کرده؟ از امام معصوم علیه السلام. خود امام معصوم علیه السلام ولی هستند. فرمودند حج بکن نگفته‌اند که اذن می‌خواهد. اگر اذن می‌خواهد خودشان باید اذن بدهند که دادند و اینکه ایشان فرمودند:

حج عنه شاید اذن است نه مجرد یک حکم شرعی است تا از اطلاقش بنخواهیم استفاده کنیم که اذن نمی‌خواهد. صاحب عروه می‌فرمایند شأن امام این است که بیان حکم کنند. در جاهای دیگر امام علیه السلام چکار می‌کنند؟ از امام مسأله پرسید، امام فرمودند: حج عنه، یعنی حکم این است و بیش از این وظیفه نیست و اطلاق هم دارد.

عروه فرموده: **ودعوی أنّ ذلك للاذن من الإمام علیه السلام**. اینجا یک مؤید عرض کنم و آن این است که این آقایانی که مراجع تقلید هستند مقلدینشان به ایشان مراجعه می‌کنند و از ایشان مسأله می‌پرسد که من چیزی پیدا کرده‌ام و یک سال هم تعریف کرده‌ام و مایوسم که صاحبش را پیدا کنم؟ اگر نظر مرجع تقلید این است که باید صدقه داده شود با اذن حاکم، اول به مقلدش می‌گوید باید صدقه داده شود با اذن حاکم و چون حاکم هستم به شما اذن می‌دهم؟ دو کلمه می‌گوید برو صدقه بده. عادتاً چطوری است؟ آیا لازم است که آنطوری بگوید و لازم است که بگوید حکمش این است که این پول صدقه داده شود با اذن حاکم و بعد بگوید چون من حاکم شرع هستم به شما اذن می‌دهم که صدقه بدهید. پس این گیری ندارد پس این احتمال فی محله است. یعنی احتمال قرینیه موجود است و این اگر باشد اطلاق را خراب می‌کند.

عروه می‌فرماید: **ففي مورد الصحیحة (که ودیعه بوده) لا حاجة إلى الإذن**

من الحاکم.

آیا این مطلب احتمال دارد یا نه؟ احتمال قرینیه موجود. احتمال وجود قرینه فرق می‌کند با احتمال قرینیه موجود. موجود گاهی لفظ است و گاهی مقام است، قرینه گاهی حالیه و گاهی مقالیه است، یعنی اگر ما شک کنیم که قرینه‌ای برخلاف اطلاق هست فحص کردیم و پیدا نکردیم الأصل عدم

القرینه، اما اگر یک چیزی منضم به روایت و دلیل هست و یا یک لفظی که احتمال می دهیم که قرینه برخلاف اطلاق باشد و یا یک مقامی و حالی که احتمال می دهیم قرینه بر تقیید باشد برخلاف اطلاق باشد. در احتمال قرینه موجود چه می گوئیم؟ آیا همچنین احتمالی هست یا نه؟ در احتمال وجود قرینه اصل عدم وجود قرینه است. اما در احتمال قرینه موجود اصل عدم کونه قرینه نیست، یعنی بنای عقلاء استفاده ظهور نیست، با اینکه چیزی منضم به دلیل هست یا یک لفظ یا یک حکم عقلی یا عقلانی که احتمال دارد که مقید باشد و قرینه باشد بر عدم اطلاق. من از اینجا به ذهنم می آید که اجازه حاکم شرط است لا اقل علی الأحوط وجوباً. نه به ضرس قاطع انسان بگوید نه، در مسأله ای که خود صاحب عروه در آخرش در استفاد از این مسأله می گوید اذن لازم است و دونکم عمل فقهاء که عرفی هم هست. در جاهائی که مراجع تقلید و فقهاء فتوایشان این است که اذن می خواهد و قتیکه یک عامی از ایشان سؤال می کند نمی گویند حکمش این است و اذن می خواهد و چون من ولی هستم اذن می دهم، یعنی لزومی ندارد که اینطور بگویند، پس این لفظ مطلق ظهور در عدم تقیید نیست، آن وقت عمومات می گوید اذن می خواهد و ما طبق عمومات عمل می کنیم و نمی تواند مقید عمومات باشد.

یک عده مثل صاحب عروه و معلقین که حاشیه نکرده اند، این مطلب منقول از شهید است که صاحب جواهر از شهید نقل فرموده: بعد آن حکاه قولاً، ایشان فرموده اند غیر بعید که اذن نمی خواهد ج ۱۷ ص ۴۰۲ و بعد از شهید اول صاحب حدائق و مستند گفته اند اذن نمی خواهد. این یک قول که وجهش هم اطلاق است که حضرت فرمودند: حُجَّ عنه و نگفتند اذن می خواهد.

قول دوم را که خود صاحب جواهر انتخاب کرده‌اند گفته‌اند اذن می‌خواهد در همان ص ۴۰۲ به بعد ایشان استدلال کرده‌اند که حاصل فرمایش صاحب جواهر این است که اذن می‌خواهد فرموده‌اند: اذن فقیه می‌خواهد، ولو حضرت فرموده‌اند حُجَّ عنه و نفرمودند اذن حاکم شرع می‌خواهد و لفظ مطلق است، لکن چون اینطور کارها کار حاکم شرع است که پول کسی را دیگری در آن تصرف کند به مصلحت او، این پول پول میت است و یا اگر بعد الموت منتقل به ورثه می‌شود پول وارث است، زید چکاره است که برایش حج بدهد و عادتاً این کار حاکم شرع است و ولی من لا ولی له است و آنکه شارع برایش جعل ولایت کرده می‌داند که این حج نمی‌کند (یعنی ورثه) صاحب جواهر فرموده‌اند این کار حاکم شرع است و در این کار وقتیکه حضرت فرمودند: حجَّ عنه، می‌خواهند بفرمایند باید حج از طرف میت شود و بیش از این دلالت ندارد و اطلاق و ظهور ندارد که عمومات لازم نیست که جزء عمومات است که کار حاکم شرع است که اجازه باید از او گرفته شود. صاحب جواهر انکار می‌کنند ظهور لفظ مطلق را در حجیتش در اطلاق، چون مقام مقامی است که کار حاکم شرع است. آن وقت این لفظ ظهور ندارد در اینکه می‌خواهد عمومات را تقیید کند که این کار حاکم شرع است.

اما مسأله اینکه بعضی اشاره کرده‌اند که متکلم باید در مقام بیان باشد و ما نمی‌دانیم که آیا متکلم (امام علیه السلام) در مقام بیان این هستند که اذن نمی‌خواهد که احراز العدم نشود که در مقام بیان بوده‌اند که مکرر عرض شد که باید احراز العدم نشود که صاحب جواهر ولو این لفظ را بکار نبرده‌اند اما تقریر احراز العدم کرده‌اند در اینجا.

قول سوم که نقل شده در جواهر و الفقه از تذکره و روضه (شهید ثانی در شرح لمعه) این‌ها تفصیل گفته‌اند، همه هم برداشت از همین یک روایت

است، بله مرسلأ عوالی همین را نقل فرموده. این دو آقا اینطور فرموده‌اند این زید که پول میت نزدش است و می‌داند که حج به گردن میت هست و می‌داند که اگر به ورثه بدهد برایش حج نمی‌کند، اگر می‌تواند برای حاکم شرع اثبات کند که این میت حجة الإسلام به گردنش است و اگر به ورثه بدهد آن‌ها برای میت حج نمی‌روند، اگر می‌تواند برای حاکم شرع اثبات کند بله باید از حاکم شرع اذن بگیرد اما اگر نمی‌تواند اثبات کند و فقط خودش بین خود و خدا می‌داند. می‌داند که بر این میت حجة الإسلام است و ورثه‌اش را می‌شناسد که برای میت حجة الإسلام نمی‌دهند اما بینه‌ای برای اثبات این در موضوع ندارد اینجا اذن نمی‌خواهد. این حرف علی اجلالنا به این دو بزرگوار (علامه و شهید ثانی) این چه وجهی است، این متأخر از اصل مسأله است. بحث سر این است که آیا این اذن می‌خواهد یا نمی‌خواهد؟ اگر اذن می‌خواهد، وقتیکه شخص نمی‌تواند برای حاکم شرع اثبات کند می‌دهد به خود حاکم شرع و اگر می‌تواند اثبات کند و اثبات نکند متأخر از اصل مسأله است، مسأله این است که این پول باید صرف حج شود برای این میتی که حجة الإسلام به گردنش است و ورثه‌اش اگر این پول به دستشان برسد حج برایش نمی‌دهند، این باید به نیابت از میت حجة الإسلام برود. اگر اذن می‌خواهد که خوب باید از حاکم شرع اذن بگیرد و اگر نمی‌تواند حاکم شرع را قانع کند عیبی ندارد، تکلیفی ندارد و وظیفه ندارد که از حاکم شرع اذن بگیرد در همچنین جایی این اثبات کردن و نکردن متأخر از اصل حکم شرعی است، این چطور می‌تواند قید برای حکم شرعی کند که بگوئیم اگر نمی‌تواند برای حاکم شرع اثبات کند اذن نمی‌خواهد و اگر می‌تواند اثبات کند اذن می‌خواهد. علی کل من متوجه نشدم که چطور می‌تواند این مسأله برهانی باشد؟

بالتیجه اقوال مسأله حرف‌هایش همین است.

جلسه ۶۷۲

۲۲ ربیع الثانی ۱۴۳۵

در عروه فرموده ملاحظه چهارم در این روایت: **والظاهر عدم الاختصاص بما إذا لم یکن للورثة شیء**. در سؤال برید از حضرت این بود که این شخص مرده و پول نزد کسی ودیعه گذاشته و لیس لولده شیء ولم یحج حجة الإسلام، قال **العلیاء: حُجَّ عنه وما فضل فاعطهم**، ایشان می فرمایند ظاهر. ظاهر که می فرمایند در اینطور جاها یعنی متبادر یعنی صحت حمل یعنی عدم صحت سلب این اصول لفظیه عقلائییه که منجز و معذر هست، می فرمایند اینکه در سؤال وارد شده که شخصی پول نزد زید دارد و مرده و ورثه اش چیزی نداند و حج به گردن او بوده این شخص برایش این پول را حج کند این قید نیست. والظاهر یعنی متبادر از این طور تعبیرها این است که علی نحو القید نیست که اگر کسی مرده و پولش نزد زید هست و ورثه اش پولدار هستند، اما اگر پول را به ورثه بدهد برای میت حج نمی دهند، او این حکم را نداشته باشد.

والظاهر عدم الاختصاص بما إذا لم یکن للورثة شیء، این للتبادر است. تبادر

را من عرض می‌کنم در عروه نیست، حرف بدی نیست. یعنی ظهور در قیدیت ندارد اینکه در سؤال آمده و بحثی هم ندارد.

بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **و کذا** (ظاهر این است) **عدم الاختصاص بالحج الودعی بنفسه**. حضرت در روایت به برید فرمودند: **حج عنه**، یعنی خودت حج کن. آیا باید خودش حج کند یا پول را بدهد که دیگری حج کند. امر موجه به خودش شد، ایشان می‌فرمایند ظاهر این است که باید کسی از طرف این میت به حج برود و خصوصیتی ندارد که خود ودعی که پول نزدش به ودیعه است او به حج برود. چرا؟ **لانفهام الأعم من ذلک منها**. از این صحیحه فهمیده می‌شود اعم از اینکه خودش که نزدش پول هست به حج برود. یعنی متبادر از اینطور تعبیر که حضرت فرمودند حج کن با این پول از طرف میت این نیست که خودت حتماً باید بروی. ظاهراً این هم حرفی ندارد فقط چون فردی چون محقق اردبیلی اینجا تشکیک فرموده و گرچه قبل از ایشان این تعمیم و عدم خصوصیت اینکه خود شخص حج کند با اینکه حضرت فرمودند: حج، لازم نیست که خودش به حج برود، بخاطر متبادر و صحت حمل و عدم صحه سلب که از علامات حقیقت است، خصوصیت اینکه خود ودعی به حج برود فهمیده نمی‌شود. شرائع هم همین را فرموده و علامه در قواعد همین را فرموده و مسالک و مدارک و شهید ثانی و سبط ایشان و مستند همین را فرموده‌اند. صاحب مدارک فرموده گاهی ممکن است که اجیر انساب باشد از ودعی، چون ودعی یک آدم عادی است که حضرت به او فرمودند حج برو، حضرت به برید فرمودند که به حج برو، ولی ممکن است برید پول را به کسی بدهد که از خودش افضل و اتقی است، صاحب مدارک فرموده: **ربما كان الاستیجار أولى خصوصاً إذا كان الأجير أنسب بذلک من**

الودعی. حالا این اولویتی است. اما خود این مطلب که به برید فرمودند: حُجَّ ظهور ندارد که لازم نیست خود برید حج کند.

از باب اینکه از اشباه و نظائر انسان اطمینان پیدا می‌کند یک روایت نقل می‌کنم. روایتی است موثقه به احمد بن حسن بن علی بن فضال، کتب عمرو بن سعید الساباطی **إلی أبا جعفر الطیّال** (حضرت جواد **علیه السلام**) **یسأله** (این روایت ربطی به مسأله ما ندارد اما استظهار این است که شخص خصوصیت ندارد) **عن رجل أوصی إلیه رجل أن یحج عنه ثلاثة رجال فیحل له أن یأخذ لنفسه حجة منها؟ فوقع الطیّال بخرطه وقرأت (حدس قریب به حسن است) حُجَّ عنه إن شاء الله تعالی فإن لک مثل أجره ولا ینقص من أجره شیء إن شاء الله تعالی،** (حالا اینکه وصیت کرده که گفته سه نفر را به حج بفرست، نوبت به اینکه خودت یکی از آن سه نفر باشی، حضرت می‌فرماید اشکالی ندارد و ظاهراً این است که خوب اینجا یک تعبد خاصی فرمودند. حضرت ظهور در بیان فرموده‌اند للتبادر (وسائل، ابواب النیابة باب ۱ ح ۵). از اینجا معلوم می‌شود که اینطور تعبیرها ظهور دارد در اینکه خصوصیت ندارد در مخاطب، پس حضرت که به برید فرمودند حجّ عنه لازم نیست که خودش به حج برود بلکه حج بفرستد.

مرحوم محقق اردبیلی صریحاً فرموده‌اند ما چه می‌دانیم، شاید برید خصوصیت دارد و شاید میت خصوصیت دارد. ایشان استظهار فرموده‌اند اگر ظهور باشد شاید می‌رود کنار، چون اگر ظهور باشد معنایش نیست که علم است، معنایش این است که حجت است و منجز و معذر است، معنایش این نیست که خلافتش احتمال داده نمی‌شود. اما الغ احتمال الخلاف و به خلاف اعتناء نکن. مثل اینکه امر ظهور در وجوب دارد ولی خیلی جاها انسان شک می‌کند که این امر وجوبی باشد ولی چاره‌ای نیست جز اینکه بگویند وجوب

است ظهور در این جهت است:

محقق اردبیلی در مجمع فرموده‌اند ج ۶ ص ۱۵۳، **فیمکن إلا یتعدّل حکم عن نفس الروایة**، حضرت به برید فرمودند تو حج کن، ممکن است که بشود تعدی کرد، **لخصوصیة ما نعلم** (شاید خصوصیتی داشته. این شاید را چه کنار می‌زند؟ ظهور، بگوئید ظهور نیست عیبی ندارد آن وقت نمی‌شود اصلاً عمل کرد. آن وقت اگر ظهور عرفی باشد شاید هست، اما این شاید اعتبار ندارد) **لا عموم لها ولا اطلاق لها** (حضرت به برید فرمودند کسی حج کند و یا ای شخص بخواهد حج کند عموم و یا اطلاق، فرمودند تو حج کن) **فإنه مخصوصة ببرید والقیاس مع عدم العلم بالجامع بعید**. قیاس اینجا بر جاهای دیگر با اینکه علم به جامع نداشته باشیم. علم به جامع کافی نیست ظهور کافی است. تبادر و صحت حمل و عدم صحت سلب کافی است. **إذ قد یکون لبرید فقط** (این شایدها ممکن است شخصاً باشد، ولی (أیینی علیه) **وعن ذلک المیت کوجه لا نعلم أو یکون ذلک مشروط بإذنه العلیه**.

اولاً در اینطور جهات (جاهائی که ظهور هست) شاید نیست، ثانیاً اگر به ذهن کسی شخصاً این احتمالها آمد، هر چه که در ظهورهای دیگر که می‌گوئیم ظهور است سداً اسکندر که نیست منجز و معذر است و اگر کسی عمل به ظهور کرد و واقعاً خلاف بود معذور است، اگر عمل به ظهور نکرد و ظهور مطابق با واقع بود معذور نیست و منجز و معذر بودن معنایش همین است که بنای کل فقه و عقلاء بر این است، مگر یک جائی ظهور نباشد ولعله ولا نعلمها، علم لازم نیست لعله در اینطور جاها کارگر نیست.

پس اینکه مرحوم صاحب عروه تبعاً و وفاقاً لجمهره که تصریح کرده‌اند از صاحب شرائع به بعد قاعده همین درست است. حضرت ولو به برید

فرمودند تو حج کن اما این تو خصوصیت ندارد و میت خصوصیت ندارد. حرف بدی نیست نه اینکه شاید نیست شاید اعتبار ندارد.

بعد صاحب عروه فرمودند: برید از حضرت پرسید که کسی نزد من امانتی گذاشته که حالا مرده و حجة الإسلام به گردنش است، حضرت فرمودند خودت از طرف او به حج برو. سؤال از حجة الإسلام است. آیا حجة الإسلام خصوصیت دارد یا چون حجة الإسلام یک دینی بر میت است و اگر می‌داند یا ظن دارد و یا احتمال دهد که ورثه اگر پول را به آنها بدهد حج برای میت انجام نمی‌دهند. حضرت فرمودند خودت حج کن، سؤال از حجة الإسلام شده، حالا اگر حج نذری به گردن میت است و ورثه این پول را برای این حج نذری صرف نمی‌کنند یا حج افسادی به گردنش است یا دین‌های دیگر مثل خمس و زکات به گردنش است، آیا آنها هم مثل همین می‌ماند یا نه؟ صاحب عروه اینجا مفصل صحبت کرده و استدلال کرده‌اند مسأله را که کم کم می‌خوانم. فرموده‌اند: وهل يلحق بحجة الإسلام غيرها من أقسام الحج الواجب أو غير الحج من سائر ما تجب عليه مثل الخمس والزكاة والمظالم والكفارات والدين أو لا؟ روایت برخلاف اصل است که حجة الإسلام را سؤال کرده و ما هم فقط در حجة الإسلام می‌گوئیم یا می‌گوئیم حجة الإسلام مورد سؤال بوده و خصوصیت ندارد و دین‌های دیگر هم همین است:

وهل يلحق بالوديعة (برید به حضرت گفت نزدم ودیعه گذاشته، آیا این خاص به ودیعه است یا نه، پول میت نزد برید است ولو به أي عنوان كان؟ غیرها مثل العارية والعين المستأجرة والمغصوبة والدين في ذمته أو لا؟ و جهان (این دو وجه به این اعتبار که گاهی فهم عدم خصوصیت هست که می‌گوئیم تمام دیون همین حکم را دارند که این ظهور و تبادل است. یک وقت کسی شک

می کند که آیا فهم عدم خصوصیت هست یا نه؟ اگر شک شد، چون روایت برخلاف اصل است می گوئیم فقط عاریه یا حجة الإسلام، دین های دیگر نه و اگر غیر عاریه هم بود باز هم نه) **قد یقال بالثانی که حجة الإسلام فقط و ودیعه فقط.** صاحب عروه برای این قد یقال چهار وجه ذکر فرموده اند: **لأنّ الحكم علی خلاف القاعدة** (اگر ما همچین روایتی نداشتیم برید حق نداشت که برای میت حج بدهد و باید به ورثه می داد می خواهند حج بدهند یا ندهند به او ربطی ندارد. اما چون حکم برخلاف قاعده است ما نمی توانیم آن را تعمیم دهیم به غیر حجة الإسلام و ودیعه مگر فهم عدم خصوصیت باشد که خیلی ها فهم عدم خصوصیت داشتند) **إذا قلنا انّ التركة مع الدین تنتقل إلى الوارث وإن كانوا مکلفین بأداء الدین و محجورین عن التصرف قبله** (ایشان می فرمایند کسی که می میرد و ما ترکش در وقت موت، اگر گفتیم ترکه منتقل به وارث می شود بنابر این قول که کل اموال می شود ملک وارث، اما بر وارث واجب است که برای میت حج بدهند نه اینکه خود این مال منتقل به وارث نمی شود بمقدار پول حج، بنابراین این پول وارث است و حج دادن برای میت وظیفه وارث است، در یک مورد معصوم علیه السلام فرمودند: خودت حج کن و به وارث نده، ما این مورد را خارج می کنیم که آن دین حجة الإسلام بوده و آن پول ودیعه بوده) **بل وكذا علی القول ببقائها معه (بقاء التركة مع الدین) علی حکم مال المیت** (حتی اگر بگوئیم ترکه منتقل به ورثه نمی شود، شخصی که مرد و مدیون است مقدار دینش مال ورثه نمی شود اما شارع به ورثه گفته که دینش را بدهید نه هر کسی دیگر) **لأنّ أمر الوفاء (دین) إلیهم (ورثه) فلعلهم أرادوا الوفاء بغير هذا المال** (شاید ورثه می خواهند از پول میت این دینش را ندهند مثلاً پول میت یک جنس هائی است که می خواهند نگهداری کنند و عوضش از پول خودشان

برای میت حج بدهد) أو أرادوا أن يباشروا العمل الذي على الميت بأنفسهم (خود پسر میت می خواهد به حج برود) والاقوى مع العلم بأن الورثة لا يؤدون بل مع الظن القوي أيضاً (اول مسأله ایشان ظن را مطرح کردند ولی ظن تقیید به قوی نکردند فرمودند: وعلم أو ظن أن الورثة لا يؤدون عنه (نفرمودند ظن قوی چون ظن مراتب دارد. ما یک علم داریم بعد ظن متآخم بالعلم که اسمش اطمینان است و بعد ظن قوی داریم که بین ۸۵ تا ۹۰ درصد است و بعد مطلق الظن که ۷۰ درصد و ۶۰ درصد است و بعد شک ۵۰ درصد است، در اول مسأله صاحب عروه تقیید نکردند ظن را به قوی، اینجا ظن را تقیید به قوی می کنند) بل مع الظن القوي أيضاً (این خودش کشف می کند که برای صاحب عروه ترددی هست) جواز الصرف فيما عليه (چه حجة الإسلام یا هر حجی دیگر یا دین دیگر یا کفاره ولو روایت برخلاف قاعده است و گفته ودیعه و حجة الإسلام ولی نه حجة الإسلام خصوصیت ندارد بلکه هر دینی و هر نوع چیزی دیگر غیر از ودیعه.

سؤال: آیا بناء عقلاء بر ظن قوی در امورشان هست؟ ظاهراً هست و طبقش مدح و ملامت می کنند. یعنی اگر تاجر شاگردش را در مغازه گذاشت و گفت خرید و فروش کن من به سفر می روم و بعد که برگشت معلوم شد که در بازار معروف شده که چای گران می شود و این شاگرد اقرار کرد که من یقین نکردم که چای گران می شود اما ظن قوی پیدا کردم که گران شود ولی گفتم شاید هم گران نشود چای نخریدم و چای گران شد و همه کسبه استفاده کردند و این استفاده نکرد. آیا در نظر عقلاء این استاد اگر شاگرد را مذمت کند که خودت می گوئی که ظن قوی پیدا کردی چرا عمل نکردی؟ آیا استاد حق دارد یا شاگرد می گوید من معذورم چون یقین که نکردم. آیا عقلاء فقط به

یقین عمل می‌کنند؟ حجج سر جایش خودش است اما حجتی اینجا در کار نیست و صرف اینکه شخص ظن قوی پیدا می‌کند. این شخص برید که پول میت دستش هست امین است بر پول، وقتیکه امین است یک ظن قوی دارد که اگر به ورثه بدهد حج نمی‌کند اما می‌گوید من که یقین ندارم شاید حج کردند و داد به ورثه و حج نکردند، آیا خودش، خودش را ملامت می‌کند که کاش نداده بودم، نه ملامتی که در صرف الاحتمال می‌شود. علی کل اگر این باشد ظن قوی می‌شود معتبر. البته نمی‌خواهم این را مبنای خودم قرار دهم که می‌خواهم بگویم که در قدیم حجیه المظنه بوده آنها مطلق الظن را می‌خواهند بگویند نه بخاطر انسداد که بحثی دیگر است، ظن قوی نه مطلق الظن. **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً**، آیا می‌خواهد این بناء عقلاء را بزند؟ بعضی خواسته‌اند بگویند این خبر واحد و ثقه را می‌زند که شیخ پنبه‌اش را زده‌اند.

خلاصه تأمل می‌خواهد و اینکه می‌بینیم اعاضی از محققین ما مثل شیخ انصاری و محقق اردبیلی و صاحب شرائع دائماً می‌گویند: احتیاط، چون متحیر شده‌اند چون نزدشان نه روشن بوده که این ظن مطلقاً حجت است و نه نزدشان ثابت شده که ظن حکم شک را دارد. آیه شریفه **إِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً**، مسلّم مورد اعتقاد ما نه فقط عمل ماست اما مراد از آن چیست و ظهور در چه دارد؟ پس خوب است که تأمل و تتبع شود که ببینیم آیا الظن القوی حجه عند العقلاء یا نه که اگر حجت شد حکمش می‌شود حکم حجج دیگر و اگر بنای عقلاء شد مگر دلیلی بالخصوص ردع از آن شده باشد چون طرق اطاعت و معصیت عقلائی است **إِلَّا مَا خَرَجَ**.

جلسه ۶۷۳

۲۳ ربیع الثانی ۱۴۳۵

این عبارتی که دیروز در همین مسأله از عروه خواندم ایشان فرمودند: **فالأقوی مع العلم بأنّ الورثة لا يؤدّون بل مع الظن القوي أيضاً جواز الصرف فيما عليه.** زید پول شخصی نزدش هست که او از دنیا می‌رود و وصیت نکرده که با پول چکار بکن و زید می‌داند که به گردن میت حجة الإسلام هست. حضرت به برید که صاحب مسأله بود فرمودند: از طرف او حج کن. این لفظ مطلق است و نفرمودند اگر یقین داری که وراثت از طرفش حج نمی‌کنند و یا اگر ظن قوی یا ظن داری و یا احتمال می‌دهی که حج نمی‌کنند، هیچ نفرمودند. فرمودند از طرفش حج کن. یا این مطلق مراد است و در این جهت ظهور دارد که باید بگوئیم حتی با احتمال، این شخصی که پول نزدش هست باید برای میت حج کند مگر یک صورت که خارج است که اگر پول را به ورثه دهد یقین دارد که آنها برایش حج می‌دهند یا این اطلاق مراد نیست که صورت احتمال را شامل شود آن وقت این دلیل و روایت برخلاف روایات عامه است و باید قواعدی که از ادله استفاده شده می‌تواند مخصص باشد با آن

ادله، قدر متیقن از تخصیص که تمسک به عام در شبهه مصداقیه نباشد نسبت به مخصص و آن جائی است که علم دارد این برید که آن‌ها حج نمی‌کنند اگر پول را به ورثه بدهد. این ظن قوی از کجا آمده که ایشان فرمودند: **بل مع الظن القوی أيضاً والاقوی مع العلم بأنّ الورثة لا یؤدون بل مع الظن القوی أيضاً جواز الصرف فیما علیه (میت).**

یک عبارتی شیخ دارند که می‌خوانم: در کتاب صلاه ص ۲۷۱، در اینکه کاشف از عدالت چیست؟ شما می‌خواهید پشت سر زید نماز بخوانید و یا آمده شهادت داده شما بعنوان قاضی می‌خواهید شهادتش را بپذیرید، باید عادل باشد، محرز عدالتش چیست؟ یا باید یقین به عدالتش کنید که قاعده‌اش این است چون عادل است **وَاسْتَشْهِدُوا شَهِیدَیْنِ مِنْ رِجَالِكُمْ**، شاهد، مرجع تقلید، قاضی، امام جماعت باید عادل باشند، عادل باشد یعنی چه؟ یعنی واقعاً عادل باشد. راه به اینکه کشف کند که واقعاً عادل است علم است که منجز و معذر ذاتی است و قابل جمع و رفع هم نیست و غیر علم دلیل می‌خواهد، یک وقت شما علم دارید که عادل است که منجز و معذر عقلی و عقلائی است، اما اگر علم نبود حجت می‌خواهد، کفایت دلیل شرعی می‌خواهد. پس با عدم علم باید دلیل داشته باشیم و از دلیل استفاده کنیم. شیخ اینجا می‌فرماید ظن قوی به عدالت هم کافی است، استدلال به دلیل شرعی هم نمی‌کنند و یک کبرای کلی ایشان فرموده‌اند که خیلی جاها بدرد می‌خورد. شیخ فرموده‌اند: **وهل یجوز التعدیل (کشف عدالت) بمجرد هذا الظن أم یعتبر العلم أو یکفی الظن القوی المصحح للعمل عرفاً** (توی این کلمه خیلی حرف خوابیده) **بأن یقال هذا عادل** (یعنی همینطوری که وقتی شما علم به عدالت زید دارید، این علم برای شما تصحیح می‌کند که بگوئید زید عادل است. آیا ظن قوی از نظر عرفی همینطور

است؟ آیا ظن قوی موضوع درست کن است عرفاً؟ یعنی وقتیکه کسی ظن دارد که زید عادل است این ظن آیا عدالت درست می‌کند در مقام تنجیز و اعذار؟) وجوه، اوسطها الآخر یعنی ظن قوی نه مطلق الظن و خصوص علم هم لازم نیست. چرا؟ چون ظن قوی مصحح للحمل عرفاً. یعنی ایشان یک کبرای کلی فرموده‌اند، یعنی از نظر عرف وقتی کسی به چیزی ظن قوی دارد، از نظر عرفی مصحح است این ظن قوی که بر آن حمل کنیم و اگر این نشد باید گفت که ظن قوی معتبر است همه جا إلا ما خرج بالدلیل، چون خطابات شرعیه به عرف شده و اگر عرف موضوع درست می‌کند، چون طرق اطاعت و معصیت که شرعی نیست مگر اینکه خود شارع توسعه و یا تضییق نموده باشد. شارع فرموده **أَطِيعُوا اللَّهَ**، عقل فرموده اطع الله، شارع هم اشاره به همین حکم عقل نموده است. صدق اطاعت کجا می‌کند. اگر انسان علم به موضوع داشته باشد که منجز و معذر است و صدق عقلی، عرفی و عادی و شرعی دارد. اما اگر علم نبود و مطلق الظن بود ظن غیر قوی، این دلیل می‌خواهد که نداریم بر اینکه این مصحح للحمل عرفاً است، اما ظن قوی مرحوم شیخ فرمودند **مصحح للحمل عرفاً وأوسطها (اصحها) الآخر**. اینکه مرحوم صاحب عروه هم اینجا ظن قوی را آوردند با اینکه یک دلیل خاصی ندارد. ما هستیم و حُجّ عنه، روی همین بناء است قاعده، ولو خود مرحوم صاحب عروه بعضی جاها پذیرفته‌اند این را، اما مقام مقام این هستیم که ببینیم چه برداشت می‌شود و آیا فرمایش شیخ تام است؟ کسی که ظن قوی به چیزی دارد، تجار در تجارتشان، مردم در ازدواجشان، طلاقشان، سفرشان و زندگی‌شان، مصحح الحمل عرفاً، همانطوری که علم هست، ظن قوی پائین‌تر از علم است و آیا آن هم مصحح للحمل عرفاً هست؟ فرموده‌اند بله. اگر مصحح حمل شد، جا با

جای دیگر فرق نمی‌کند و همه‌اش یکی است مگر در موردی دلیل خاص داشته باشیم، در مواردی که علم موضوعی است و یا به هر جهتی دیگر. وگرنه اگر مصحح حمل عرفاً شد، خطابات همه به عرف شده و عرف باید بگوید این موضوع متحقق، همینطور که به علم تحقق پیدا می‌کند به ظن قوی هم تحقق پیدا می‌کند. این فرمایش شیخ.

چند فرمایش دیگر برای دفع استبعاد عرض می‌کنم که ملاحظه کنید که تأیید فرمایش است که مرحوم صاحب عروه فرمودند: ظن قوی هم حجت است:

۱- مرحوم محقق اردبیلی در مجمع الفائدة والبرهان ج ۸ ص ۹۶، حالا خصوصیت اینکه در چه مورد مسأله‌ای است این مواردی که عرض می‌کنم دلیل خاص ندارد. فرموده: **فمع العلم ويحتمل مع الظن القوي أيضاً**. ج ۱۱ ص ۲۸۲، **مع العلم بذلك أو الظن القوي**، ج ۱۱ ص ۳۰۸، یک مسأله است که یکی از جاهائی که استثناء شده و در قرآن کریم هم آیه دارد که: **وَلَا عَلَى أَنْفُسِكُمْ أَنْ تَأْكُلُوا مِنْ بُيُوتِكُمْ أَوْ بُيُوتِ آبَائِكُمْ**، اصل عدم جواز است ولی شارع اجازه داده، آن وقت یک بحثی هست که آیا باید بداند که صاحبخانه راضی است؟ بعضی اینطور گفته‌اند، باید نداند که راضی نیست، بعضی گفته‌اند که بحثی است. مرحوم محقق اردبیلی عبارتشان در این مسأله این است: **فلا ينبغي إلا مع العلم والظن القوي بعدم الكراهة**.

کاشف الغطاء در کشف الغطاء در وضوء و غسل باید احراز شود که آب رسید به مواضع وضوء و غسل که مسلم است و گیری ندارد. مُحْرَز چيست؟ علم است که مُحْرَز وجدانی است. ایشان فرموده علم لازم نیست. **لأن الظن القوي كاف**، دلیلش چیست؟ آیا آیه و روایت داریم که **الظن القوي كاف**؟ نه

همان صحه الحملی است که شیخ فرمودند ج ۱ ص ۱۲۵.
مسالك ج ۱۳ ص ۳۹۱، ومنهم من الحق المظنون ظناً قویاً بالمقطوع وهذا
یناسب ما ذكره في الدروس، یعنی از فرمایش شهید اول در دروس هم می شود
این برداشت را کرد که الظن القوی ملحق بالعلم. هر جا که علم طریق است
ظن قوی هم جای علم می نشیند.

شهید ثانی در کتاب روض الجنان چاپ قدیم ص ۳۸۴، مع احتمال العلم
بالظن القوي لأنه مناط العلم في كثير من العبادات. شهید ثانی غیر از فرمایش
شیخ فرمودند. شیخ فرمودند: صحه الحمل عرفاً، شهید ثانی فرموده اند در
بسیاری از عبادات مناط عند الشارع ظن قوی است. البته این از مرحوم شیخ
یک اجتهادی است.

یک رساله منسوب به صاحب جواهر است فارسی که حاشیه دارد بنام
مجمع الرسائل، سؤال این است که مقلد می خواهد فتوی را از مرجع تقلیدش
اخذ کند، چه بیان می کند که این فتوای مرجع تقلید است؟ شفاهاً از او پرسد
و ظواهر هم حجت است و به آن عمل می کند. دوم اینکه در رساله اش ببینید
که باید مأمون از غلط باشد. آن وقت از کجا بفهمد که غلط ندارد؟ راهش علم
است. هر جایی که علم طریقت است علم حجیت دارد. انسان باید یقین
داشته باشد که در این رساله غلط نیست، صاحب جواهر در این رساله
فرموده اند و آقایان هم قبول کرده اند و هیچکدام حاشیه نکرده اند که تعریب
عبارت این است: يصح أخذ الفتوى من الرسالة المأمونة من الغلط يقيناً أو بظن
قوي على الأقوى. اگر ظن قوی حجت نیست، اینجا چه فایده ای دارد؟ فرضاً
۲۰ درصد احتمال می دهد که این فتوای اینجا غلط باشد یا رساله مأمون از
غلط نباشد ۲۰ درصد، اما ۸۰ درصد که ظن قوی است که رساله مأمون از

غلط است. این یجب که نوشته، لا یجب نبوده که "لا" نش افتاده باشد. لا یجب که نوشت، یجب بوده که "لا" سهواً اضافه شده باشد.

در عروه کتاب طهارت، فصل طریق ثبوت النجاسة: ولا اعتبار بمطلق الظن وإن كان قویاً. اگر موجب صحت حمل باشد، قاعده اش این است که معتبر باشد. مسأله مسأله عرفی و خارجی است. آیا عرف معامله می کند با ظن قوی مثل معامله علم؟ آیا منجز و معذر می داند؟ یک وقت شخصی است می خواهد بعنوان العنوان و المحصل می خواهد یقیناً به واقع برسد که احتیاط می کند حتی با حجت و با بینه برخلاف. یک وقت در مقام وظیفه انجام دادن است و در مقام تنجیز و اعدار است. مولی که به عبد می گوید بچه را به طیب ببر، یک وقت می گوید بگرد یک پزشک خوب پیدا کن که یک بحثی است، یک وقت نه می خواهد بچه را نزد یک دکتر ببرد از این و آن می پرسد، آیا باید علم حاصل کند که این پزشک متخصص است یا ظن قوی هم کافی است؟ عرف در اینجا چکار می کند؟ اگر به ظن قوی عمل کرد و خلاف درآمد آیا معذور است یا نه و حجت نیست حتی اگر قوی باشد؟ و آقایانی هم که حاشیه دارند حاشیه نکرده اند.

یک مورد دیگر در صوم و ثبوت هلال، ثبوت هلال با علم می شود که گیری ندارد، آیا با ظن قوی هم می شود؟ حالا نگوئید هلال ماه رمضان و ماه سوال که ادله خاصه دارد، هلال ماه شعبان، نذر کرده که روز اول ماه شعبان یک گوسفند بکشد و صدقه بدهد. یک وقت ماه را می بیند، بینه قائم می شود که ماه دیده شده و حاکم شرع حکم می کند که اول ماه شعبان است، بنابر مشهور و المنصور که حجیت دارد حکمش هیچ گیری ندارد. اما یک وقت روی مناسبات و قرائنی این شخصی که نذر کرده ظن قوی پیدا می کند که اول

ماه است، صاحب عروه می‌فرماید فایده‌ای ندارد باید علم باشد. با اینکه دلیل خاص نداریم. در ماه رمضان و شوال ما دلیل خاص داریم اما در جاهای دیگر دلیل نداریم.

صاحب عروه در کتاب صوم، در بحث ثبوت هلال قبل از مسأله ۱ فرموده: **ولا (لا یثبت الهلال) بغير ذلك مما یفید الظن ولو کان قویاً**. اگر عرفاً موجب صحت حمل است که شیخ فرمودند و یا ملحق به علم است در تنجیز و اعدار که بعضی فرموده‌اند، چرا لا ینبغی. این‌ها دو گونه حرفی است که برای تأیید فرمایش صاحب عروه که فرمودند ظن قوی هم همین حکم را دارد، **والاقوی مع العلم بأنّ الورثة لا یؤدون بل مع الظن القوی أيضاً جواز الصرف فیما علیه**. بر برید جائز است که پول میت را صرف دین میت کند که در مورد سؤال حج بود. ایشان می‌فرمایند با علم و ظن قوی می‌شود کسی که پول نزدش است صرف خود میت کند. دلیلش را ایشان ذکر می‌کنند که می‌آید. پس ابتداءً صاحب عروه قبل از فرمایش خودشان، صاحب مستند فرمایشی دارند که صاحب عروه فرمایش صاحب مستند را رد می‌کنند. می‌فرمایند: **لا لما ذکره فی المستند** (مرحوم صاحب مستند اینجا فرمایش غریبی فرموده‌اند و آن اینکه فرموده‌اند شخص که می‌میرد اموالی که دارد $\frac{1}{4}$ آن مال ورثه است، اما آنچه وصیت کرده و با دینی که به گردنش است، اینکه میت هزار دینار مدیون است که باید برای حجش بدهند. این هزار دینار از ترکه میت را ورثه اولویت ندارند که برایش حج بدهند، این هزار دینار باید برای میت حج داده شود. علی نحو الوجوب الکفائی هم بر ورثه واجب کفائی است و هم بقیه مسلمین که برای این میت حج داده شود ورثه وقتی مسئولند که پول در اختیارشان باشد اما وقتی که پول در اختیارشان نباشد بر همان کسی

که پول در اختیارش علی نحو الوجوب الکفائی واجب است که حج بدهد. لا لما ذكره في المستند من أن وفاء ما على الميت من الدين أو نحوه (مثلاً وصیت باشد) واجب کفائی علی کل من قدر علی ذلك واولوية الورثة بالتركة انما هي مادامت (ترکة) موجوده (اما اگر برید برایش حج داد دیگر ترکه نیست، پس ورثه اولویت ندارند) واما إذا بادر أحد إلى صرف المال فيما عليه (میت) لا يبقى مال حتى تكون الورثة أولى به. مستند مفصل صحبت کرده اند که یک خط از عبارت ایشان را می خوانم ج ۱۱ ص ۱۴۷، ونسبة الوارث وغيره إلى وجوب صرف ذلك في الحج وجوباً کفائياً علی السواء، میت حجة الإسلام به گردنش است و هزار دینار خرج حجش است، این هزار دینار باید خرج حجة الإسلام شود، چه کسی باید خرج کند؟ فرقی نمی کند که وارث یا غیرش باشد، به وارث امر شده که برای میت حجة الإسلام بدهید مثل اینکه به من و شما این امر شده، هر کس که قادر است برای میت حجة الإسلام بدهد، در این جهت مثل وارث می ماند. صاحب عروه فرموده این سبب دلیل نیست که مع الظن القوی، برید می تواند این پول را برای میت حج بدهد و لازم نیست که به وارث بدهد و از وارث سؤال کند. این فرمایش صاحب مستند لا لما ذكره بالمستند. چرا؟ اذ هذه الدعوى فاسدة جداً، این ادعاء که وارث با غیر وارث نسبت به دین میت علی نحو الوجوب الکفائی یکسان هستند چرا فاسده جداً؟ چون مراد صاحب مستند اگر این باشد در حال امتناع وارث، اگر وارث ممتنع است از اینکه برایش حج بدهد و دیگران هم وظیفه دارند که برایش حج بدهند، اگر این را می گوید که غیر الوارث مطلقاً این نیست، این کار حسبه است و کار فقیه جامع الشرائط است که ولی الممتنع است و ولی ممتنع همه نیستند. ولی ممتنع حسب مراتب است. پس اگر مرحوم نراقی می خواهند بفرمایند در صورت

امتناع ورثه از اداء دین میت، آن وقت بقیه مکلفند، نه حق تصرف ندارند، تصرف در مال دیگری دلیل می‌خواهد که دلیل ندارد. بله نسبت به فقیه جامع الشرائط حسب ادله است. پس فرمایش صاحب مستند درست نیست، اما اگر نظر ایشان این است که مطلقاً حتی اگر ورثه هم حاضرند که برای میت حج بدهند مع ذلک نسبت علی السواء است که اوضح است که این حرف از کجا که فاسدهُ جداً؟ می‌فرمایند فرمایش صاحب مستند تام نیست که شخصی که پول میت نزدش است صرف حج کند بخاطر اینکه این و وارث فرقی ندارند و هر دو علی نحو السواء مؤظفند. پس مدرک صاحب عروه چیست؟ انشاء الله بعداً فرمایش ایشان را می‌خوانم.

جلسه ۶۷۴

۲۴ ربیع الثانی ۱۴۳۵

تعقیباً به عرائض سابق یک دو تا عبارت کوتاهی می‌خوانم. مرحوم ابن ادریس در سرائر ج ۱ ص ۲۶۸ فرموده: وقد ذهب بعض أصحابنا لا تجوز الصلاة في ثوب قد أصابته النجاسة مع العلم بذلك أو غلبة الظن، ایشان می‌فرمایند بعض أصحابنا گفته‌اند اگر به یک لباسی نجاست رسید با علم به اینکه اصابت النجاسة یا غلبه الظن، لا تجوز الصلاة، با اینکه ما اصل الطهارة داریم. البته خود ابن ادریس این حرف را قبول نکرده‌اند و بعد ایشان فرموده‌اند: وأما غلبة الظن فغير واضح، لأنَّ الأشياء على أصل الطهارة، اما می‌خواهم همین قدر را از ایشان نقل کنم که در متقدمین هم که بحث انسداد و این چیزها نبوده و حرف‌های متأخرین است، آن‌ها هم در موردی که غالباً گفته‌اند اصل طهارت یک اصل مسلم است و واسع و از موارد متعدده می‌شود استفاده کرد، فقط نجاست بالعلم القطعی است که از اصل طهارت خارج است، اما مع ذلك بعضی از متقدمین قائل شده‌اند که ظن حجت است حتی در نجاست.

دیگر اینکه مرحوم آسید محمد مجاهد در مفاتیح الأصول فرموده‌اند: **الثانی** **أن الأصل في الظن الحجية ولزوم العمل به.** (قائلش چه کسانی هستند؟) **وهو لجدی ووالدی العلامة أعلى الله مقامه** (جد مادری ایشان وحید بهبهانی هستند و پدرشان هم که صاحب ریاض هستند) **والفاضل القمی والسید کاظمی** (سید محسن اعرجی (ایشان نقل می‌کنند اصل در ظن حجیت است) **وربما استفاد من العلامة في المختلف وغيره والشهيد في الذكرى وصاحب المعالم وغيرهم.** این‌ها یک عده مؤیدات است بر اینکه می‌گوئیم ظن حجیت است. حالا نمی‌خواهم این بحث را باز کنم یک بحث اصولی مفصل است فقط جهت تأیید فرمایش صاحب عروه است که فرمودند اگر ظن قوی باشد به اینکه ورثه برای میت حج نمی‌دهند، در اینجا هم مثل علم این منجز است برای این ودعی که پول نزدش بوده که پول را به ورثه ندهد که برایش حج نمی‌دهند بلکه خودش حج بدهد.

اینجا اجمالاً عرض کنم و رد شوم و آن این است که ما یک مسأله داریم که طریق اطاعت و معصیت عقلانی است که شک و شبهه‌ای در این نیست مگر آن مقداری را که شارع توسعه داده باشد و یا تضییق فرموده باشد که گیری ندارد. اگر یک چیزی از نظر عقلاء طریق طاعت بود این منجز و معذر است. مگر شارع فرموده باشد نه، مثل قیاس. یا شارع اوسع از عقلاء فرموده باشد مثل در باب صدق العادل. عقلاء کاری ندارند که این شخص عادل متقی است یا معصیت می‌کند، کار دارند در نقل‌هائی که این شخص دروغ می‌گوید یا نمی‌گوید و اگر شارع فرمود صدق العادل، علی قول اوسع از بناء عقلاست که البته بعضی هم فرموده‌اند که اوسع نیست و کل عادل ثقة، اما فرق می‌کند. بنای عقلاء خارجاً به نظر می‌رسد که اینطوری است که ظن سه قسم

است که هر قسمش هم مراتب متعدده دارد: ۱- ظن ضعیف مثلاً ۵۲ درصد که ظنٌ بالدقه العقلیه، نه ظنی است که عرف به آن ظن می گوید. ۲ یا ۳ درصد اضافه را عرف رجحان حساب نمی کند و احتمال راجح به آن نمی دهد. ظاهراً عقلاء هم بر آن اعتماد نمی کنند در مقام تنجیز و اعدار. یک قسم ظن هست که بالحمل الشائع عرفاً از آن تعبیر به ظن می کنند مثل ۷۰ یا ۷۵ درصد که احتمال راجح است و ۳۰ درصد مرجوح است و این است که مرحوم ابن ادریس نقل فرموده اند از بعضی از اصحاب که اینطور ظن در نجاست معتبر است و مرحوم آسید محمد مجاهد نقل فرموده اند از جد و پدر و یک عده ای که گفته اند این ظن حجت است. این ظن مطلق است که مورد حجت نیست فعلاً.

یک قسم ظن قوی است که عرض شد که یک قسم بالاتر دارد که متأخم بالعلم است که به آن اطمینان می گویند که مورد بحث نیست و شاید تسالم باشد که اطمینان حجت است چون علم است بالحمل الشائع عرفاً، علم دقی عقلی نیست اما علم است، اما اگر پائین تر از علم آمد به آن علم گفته نمی شود. مثلاً مثل ۸۰ یا ۸۵ و یا ۹۰ درصد که اسمش علم نیست، اما ظن قوی است که به نظر می رسد که در خارج عقلاء روی این اعتماد می کنند سلباً و ایجاباً و منجز و معذر آن را می دانند.

اما ظن مطلق ولو قولی هست که نقل کردم قبلاً غیر از ظن قوی، ظن مطلق ظاهراً شرعاً ولو بالنتیجه جماعتی قائل شده اند که بعضی را نقل کردم اما ظاهراً می شود شرعاً از ادله برداشت کرد که ظنی که قوی نیست (ظن مطلق) حجت ندارد. *إِنَّ الظَّنَّ لَا يُعْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً*. پس کدام ظن است؟ آن ظن ۵۲ درصد و ۵۳ درصد که عرفاً اسمش ظن نیست، قرآن کریم دارد با عرف

صحبت می کند و با متعارف مردم صحبت می کند. **وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً**، ان یظنون إلا ظناً. البته ظن از اضداد اللغه است یعنی در یقین و مشترک الظن استعمال می شود. در احتمال راجح و یقین و در قرآن کریم هم هر دو هست. **الَّذِينَ يَظُنُّونَ أَنَّهُمْ مُلَاقُوا رَبِّهِمْ**، یعنی یقین دارند و خودش از اضداد اللغه است. اما ظن بمعنای احتمال راجح به یقین بما هو ظن از ادله شرعیه و آیات کریمه قرآن کریم و احادیث شریفه می شود برداشت کرد که حجت نیست، اما ظن قوی بنای عقلاء بر آن است و ظن قوی که بنای عقلاء بر آن هست، ولو لفظ ظن در آیاتی که نفی می کند حجیت را شامل ظن قوی هم می شود، اما شاید منصرف از آن باشد و اینکه اعظامی حتی در متأخرین مثل صاحب عروه و بسیاری از معلقین همین مورد که اگر ظن قوی باشد را معتبر دانسته اند نه بخاطر دلیل خاص است و ادعای دلیل خاص هم نکرده اند، بخاطر این است که ظن قوی عرفاً به آن ظن نمی گویند یعنی منصرف است نه اینکه اسمش ظن نیست، چرا؟ چون می گوید ظن قوی و از آن تعبیر به ظن می شود. قرآن هم فرموده: **وَإِنَّ الظَّنَّ لَا يُغْنِي مِنَ الْحَقِّ شَيْئاً**، ظن است اما در مرتبه بالا و عرفاً به آن علم نمی گوید. ولی ظن متأخم بالعلم و اطمینان را علم می گویند ولی ظن قوی را علم نمی گویند ولی می شود گفت که این منصرف است ادله ظن از آن، چون عرفاً به آن ظن نمی گویند، همان فرمایش شیخ انصاری که نقل کردم، المصحح للحمل عرفاً، شیخ انصاری هم آنجا ادعاء فرمودند که ما در اینجا دلیل خاص داریم، یک کبرای کلی را منطبق کردند گفتند ظن قوی و بعد هم خودشان طبق فتوی دادند، المصحح للحمل عرفاً نه دقه عقلیه، یعنی می شود گفت این نجس، حالا شاید در باب نجاست ظن قوی بالادله الخاصه بگوئیم حجت نیست، از موارد استعمالش که به حضرت عرض می کند لباسم

را به ذمی داده‌ام و پوشیده و بعد از مدتی به من برگردانده، آیا آن را آب بکشیم؟ حضرت فرمودند: **إِنَّكَ أَعْطَاهُ إِيَّاهُ وَهُوَ طَاهِرٌ وَلَا يَنْبَغِي لَكَ أَنْ تَنْقُضَ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ ابْتِدَاءً**. در باب طهارت و نجاست توسعه زیادی شارع داده و شاید علم دقی بخواند تا انسان بگوید نجس است، البته روی حدس و اجتهاد عرض می‌کنم و گرنه محل بحث است که ابن ادریس فرموده ظن بر نجاست معتبر است، اما بالتتبعه از ادله می‌شود برداشت کرد که در باب طهارت و نجاست شاید وجهش این باشد که خدای تبارک و تعالی نخواست مؤمنین عمرشان را خیلی صرف طهارت و نجاست کنند، در عین اینکه احکام روی نجاست واقعیه برده شده، اما هر جایی را که انسان یقین به نجاست ندارد اصل طهارت قرار داده، حتی فقهاء شاید صاحب عروه باشد که اگر انسان دستش را برد و پشتش را خواراند و بعد دستش رطوبت پیدا کرد نمی‌داند که خون است یا رطوبت دیگر است لازم نیست که نگاه کند و دستش را بجائی بمالد که اگر خون است نفهمید با اینکه ظن است و یا ظن قوی است که برداشت از ادله این است که در باب طهارت و نجاست شاید یک جهتش جلوگیری از وسوسه در این جهت است که ممکن است وسوسه در هر چیزی بشود، حالا شاید آنجا را بگوئیم بالادله الخاصه ظن قوی هم در آن حجت نیست اما عقلاء به ظن قوی اعتماد می‌کنند بما هو و این موجب این می‌شود که انسان خیلی مطمئن شود که مطلق ظن حتی قویست حجت نیست اما از آن طرف هم اعظامی به گونه‌ها مختلف فرموده‌اند که بحث اجتهادیش اجمالاً عرض شد. بالتتبعه اگر ثابت شد که عقلاء در امورشان نه در اموری که اسمش را ریسک می‌گذارند در اموری که مهم است برایشان نه در اموری که حتماً می‌خواهند به نتیجه برسند که در اینجا حتی مع الحجّه هم احتیاط می‌کنند. در مقام تنجیز

و اعذار و در مقام اینکه نوکر بخواهد امتثال امر مولایش را بکند. مولی چقدر حق دارد به عبد اشکال کند اگر خلاف درآمده و عبد چقدر می‌تواند اعتذار کند؟ آیا بنای عقلاء بر عمل بر قوی هست و او را معذور می‌دانند یا نه؟ این‌ها کمابیش عرائض این جهت.

صاحب عروه فرمودند فرمایش مرحوم نراقی در مستند تام نیست که یک واجب کفائی است که برای میت یک حجة الإسلامی که پول هم دارد بدهند و خصوصیت به ورثه ندارد ولو دیگری این حج را بدهد، یک واجب کفائی است، فرمودند این درست نیست، برای این جهت نیست که اعم از مسأله حجة الإسلام و یا حج دیگر و یا پول به ودیعه نبوده و بخواهیم از مورد روایت تعدی داده و بگوئیم مورد روایت ولو این است که یکی حجة الإسلام باشد و پول علی نحو الودیعه بوده، صاحب عروه می‌فرمایند: **بل لامکان فهم المثال من الصحیحة**، از صحیحه برید استفاده می‌شود که حجة الإسلام که در سؤال برید آمده و ودیعه که در سؤال برید آمده از باب مثال است و لا خصوصیه له، فهم عدم خصوصیت است. این حرف یک برداشت است و برداشت بدی نیست، یعنی وقتیکه برید به حضرت عرض می‌کند کسی که مرده و حجة الإسلام به گردنش است و پولش هم نزد من ودیعه است حضرت می‌فرمایند حج عنه، عرف می‌فهمد حجة الإسلام بخاطر اهمیتش خصوصیت دارد یا چون حجة الإسلام هم دین است و دین به زید و عمرو و خمس و زکات هم دین است از این باب است و اینکه این پول در اختیار این است، حالا می‌خواهد بنحو ودیعه داده باشد یا این شخص غصب کرده بوده که می‌خواهد برگرداند و یا بگونه‌ای دیگر پول در دستش است از میت.

صاحب عروه می‌فرمایند: **بل لامکان فهم المثال من الصحیحة**، موارد متعدد

که فهم مثال در آن هست که یک روایتش را خواندم، روایت عمرو بن سعید سبابی که آن هم از باب نظیر عرض شد.

بعد صاحب عروه می فرمایند: **أو دعوی تنقیح المناط**، یا اینکه مثال نیست و امام طبق سؤال سائل جواب دادند. برید عرض کرد که این ودیعه بوده نزد من و میت هم حجة الإسلام به گردنش است و حجة الإسلام یعنی حجة الإسلام نه مثال و ودیعه یعنی ودیعه، اما برداشت عرف این است که حجة الإسلام خصوصیت ندارد بلکه چون دین است و ودیعه خصوصیت ندارد، چون پول در اختیار این است که اگر به ورثه بدهد شاید برایش حج ندهند، پس فرقی نمی کند که دین حجة الإسلام باشد یا دین های دیگر و این پولی که نزدش است ودیعه یا غیر ودیعه باشد.

فرق بین فهم عدم خصوصیت و مثال که صاحب عروه فرمودند و بین تنقیح مناط این است که آن ظاهراً حس است و این حدس است. در مثال و فهم عدم خصوصیت ظهور است و می گویند این حجة الإسلام که گفته شده مراد از آن خصوص حجة الإسلام نیست، مراد از آن دین میت است و استظهار است و فهم عدم خصوصیت و مثال است و اینکه گفته شده ودیعه، اما بمناسبت حکم و موضوع ظهور دارد که ودیعه خصوصیت ندارد که می شود حس. در تنقیح مناط می گوید گفته شد ودیعه، اما اجتهاداً و حدساً می گوئیم ودیعه چه خصوصیتی دارد؟ و فرقی که ایشان او فرمودند در این است که گاهی حس و استظهار است و گاهی روی حدس و اجتهاد است. از حضرت می پرسد که حجة الإسلام به گردنش است که از دیون مهمه است، اما دین الناس حسب بعضی از روایات و فتاوی جماعتی از فقهاء دین الناس اولی است، حالا آیا از حج هم اولی است که بعضی فرموده اند، یا حج بالخصوص

حجة الإسلام، نه.

مرحوم شهید ثانی در مسالک و سبط ایشان در مدارک این دو تا تنقیح مناط را ذکر کرده‌اند. در این صحیحه برای تعدی از حجة الإسلام به هر واجبی که بر میت باشد و از خصوص و دیعه به هر قسمی که پول در اختیار این شخص باشد به تنقیح مناط تمسک کرده‌اند.

صاحب عروه یک چیز سوم فرموده‌اند: **أَوْ أَنَّ الْمَالَ إِذَا كَانَ بِحُكْمِ مَالِ الْمَيْتِ فَيَجِبُ صَرْفُ عَلَيْهِ وَلَا يَجُوزُ دَفْعُهُ إِلَى مَنْ لَا يَصْرِفُوا عَلَيْهِ**، این حرف خیلی روشن نیست. این وجه سوم است. اگر این پول به حکم مال میت است چون به ارث نمی‌شود. کسی که مرد و حجة الإسلام به گردنش است و پول دارد **مَنْ بَعْدَ وَصِيَّةٍ يُوصِي بِهَا أَوْ دَيْنٍ**، این پول به ورثه ربطی ندارد و مال ورثه نیست پس در حکم مال میت است. چرا می‌گویند در حکم مال میت است؟ چون المیت لا یملک که بحثی است فی محله، پس قدر پول حج میت مال ورثه نیست چون دین است، وقتیکه دین دارد مال ورثه نیست، **أَوْ أَنَّ الْمَالَ إِذَا كَانَ بِحُكْمِ مَالِ الْمَيْتِ** پس نمی‌شود به کسی داد که در دین میت صرف نمی‌کند.

اما ما باشیم و این مقدار کافی نیست، پولی که میت گذاشته و حجة الإسلام مدیون است و می‌شود با این پول دینش را داد، این پول ملک ورثه نیست اما حالا که مال ورثه نیست آیا هر کسی می‌تواند تصرف کند؟ دلیل می‌خواهد و مجرد این کبری و صغری کافی نیست. بله باید صرف بر میت شود **وَلَا يَجُوزُ دَفْعُهُ إِلَى مَنْ لَا يَصْرِفُوا عَلَيْهِ**، پس باید دید ادله چه می‌گویند؟ ادله می‌فرماید: حاکم شرع برای این گذاشته شده، پس برای این جهت کافی نیست.

وجه چهارم را صاحب عروه فرمودند: **بَلْ وَكَذَا عَلَى الْقَوْلِ بِالِانْتِقَالِ إِلَى**

الورثة (حتی اگر بگوئیم (ایشان می فرمایند) پول قدر حج دادن برای میت، منتقل به ورثه می شود و ورثه واجب است که برایش حج بدهند) حیث أنه يجب صرفه في دينه (میت) فمن باب الحسبة ((الله) (جاهائی که پول هست و قاصری و دیوانه ای و صغیری است که یا صاحب پول پیدا نیست، از ادله مختلفه شرع استفاده می شود که این پول نباید تلف شود، آن وقت این پول را چه کسی صرف کند، این حسبه است که قدر متیقنش روی ادله حسبه و ولایت فقیه جامع الشرائط است. صاحب عروه می فرمایند این پول باید صرف خود میت شود ولو به ورثه منتقل می شود) يجب علی من عنده صرفه علی الميت، این از کجا؟ اگر ما دلیل خاص نداشتیم که داریم و اگر دلیل خاص نبود ایشان می خواهند بفرمایند ما چطور تعدی می دهیم از حجة الإسلام به واجبات و دیون دیگر میت، چه حج واجب و چه غیرش، چطور از ودیعه به غیر ودیعه تعدی می دهیم؟ بخاطر اینکه ولو این پول منتقل به وارث می شود اما این پول باید صرف خود میت شود. پس آنکه این پول نزدش است باید صرف میت کند، این پس از کجا؟ کبرای یکی اش این نیست که هر کسی که پول نزدش است صرف میت کند. ادله می گوید اگر پولی مال میتی هست و بر میت دینی هست و این دین را باید من باب حسبه داده شود چه کسی باید بدهد؟ آیا هر کسی؟ خیر، مربوط به فقیه جامع الشرائط است و یک از مظاهر ظاهره هرج و مرج همین است. اگر تام باشد. پس این وجه به تنهایی نمی تواند تام باشد.

جلسه ۶۷۵

۲۵ ربیع الثانی ۱۴۳۵ هـ

در عروه فرمودند: فمن باب الحسبة يجب علی من عنده صرف علیه. کسی که پول میت نزد اوست، میتی که حجة الإسلام به گردنش هست و اگر به ورثه بدهد می داند که ورثه برایش حج نمی دهند یا به فرمایش صاحب عروه و عده ای ظن دارد که برایش حج نمی دهند نباید این پول را به ورثه بدهد خودش برای او حج بدهد. وجه این چیست؟ می فرمایند من باب الحسبة. حسبه همانطور که اشاره شد یک بحث مفصلی است در امور حسبه که شکی در اصلش نیست، در حدودش و اینکه چه کسی این حق را دارد؟ مرحوم شیخ به مناسبت ولایت آب و جدّ بر طفل، در مکاسب این را مطرح فرموده اند. یعنی لله، یعنی چیزهایی که از جانب شرع مسلم است که شارع خواسته این جهت انجام شود. مثلاً یکی اش این است که شخصی که حجة الإسلام به گردنش است و مرده و پول دارد که برایش حجة الإسلام بدهند و وصیت نکرده به حجة الإسلام، از اصل مالش باید حجة الإسلام بدهند، چه کسی باید بدهد؟ آنکه پول در اختیارش است که ورثه است، حالا اگر ورثه

نمی دهند و این پول میت در اختیار یک اجنبی است (اجنبی از ورثه) و او می داند که اگر به ورثه بدهد، ورثه برایش حج نمی دهند، من باب حسبه و قربۀ إلی الله در حساب خدا قرار دادن، واجب است بر این که برای میت حج دهد.

و من باب الحسبة يجب علی من عنده (مال) صرفه علیه. که این هم وظیفه حاکم شرع است نه اینکه هر کسی علی سبیل وجوب کفائی بر او واجب است که این کار را انجام دهد. چون مسأله حسبه مربوط به فقیه جامع الشرائط است بنابر دین) و یضمن لو دفعه إلی الوارث بتفویته علی المیت، لهذا فرمودند که اذن حاکم شرع بگیرد و شاید نه اینکه این مطلق مرادشان است که عبارتشان را می خوانم. پس وقتی که بنا شد برایش حج بدهد اگر حج نداد و پول را به ورثه داد و ورثه حج ندادند، این شخص ضامن است و باید از پول خودش برای میت حج بدهد، چون اتلاف کرده مال میت را) و یضمن لو دفعه إلی الوارث لتفویته علی المیت. از باب نمونه متعدد ادله دارد که الآن بحث حسبه نیست، اما بد نیست یکی از روایاتی که استناد شده برای حسبه این روایت است:

خبر حبس ابن غیاث که یک بحثی هست که آیا این شخص معتبر است یا نه، غیاث قاضی بوده و بحث مفصلی هم در رجال هست راجع به این شخص، حالا بنابر اینکه معتبر نباشد و صدق لهجه اش محرز نباشد، صاحب جواهر فرموده اند المنجبر ضعفه بعمل الأصحاب، ج ۲۷ ص ۱۲۵) سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل من المسلمين أودعه رجل من اللصوص دراهم أو متاعاً واللص مسلم فهل یرد علیه؟ (این یک مقدمه مطویه دارد که این می داند که پول مال دزدی است و گرنه سابقاً مکرر اشاره شد که جزء مباحث اصل

صحت است که اگر یک دزد نزد شما چیزی را به امانت گذاشت و احتمال می‌دهید که دزدی نباشد اصل صحت می‌گوید دزدی نیست و قاعده ید می‌گوید دزدی نیست حتی اگر شما ظن داشته باشید. اگر ظن قوی را گفتیم معتبر است، آن وقت ظن قوی خارج است و گرنه حتی اگر ظن قوی داشته باشد تا یقین نداشته باشید که این پول مال دزدی است قاعده ید معتبر است و اصل صحت هم اینجا هست، قاعده ید وقتی جائی باشد مقدم بر اصل صحت است، چون قاعده ید اشکالی است که در اماره است، اما اصل صحت محل بحث است که اماره یا اصل است، اما گاهی وجوه مختلفه بخاطر بعضی از شبهات و اشکالاتی است که گاهی در قاعده‌ای می‌آید می‌فرمایند اگر این مورد آن نبود، مورد اصل صحت هم هست و گرنه قاعده ید جائی برای اصل صحت نمی‌گذارد یعنی برای اصل صحت موضوعی نمی‌گذارد. اینجا باید گفت و فرموده‌اند که این شخص مسلمان که یک دزد نزدش امانتی گذاشت می‌داند که این مال دزدی است) قال **العلامة**: لا یرده فإن أمکنه أن یرده علی صاحبه فعل وگرنه کان فی یده بمنزلة اللقطة یصیبها فیعرفها خولاً (که بحثی مفصل است که آیا لقطه یا مجهول المالك فرق می‌کند یا همه‌اش یکی است؟) فإن أصاب صاحبها ردها علیه والأ تصدق بها وإن جاء بعد ذلك خیره بین الأجر والغرم (که بحثی است که آیا این خیره واجب است یا مستحب است، چون روایات خالی از این است) فإن اختار الأجر فله وإن اختار الغرم غرم له (اینکه حضرت فرمودند نگه دارد و صدقه بدهد همان مسأله حسبه است (وسائل، ابواب لقطه، باب ۱۸ ح ۱).

صاحب عروه بعد از این فرموده‌اند: نعم يجب الاستیذان من الحاكم لأنه ولي من لا ولي له (که بعضی تصریح کرده‌اند که اذن نمی‌خواهد) ویکفی الإذن

الإجمالي (یعنی به حاکم شرع بگوید کسی هست که پولی هست که پولی هست که پول دستش است که مال میتی است که به حجة الإسلام نرفته و می داند که اگر پول را به ورثه بدهد برایش حجة الإسلام نمی دهند، چکار کند؟ بنحو اجمال حاکم شرع به او اجازه می دهد) فلا يحتاج إلى اثبات وجوب ذلك الواجب عليه كما قد يتخیل (در بعضی از شروح عروه گفته شده که ایشان که می فرمایند: قد يتخیل اشاره به فرمایش شهید ثانی است در مسالک که از بعضی نقل کرده و خودش آن مطلب را تحسین کرده).

فرمایشی که در مسالک فرموده این است: ج ۲ ص ۱۸۷، وصرح بعضهم بوجوب الاستیذان من الحاکم وهو حسن مع القدرة علی اثبات الحق عنده. نعم لو لم يعلم ولم یظن عدم تأدیة الورثة یجب الدفع الیه (وارث).

صاحب عروه می فرمایند اگر احتمال بدهد که وارث برای میت حج می دهند باید پول را به آنها بدهد، چون ولایت تصرف در این مال، مال وارث است و در صورتی که وارث حج نمی دهد از باب حسبه، خودش باید برای وارث حج بدهد به اذن حاکم شرع و این ضرورت تعدد بقدرها در جائیکه مسلم است که این پول را نباید بدست وارث بدهد و اگر داد ضامنش می شود اگر حج ندهد که صورت علم و ظن است. اما آن طوری که سابقاً صحبت شد که قدر متیقنش علم است که بعضی فرموده اند.

بعد مسالک می فرماید: بل لو كان الوارث منكرًا أو ممتنعًا وأمكن اثبات ذلك عند الحاکم أو أمکن اجباره (وارث) اینجا به چه حقی خودش حج می دهد؟ ولایتش بر آنهاست) علیه لم یجز لمن عنده أن یصرفه بنفسه، چرا؟ چون روایت برخلاف اصل است و قدر متیقنش جائی است که از راه خود ورثه نشود این کار را انجام داد یا منصرف از خود روایت است و یا لا اقل قدر متیقنش است.

اگر روایت ظهور در بیشتر ندارد که انصراف است و اگر روایت اطلاق دارد مقتضای عمومات این است که این حق ندارد و باید بگوئیم که مراد از این لفظ مطلق، اطلاق تا اینجا نیست که غالباً آقایان پذیرفته‌اند.

این مسأله از مسائلی است که محل ابتلاء بسیاری باشد، خصوصاً بنابر توسعه که صاحب عروه و غالباً فرموده‌اند که حجة الإسلام و ودیعه خصوصیتی ندارد. خیلی انسان‌ها هستند که می‌میرند و از کسی طلب دارند و یا کسی از آن‌ها دزدیده بوده و حالا می‌خواهد توبه کند و برگرداند اما می‌داند که اگر به ورثه‌اش بدهد آن‌ها برایش حج و خمس و زکات‌هایی که بدهکار بوده را نمی‌دهند، خوب چکار کند؟ خصوصاً با توسعه‌ای که فرموده‌اند و شاید از عروه به بعد این توسعه را پذیرفته‌اند، آن وقت محل ابتلاء زیادی هست، لهذا از روضه گرفته، یک عده فروع محل ابتلاء را مطرح کرده‌اند که در شرح لمعه و مسالک و مدارک است و مرحوم نراقی بعضی را فرموده و در شروح عروه هست که بعضی را عرض می‌کنم:

مرحوم سید در مدارک ج ۷ ص ۱۴۷ فرموده: **لو تعدد من عنده الودیعة و علموا بالحق جاز لكل منهم الاخراج، بل وجب کفایة** (اگر چند نفر بودند که ودیعه نزد آن‌ها بود. مثلاً یک شرکتی است مال ده نفر که این میت امانتش نزد آن‌ها بود که تحت ید ده نفر است و حالا مرده و این‌ها می‌دانند اگر این پول را به ورثه بدهند آن‌ها به حج نمی‌دهند برای میت و یا به دین میت نمی‌دهند و یا خمس و زکات، ایشان فرموده بنحو وجوب کفائی یک یک این‌ها واجب است که به دین میت بدهند و این تصرف واجب است که این حج یا دین را برایش بدهند) **و يجوز استقلال احدهم ولا يجب استیذان البقیة لانه واجب کفائی ولو استأجروا جميعاً أو أحرموا جميعاً ضمنوا مقدار الزائد علی الواحد منهم سواء**

علموا أم جهلوا بسیطاً أم مرکباً. غریب این است که مرحوم شهید فرموده
ضامن نیست. شهید در شرح لمعه ج ۲ ص ۲۰۲ فرموده: فلا ضمان مع
الاحتیاط علی الأقوی، مرحوم مامقانی در منتهی المقاصد تبعیت از شهید
کرده اند، نمی دانیم که وجهش چیست؟

جلسه ۶۷۶

۲۶ ربیع الثانی ۱۴۳۵

تابع فرمایش شهید ثانی که دیروز عرض کردم، ایشان هم در روضه و هم در مسالک فرموده‌اند کسانی که ودیعه نزدشان هست اگر چند نفر بودند و همه می‌دانستند که به گردن میت حجة الإسلام است و فرضاً یقین داشتند که اگر به ورثه بدهند آن‌ها برایش حج نمی‌دهند و هر یک جدا جدا برایش حج کردند، اگر هر یک بدانند که آن دیگری هم دارد حج می‌کند ضامن هستند و گیری ندارد. اما اگر نمی‌دانستند، به فرمایش شهید اجتهاد کردند (تبع کردند) و نمی‌دانست هر یک که نزد دیگری هم ودیعه هست. ملاک عدم تقصیر است و عدم تفریط است. شهید فرمودند: فلا ضمان مع الاجتهاد علی الأقوی که دیدم ایشان در مسالک هم همین فرع را ذکر کرده‌اند و همین‌طور فرموده‌اند فقط مفصل‌تر. عرض شد که وجه این معلوم نیست که چیست؟ اگر وجهش این باشد که الأمین لا یضمن درست است، اما فیما هو آمین فیه لا یضمن، نه فیما لیس آمیناً فیه. یعنی زید به شما مدیون بود و پول نزدش تلف شد بدون تقصیر ضامن نیست، اما اگر اشتباه کرد و پول شما را به دیگری داد بخيال اینکه او

شما هستید این هم آیا ضامن نیست؟ یا اینکه فقهاء متعرض هستند ودیعه نزد زید بود مال شما آمد ادعاء کرد که دزد برده امین است. شما حقی بر او ندارید مگر اینکه قسم بخورد که دزد برده. اما اگر ادعاء کرد که ودیعه را من به شما برگردانم فقهاء می گویند قولش معتبر نیست گرچه محل بحث است. اما بالتیجه امین، امین بر رد نیست امین بر حفظ است. اگر این حفظ از بین رفت و امین ادعاء کرد که بی تقصیر بودم، این ادعایش ادعاء نیست و بینة نمی خواهد، اما اگر گفت برگردانم ادعاء است.

وقتیکه این چند نفر می گویند برای میت حج داده اند، این شخص امین از طرف مالک الملوک است که حکم بر او فرموده طبق این صحیحه که خودش حج کند، این امین است در یک حج کردن و حفظ پول. ولی در حج کردن، یک حج بعد از یک حج دیگر کردن ولو مقصر نباشد، این وقتی حج کرده که بر او حج نبوده و آن دیگری قبلش حج کرده بوده، یا همزمان حج کرده اند، آیا در این جهت هم امین است؟ در رد صاحب شرائع در باب عاریه فرموده: **التاسعة: (ج ۲ ص ۴۱۱) إذا ادعی التلف فالقول قوله مع يمينه ولو ادعی الرد فالقول قول المالك مع يمينه و بعد از این جواهر فرموده: ج ۲۷ ص ۲۰۰، لقاعده البینه علی المدعی والیمین علی من أنکر. اینکه می گوید من عاریه را برگرداندم و رد کردم این ادعاست و باید بینه بیاورد. والائتمان لا یقتضی تصدیقه فی الرد، اینکه این امین است معنایش این نیست که تصدیق دهند که وقتیکه گفت رد کردم پس رد کرده. این بودن تصدیق می شود اگر گفت تلف شد و بدون تقصیر من بوده قبول است.**

خلاصه ما یک قاعده عام داریم که علی الید ما أخذت و از این قاعده تخصیص خورده **لیس علی الأمین إلا الیمین**، این تخصیص زده این قاعده را

علی الید ما أخذت، ید اگر هر چه را بگیرد مسئول است مگر اینکه ید امانی باشد که مسئولیت ندارد. تصدیق می‌شود که **لیس علی الأمین إلا الیمین**. آن وقت تا چه حد تصدیق می‌شود؟ تا حدی که مسلم باشد که این آن را تخصیص زده و گرنه قاعده علی الید ما أخذت همه جا را می‌گیرد. اگر ما این قاعده لیس علی الأمین إلا الیمین را نداشتیم که یک روایتی است مرسله اما معمول بها، بالنتیجه مسلم است. پس وقتیکه از این میت چند نفر ودیعه بود. یک بحثی هست که مکاسب و جاهای دیگر دارند. مسأله اینکه علی الید ما أخذت این ید عدوانی باید باشد تا غیرش دلیل بخواهد، یا ید اعم است و عدوانی بودن دلیل می‌خواهد که بحثی است. بعضی‌ها مکرر از اعظام فرموده‌اند: علی الید ما أخذت ید عدوانی باید باشد و یکی از مراتبش این است که اخذ در جای عدوان استعمال می‌شود و لهذا **إِنْ أَخَذَهُ عَلِيمٌ شَدِيدٌ**. اما این دلیل نمی‌شود چون در خود قرآن دارد که **خُذِ الْعَفْوَ**، اخذ اعم است از اخذ به قهر و غلبه و یا اخذ به غیر از قهر و غلبه، علی الید ما أخذت یعنی کسی که دستش چیزی آمد ضامن است. هر جا که دلیل گفت ضامن نیست، **لیس علی الأمین إلا الیمین**، آن خارج است. **حدود لیس علی الأمین إلا الیمین** چیست؟ ما هو آمین فیه. ودعی آمین است در اینکه یک حج از طرف میت انجام دهد. اگر دو تا ودعی دو تا حج انجام دادند، یکی را بی‌خود انجام داده‌اند ضامن هستند. اگر با هم انجام داده‌اند که باید با تخصص هر کدام یک جزئی از پول را بردارند و اگر زودتر و دیرتر انجام داده‌اند که اصلاً این میت حج به گردنش نبوده که آن دیگری دیرتر حج برایش بجا آورده.

فرع دوم که هم در مسالک و هم در روضه نقل فرموده‌اند. در روضه ج ۲ ص ۲۰۰ و در مسالک ج ۲ ص ۱۸۷، روضه فشرده ذکر فرموده: **ولو علم أنّ**

البعض (ورثه) يؤدي، فإن كان ينسبه يعني به حيث يحصل الغرض منه وجب الدفع إليهم وإلا استأذن من يؤدي مع الإمكان (يعني اگر حصه آن متدین از ورثه به قدری نیست که برایش حج بدهد، این به آن متدین می گوید آیا اجازه می دهی از طرف میت حج بدهم؟ چون اگر این پول را به شما بدهم حصه شما کمتر است از حج میت؟ اگر اجازه داد که برایش حج می دهد و آنکه متدین نبوده که اجازه نمی خواهد، مالک الملوک اجازه داده) وگرنه سقط، (تکلیف از من عنده الوديعه ساقط است. مسالک هم همین را با تفصیل بیشتری فرموده اند.

یک مسأله اینجا هست که تابعش است و آن این است که اگر زید مدیون است هزار دینار و یا حجة الإسلام به گردنش هست و پول هائی که هست ۲۰۰۰ دینار است و ورثه اش پنج نفرند و یا ۱۰ هزار دینار است و ورثه پنج نفرند که هر یک دو هزار گیرشان می آید. یکی متدین و باقی متدین نیستند. هر کدام مستقلاً واجب است که دین میت را بدهند؟ این محل خلاف و بحث است و یا اینکه علی نحو الاشاعة بر آنها هست. یعنی فرزند متدین که باید از ارث هزار دینار را بدهد دو هزار دینار به دستش آمده آیا باید هزار دینار بدهد چون دیگران نمی دهند؟ یا نه چون اینها پنج نفرند هر یک ۲۰۰ دینار به گردنش است و این ولو ۲۰۰۰ دینار به دستش آمده، اما باید ۲۰۰ دینار بدهد؟ دو قول است که محل خلاف است. جماعتی گفته اند علی نحو الکفایه است. وقتی که این ۲۰۰۰ دینار گیرش آمده و دین ۱۰۰۰ دینار است باید این ۱۰۰۰ دینار را از پول خودش بدهد. قول دیگر که شاید اقرب باشد این است که علی نحو الاشاعة است و مناسبت حکم و موضوع از آن استفاده می شود که تکلیف اینها علی نحو الاشاعة است یعنی یک هزار دینار از ده هزار دینار ارث باید درآید. آن وقت این ده هزار دینار را خدا فرموده به هر یک دو هزار

داده شود. وقتیکه به هر یک دو هزار داده شد، بر هر کدامی مستقلاً علی نحو الكفائة واجب نیست که هزار دینار را بدهد، بر هر یک واجب است که ۲۰۰ دینار بدهد. خوب بنابراین وقتیکه این شخص الآن نمی‌دهد که برای پدرش حج بدهند و می‌گویند پول را بدهید برای خودم، آنکه پول دستش است اگر پول را به دست این داد، حج برای میت داده نمی‌شود. اطلاق آن صحیحه آیا اینجا را می‌گیرد یا نه؟ بعید نیست که اطلاق اینجا را بگیرد و اینکه ایشان آخر کار فرمودند: وگرنه سقط، چرا سقط شود اگر اذن نمی‌دهد؟ صحیحه می‌گوید حج عنه و بقیه را به ورثه برگردان، خوب اینکه قدر حج است اطلاق می‌گیرد. تمام صور را می‌گیرد إلا ما خرج بالدلیل.

مسأله دیگر که خیلی حرف ندارد. لو حجّ الودعی ثم ظهر له عدم وجوب الحج علی المیت. این ضامن بوده که حج کند از میتی که به گردنش حجة الإسلام است و این فکر می‌کرده که به گردن میت حجة الإسلام هست یا اینکه بعد معلوم شد که ورثه برایش حج کرده‌اند و یا یک ودعی دیگر برایش حج داده، قاعده‌اش این است که ضامن داشته باشد و حق ندارد پول حج را از روی پول ودعی بردارد و این نتیجه اشتباه خودش است، این همین است در این حد که یک حج برای میت در صورتی که حجة الإسلام به گردنش هست بدهد و این وقتی حج داده که به گردن میت حجة الإسلام نبوده یا چون اصلاً نبوده به گردنش و این اشتباه کرده بوده و یا حج کرده بوده و یا ورثه برایش حج داده‌اند و یا یک ودعی دیگر برایش حج داده، در تمام این صور حدود امانتش که اگر ضرر کرد تکلیفی و ضامن ندارد. حدود امانتش این است که برای میتی که حجة الإسلام به گردنش هست در وقتیکه این شخص برایش حج می‌دهد ضامن نیست و اگر غیر از این بود ضامن است.

جلسه ۶۷۷

۲۹ ربیع الثانی ۱۴۳۵

دو سه تا فرع دیگر اینجا متعرض شده‌اند. یکی این است که شخصی نزدش ودیعه بود پول میت و یقین داشت که میت حجة الإسلام به گردنش است. خوب وظیفه‌اش این بود که حُجَّ عنه، حج از طرف میت بجا آورد. اما در یک مورد فرمودند خارج از این دلیل است به قرینه مناسبت حکم و موضوع و آن جائی است که ودعی می‌داند که اگر به ورثه بدهد آن‌ها برایش حج بجا می‌آورند. اینجا گفته‌اند که این ودعی حق ندارد از طرف میت حج بجا آورد و باید به ورثه بدهد. حالا یقین داشت که ورثه حج بجا می‌آورند و به ورثه گفت پدر شما حجة الإسلام به گردنش بوده و پولش نزد من است اگر به شما بدهم برایش حج بجا می‌آورید؟ گفتند بله. به آن‌ها داد ولی برای میت حج نکردند. آیا به گردن این هست یا نه؟ یا عصباناً حج نکردند و یا عذراً حج نکردند چون پول را دزد برد و مقصر نبودند آیا بر این حج واجب هست یا نه؟ ضامن هست یا نه؟ علم در جائی که طریقی باشد و حکم وضعی درست نمی‌کند، بنابراین است هم در فقه و هم عقلاً و خارجاً این طور

است، فقط عذر تکلیفی دارد و عصیان نکرده که پول را به ورثه داده است، چون می دانسته که حج می کنند و یقین هم کرد و بعد معلوم شد که یقینش جهل مرکب بوده و حج نکردند. مسأله دلیل خاص ندارد و ما هستیم و این صحیحه برید که مقتضای اطلاقش این است که این حج میت به گردن این است و این باید حج کند یا بدهد، حالا که یقین دارد که خود ورثه حج می دهند، این یقینش جهل مرکب بود در موردی که اینها حج نمی دهند و نخواهند داد. پول را به آنها داد. معذور است که پول را به آنها داده و عصیان نکرده که پول را به ورثه داده، اما اگر خطاب حج به این شده، این خطاب حج را چه برمی دارد؟ علم طریقی صرف عذر تکلیفی برای انسان درست می کند و حکم وضعی درست نمی کند و ضمان را از بین نمی برد. علی القاعده این باید ضامن باشد. بله مگر پول نداشته باشد که معذور است. اینکه گفته اند علم داشته باشد نه اینکه علم خصوصیت دارد و نه اینکه اجزاء دو چیز است: یکی حج آنها و یکی علم این به حج آنها. نه، مستثنی موردی است که ورثه حج می کنند. حج صحیح انجام می دهند ولو به اصل صحت، این علم صرف طریق است، پس علی الید این را می گیرد. این مال میت دستش بوده و شارع گفت حالا که مال میت دست توست خودت حج کن، مگر اینکه آنها حج می کنند، نه اینکه مگر اینکه بدانی آنها حج می کنند و این علم از باب طریقت است و قاعده اش این است که ضامن باشد. بله یقین داشت عن جهل مرکب و یقینش برایش عذر تکلیفی است نه اینکه حکم را برمی دارد. این را گفته اند و حرف خوبی هم هست و قاعده اش این است.

فرع دیگر این است که فرموده اند که این آمد از طرف میت حج کرد و یا اجیر فرستاد بعد ورثه گفتند پول پدرمان کجاست؟ گفت از طرف میت حج

بجا آوردم. گفتند به چه دلیل حج کردی؟ آیا ورثه باید قبول کنند؟ یک وقت بین خود و خدا می دانند که راست می گوید، که هیچ. ولی اگر ندانند تکلیف این با ورثه چیست؟ باید اقامه بینه کند و صرف اینکه شارع به او فرموده با این پول حج بکن آیا معنایش این است که قولش پذیرفته می شود اگر ادعاء کرد؟ آیا این لازمه عرفی اش است؟ اگر لزوم عرفی اش باشد عیبی ندارد. در مسائل متعدد ما نظائر داریم. روایت دارد و مفتی به است. اگر شخصی نعوذ بالله دید با زوجه اش زنا می کند فله قتلها، حالا که آنها را کشت، بعد ورثه آمدند سر این که چرا آنها را کشتی؟ گفت اینها را در همچین حالی دیدم، آیا باید اثبات کند یا یصدق؟ همین که شارع اجازه این کار را به او داد آیا قولش قبول می شود؟ فقهاء تصریح کرده اند که لا یصدق، آنها حق دارند که این را به محکمه بکشند و اگر نتوانست اثبات کند او را می کشند. اگر بین خود و خدا دیده که این مرد دارد با همسرش زنا می کند معذور است ولی در ظاهر معذور نیست. یعنی صرف اجازه شرعی معنایش نیست که یصدق قوله، یک جاهائی لوازم عرفی اش هست عیبی ندارد، اما شارع به این گفت پول میت که نزد توست و می دانی که حجة الإسلام به گردنش است که علم هم اینجا طریقی است، از طرف او حج کن و حالا که ورثه آمده اند و می گویند پدر ما به گردنش حج بوده پول را بده و این می گوید حج بجا آورده ام ولی آنها شک دارند که آیا بجا آورده یا نه؟ سماع قول یک دلیل دیگر می خواهد.

فرع دیگر فرمودند که اگر میت وصی داشت و وصیت کرده بود که برایش حج بدهند و پول میت نزد زید بود و زید می داند که اگر به وصی بدهد حج نمی کند. قاعده اش الکلام الکلام، فرقی نمی کند که ورثه و یا وصی باشد. للمناط المسلم و خصوصیت ندارد ورثه در این جهت که چون در وصی

خلاف اصل است در نمی‌آید. ملاک این است که کسی که حجة الإسلام به گردنش است و پولش نزد کسی به ودیعه هست و ورثه برایش حج نمی‌دهند و یا اگر به وصی بدهد برایش حج نمی‌دهند ظاهر این است که از مواردی است که محرز است عدم الخصوصية.

آخرین هم این است که حج تمتع یا قران و افراد باشد. حجة الإسلام به گردنش است، اهل مکه است که باید حج افرادی کند و یا نذر کرده بوده که حجة الإسلام را قراناً انجام دهد فرقی نمی‌کند. اگر حج به گردنش است این حکمش است.

اگر توسعه دادیم که به نظر می‌رسد که فی محله است همانطور که صاحب عروه فرمود که حج خصوصیت ندارد، هر عبادت و دینی همین است و خمس و زکات و کفارات و دیون ناس که راستی مسأله بسیار محل ابتلاء هست.

بعد از این صاحب عروه مسأله‌ای را مطرح فرموده‌اند که خیلی صحبت ندارد اما مقداری بحث علمی در آن فی محله است در جهاتی از آن. مسأله ۱۸: **يجوز للنائب بعد الفراغ عن الأعمال للمنوب عنه أن يطوف عن نفسه وعن غيره** (کسی که نائب است اگر حج را انجام داد برای منوب عنه حالا که تمام شد جائز است که برای خودش عمره کند و طواف کند و یا برای دیگران پول بگیرد نیابت از دیگری طواف کند. اشکالی ندارد) **وكذا يجوز له أن يأتي بالعمرة المفردة عن نفسه وعن غيره.**

یک نکته ادبی سریع عرض کنم که آیا درست است عن نفسه و عن غيره یا باید بگوید لنفسه و لغيره؟ عن مال دیگری است نه خود انسان. حج لنفسه و طواف لنفسه، عن غيره. انسان از طرف خودش که کاری را نمی‌کند برای

خودش کار می‌کند. بله اگر انسان بخواهد بلائی را از خودش دفع کند عن می‌شود دفع البلاء عن نفسه، ولی کاری که برای خودش است نمی‌گویند از طرف خودش بلکه می‌گویند برای خودش.

در مسأله فوق ظاهراً خلافی نیست و ادعاء لا خلاف هم شده و ظاهراً اشکالی ندارد که چند تا روایت هم دارد که صحبت‌های مختصر هم دارد که اگر روایت هم نداشتیم مسأله همین بود. یعنی وقتیکه کسی از کسی نایب شد آن عمل که تمام شد خلاص می‌شود. چون با پول منوب عنه به حج رفته بعد از فراغ از حج احتمال اینکه باز برای منوب عنه باشد اوقاتش احتمالش نیست، با پول او به حج رفت که حج انجام دهد و خلاص شد و اگر روایت هم نداشتیم علی القاعده بود که آزاد است بعد از اینکه حج تمام شد.

۱- صحیحة یحیی الأزرق قال قلت لأبی الحسن (حضرت کاظم علیه السلام) الرجل یحج عن الرجل یصلح له أن یطوف عن أقاربه؟ فقال علیه السلام: إذا قضی مناسک الحج فلیصنع ما شاء (وسائل، ابواب نیابت، باب ۸۳ ح ۱ و ح ۲)

۲- موثقه ابان بن عثمان عن یحیی الأزرق عن أبي عبد الله علیه السلام قال: من حج عن إنسان اشترکا (نائب و منوب عنه) حتی إذا قضی طواف الفریضة انقطعت الشریکه فما کان بعد ذلك من عمل کان لذلك الحاج (وسائل، ابواب النیابة، باب ۲ ح ۷).

۳- دعائم هم مرسلأ عن أبي جعفر علیه السلام محمد بن علی علیه السلام أنه قال: من حج عن غیره بأجر فله إذا قضی الحج أن یتطوع لنفسه بما شاء من عمرة أو طواف. (جامع احادیث شیعه، ابواب النیابة، باب ۲۹ ح ۳).

اینجا چند تا ملاحظه مختصر هست، در موثقه ابان فرمودند: إذا قضی طواف الفریضة، باید مراد طواف نساء باشد، چون طواف النساء آخر العمل

است گرچه جزء حج بگوئیم نیست.

یکی دیگر که بدرد بعضی جاها مکرر می‌خورد و حتی از معاصرین در اشکال افتاده‌اند در این مطلب، هر چند که اگر در ما نحن فیه روایت هم نداشتیم مسأله و جواب همین بود و حسب قاعده است و آن این است که ما چند تا یحیی الأزرق داریم؟ عمده‌اش دو تاست: یکی پدرش عبد الرحمن است که ثقه است و یکی پدرش حسّان است که ضعیف است. آن وقت در این روایت و بسیاری از روایات گفته شده یحیی الأزرق و هر دو هم از اصحاب حضرت صادق علیه السلام هستند. بعضی از معاصرین گفته‌اند تمام این روایت اشکال دارد. ما نمی‌دانیم که این کدام است؟ اتفاقاً در روایات هم نادر ذکر شده، یحیی بن عبد الرحمن یا یحیی بن حسّان، همه جا یحیی الأزرق است، اما چیزی که هست چند تا قرینه هست علی سبیل منع الخلو. یحیی بن حسّان ثقه نیست و گیری ندارد و ضعیف است، یحیی بن عبد الرحمن ثقه است بلا اشکال، یحیی بن حسّان از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است، یحیی بن الأزرق هم از اصحاب حضرت صادق و هم حضرت کاظم علیه السلام است که در این دو روایت موثقه و صحیحه یکی از حضرت صادق علیه السلام نقل شده بود و یکی از حضرت کاظم علیه السلام فقط اینجا جامع الرواه ج ۲ ص ۳۳۱ فرموده: **فالتمیز مشکل بینهما.** هر دو در یک عصر بوده‌اند، ما نمی‌دانیم که این کدام است؟ اما چیزی که هست چند تا قرینه علی سبیل منع الخلو دلالت می‌کند که هر جا که در روایت یحیی الأزرق گفته شده ثقه است. یکی اینکه گفته شده در روایات حتی یک مورد در کتب اربعه نداریم که یحیی بن حسّان الأزرق، یا یحیی بن عبد الرحمن داریم یا یحیی الأزرق داریم که غالباً بدون ابن عبد الرحمن است. اشکال شده که به چه دلیل؟ در روایات گفته نشده یحیی

بن حسان آیا کشف می‌کند که بن حسان نیست؟ از کجا. و حتی بعضی از معاصرین روی این اشکال تکیه کرده‌اند. اما چیزی که هست غالباً فرموده‌اند این یحیی بن عبد الرحمن است حتی من لا یحضره الفقیه در مشیخه که مشایخش را ذکر می‌کند در آنجا ذکر کرده یحیی بن حسان و جامع الرواه گفته یا صدوق اشتباه کرده حسان نوشته و یا کتاب اشتباه کرده‌اند جامع الرواه ج ۲ ص ۳۲۷. فرموده است: **الظاهر ان ابن حسان في مشيخة الفقيه من طغیان قلم الكتاب والثواب انه ابن عبد الرحمن**. واقعش این است که ابن عبد الرحمن است بد نیست و بما هو اگر شک کردیم نمی‌توانیم بگوئیم ابن حسان است که ضعیف است و روایتش معتبر نیست یا عبد الرحمن است که ثقه است و روایت معتبره، اما چیزی که هست وقتیکه در روایات یا ابن عبد الرحمن گفته شده و یا اصلاً گفته نشده که پدر کیست، ابن حسان اصلاً گفته نشده در روایات و صدوق هم در مشیخه در ذکر مشایخش یحیی را که اسم آورده، ابن حسان نوشته نه در روایت و سند، در سند ما یک مورد ابن حسان نداریم که مکرر هم نقل فرموده‌اند. انصافاً ظن قوی برای انسان می‌آورد. همانطور که عده‌ای از اعظم بنا بر آن گذاشته، مقداری سبب اطمینان انسان می‌شود و اگر شک شد نه، چه می‌دانیم، همانطور که جامع الرواه فرمود، گرچه خود جامع الرواه هم فرمود مشکل ولی خود ایشان هم می‌فرماید این ابن حسان در مشیخه من طغیان قلم الكتاب است.

یکی دیگر این است که شیخ طوسی (یکی از اسباب شک و تردد) در اصحاب حضرت صادق علیه السلام فرموده: **یحیی بن حسان الأزرق**، خوب این هم از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و یحیی بن عبد الرحمن از اصحاب حضرت صادق علیه السلام است و سبب شک می‌شود، آن یکی مسلماً ضعیف و این

ثقه مسلم، وقتیکه شک شد اصالة العدالة که نیست، عدالت احراز می‌خواهد، اعتبار مشکوک می‌شود، اصل عدم اعتبار می‌شود. چیزی که هست از این جواب داده‌اند که بد نیست این جواب، فرموده‌اند شیخ طوسی در ذکر اصحاب بنایش بر این نبوده که آن اصحابی که روایت دارند را ذکر کند مثل اینکه معاصر حضرت بوده ذکرش کرده. حتی انه مرحوم شیخ طوسی از اصحاب حضرت صادق علیه السلام منصور دوانیقی را ذکر کرده با اینکه از حضرت صادق علیه السلام روایتی ندارد. شیخ طوسی در مقام بیان اصحاب در این مقام نبوده که چه کسی از حضرت صادق علیه السلام روایت نقل کرده تا بگوئیم وقتیکه شیخ طوسی می‌گوید یحیی بن حسان الأزرق را از اصحاب حضرت صادق علیه السلام نقل کرده قرینه می‌شود که روایت دارد نه قرینه نیست.

یکی دیگر خود فقهاء در اکثر موارد با اینکه دیده‌ایم که یحیی بن حسان معتبر نیست، روایت یحیی الأزرق را عمل کرده و صحیح گفته‌اند با اینکه در خود کتب اربعه و وسائل یحیی الأزرق است و ندارد ابن عبد الرحمن، اما فقهاء خلفاً بعد السلف، حتی دقیق‌هایی مثل صاحب مسالک و مجمع الفائدة والبرهان، محقق اردبیلی، این‌ها هم این شبهه را اصلاً مطرح نکرده‌اند و نگفته‌اند که همچنین شبهه‌ای هست و خود جزم این جمهره عظیمه‌ای از فقهاء به اینکه ابن یحیی ثقه است و صحیحه تعبیر کرده‌اند و گاهی هم گفته‌اند خبر، شاید در سند کسانی دیگر هستند که محل کلام است. یکی دو مورد را ذکر می‌کنم:

۱- علامه در تذکره چاپ قدیم ج ۲ ص ۶۴ فرموده: **وفي الصحيح عن يحيى الأزرق عن الصادق علیه السلام** با اینکه روایات را در وسائل نگاه کردم اسم پدر یحیی ذکر نشده و فرموده: **یحیی الأزرق**. اگر این اشتراکش با ابن حسان باشد

خوب صحیح نمی شود.

۲- محقق اردبیلی در مجمع الفائدة والبرهان ج ۷ ص ۲۹۵ فرموده است: صحیحۃ یحیی الأزرق، با اینکه خود حدیث هم در استبصار و هم در تهذیب و هم وسائل که نقل از این دو تا کرده این حدیث را که محقق اردبیلی صحیحه تعبیر کرده توی آن یحیی الأزرق دارد و ندارد یحیی بن عبد الرحمن الأزرق و هکذا در کتابهای دیگر فقهاء و فهم اینها که یحیی بن عبد الرحمن است خودش کاشف از این است.

یکی دیگر مسأله‌ای که مکرر سابق ذکر شد، گرچه محل بحث و خلاف است این است که اگر دو اسم در یک زمان بود که یکی مشهور و یکی مغمور، و قتیکه گفته شود بدون تمییز عرفاً و متبادراً منصرف به مشهور می شود. مثل اینکه بگویند حاج آقا حسین بروجردی، چرا منصرف به آیه الله العظمی بروجردی می شود؟ این تبادر است که علامت حقیقت است و منجز و معذر است. یحیی الأزرق متبادر از آن ابن عبد الرحمن است چون مشهور آن است و یحیی حسان یا روایت ندارد که بعضی جزم به این مطلب کرده اند حتی در فقه و یا حتی اگر روایت دارد کم است. یک آدم ضعیفی بوده که لا اقل معلوم نیست که نقل از حضرت صادق علیه السلام چیزی داشته باشد. آن وقت این سبب می شود که هر چه روایاتی که یحیی الأزرق است تمامش را محل اشکال کنیم، با اینکه بعضی از معاصرین تصریح به این کرده اند که گفته اند هر جا که قرینه داشتیم فبها و گرنه تمام روایات را باید کنار بگذاریم. این مجموعه قرائن بمجموعتها انصافاً کافی است برای اینکه این شبهه را از یحیی الأزرق که آیا ابن عبد الرحمن ثقه است و یا ابن حسان ضعیف برداشته باشد ولو اینجا محل لزوم نیست چون مسأله علی القاعده است، اما موارد متعدد در فقه هست که محل لزوم است.

جلسه ۶۷۸

۳۰ ربیع الثانی ۱۴۳۵

مسأله ۱۹: يجوز لمن أعطاه رجل مالا لاستيجار الحج أن يحج بنفسه ما لم يعلم أنه أراد الاستيجار من الغير. کسی که به دیگری پول داد که کسی را برای حج اجیر بگیرد آیا جائز است که خود این به حج برود؟ ایشان می‌فرمایند اشکالی ندارد مگر بدانند آنکه پول داده قصدش کسی دیگر است نه خود این. فرضاً این شخص کم احتیاط است و او نمی‌خواهد این از طرف میتش به حج برود. اگر علم به این داشت که نمی‌خواهد این حج برود خوب حق ندارد برود وگرنه يجوز، فرقی هم نمی‌کند که حج نیابی یا برای ثواب باشد والاحوط (استحبابی است) عدم مباشرته إلا مع العلم بأن مراد المعطى حصول الحج في الخارج وإذا عین شخصاً تعین.

اینجا یک جمله را عرض کنم. ظاهر فرمایش ایشان گرچه بگوئیم مرادشان نیست قصور عبارت است. کسی که به زید پول می‌دهد که برای حج اجیر بگیرد آیا خودش می‌تواند برود یا نه سه صورت دارد از نظر علم و جهل: ۱- می‌داند، دو تا علمها، عیبی ندارد یعنی می‌داند که دیگری می‌خواهد

حج کند نه زید. ۲- می داند که برایش فرقی نمی کند، می خواهد یک حجی در خارج وجود پیدا کند. این هم گیری ندارد که زید می تواند حج کند. ۳- اگر نمی داند که کدام را اراده کرده، تصرف در مال دیگری احراز علم می خواهد تا جائز باشد، اگر نمی داند که این پولی را که به او داد که کسی را برای حج اجیر کند می خواهد حجی انجام شود ولو خود زید حج کند یا می خواهد دیگری انجام دهد، حق ندارد خودش حج کند چون احراز می خواهد، با اینکه ظاهر عبارت عروه این است که در صورت شک زید می تواند حج کند ولکن احتیاط استحبابی است که حج نکند. این احتیاط استحبابی نیست بلکه وجوبی بلکه اینجا فتوی است. چون تصرف در مال دیگری احراز علم می خواهد و باید گفت مراد ایشان نیست و عبارت قصور دارد و در این بیانشان ایشان از سه صورت یک صورت را استثناء کرده و آن جائی که می داند که صاحب پول می خواهد که دیگری حج کند. آن وقت دو صورت می ماند. یک صورت، می داند که برای او خصوصیت ندارد که حج کند و یک صورتی که شک می کند. اگر شک کرد کافی است برای اینکه انسان فتوی به عدم جواز بدهد، حتی احتیاط وجوبی جائی ندارد. بله باید گفت برداشت ایشان این است، مثل همان روایتی که قبلاً خوانده شد و اشاره کردم که در مسأله قبل صحبت شد که به حضرت عرض کرد که کسی پول داده که به سه نفر حج بدهم آیا می توانم خودم یکی از آنان باشم؟ از باب ظهور است که گیری ندارد. آن وقت احتیاط استحبابی فی محله است که شاید صاحب عروه مرادشان همین باشد که کسی که به کسی پول می دهد که کسی را به حج بفرستد برایش خصوصیت ندارد که إلا دیگری به حج برود و شاید صاحب عروه این فرض شک به نظرشان نیامده و اگر آمده نه احتیاط استحبابی نه وجوبی، اینجا جائی

ندارد و حج هم خصوصیتی ندارد و روایت خاصی هم اینجا ندارد و می‌شود الغاء خصوصیت از این کرد که خصوصیت ندارد. آن وقت نماز و روزه و بنائی مسجد هم همین است. اگر شک کرد بینة و بین الله، تصرف در مال دیگری در هر جائی که باشد احراز می‌خواهد.

بعد ایشان دو فرع پشت سر هم فرمودند، من همینطور که می‌خوانم شما عنایت و تأمل کنید: **وَإِذَا عَيَّنَ شَخْصاً تَعَيَّنَ**، اگر تعیین کرد گیری ندارد، چه وکالت و چه وصیت باشد، **إِلَّا إِذَا عَلِمَ عَدَمَ أَهْلِيَّتِهِ وَأَنَّ الْمَعْطَى مُشْتَبِهٌ فِي تَعْيِينِهِ أَوْ أَنْ ذَكَرَهُ مِنْ بَابِ أَحَدِ الْأَفْرَادِ**. ایشان دو استثناء کرده‌اند: ۱- اینکه پول داد که به عمرو بده که به حج برود، اینکه پول گرفته می‌داند که عمرو اهلیت حج ندارد و مؤمن نیست، اینجا لا یجوز، و دیگر اینکه علم داشت که آنکه پول داده اشتباه کرده که به عمرو بده، او مال حج نیست اصلاً، او آن ما ذکره من باب أحد الأفراد، یعنی آنکه پول داده که به عمرو بدهد بخاطر این است که عمرو یکی از افراد است و گرنه برایش خصوصیتی ندارد. اگر این بود یجوز اعطائه لغير عمرو. ظاهراً مطلب روشن است و حرفی ندارد.

اینجا باید گفت این علم‌هایی که ایشان فرمودند در این دو مورد، باید گفت اعم از حجت است ولو اصل عملی باشد. این **عِلْمٌ عُلْمٌ** یعنی حجیت و تنجیز و اعدار. گاهی تنجیز و اعدار علم وجدانی است و گاهی علم به حجیت است، بینة گفتند این عمرو مؤمن نیست و تظاهر به ایمان می‌کند، حجیت است. یا اینکه استصحاب، چون سابقاً مؤمن نبوده حالا نمی‌داند که مؤمن شده یا نه؟ مقتضای استصحاب عدم ایمان می‌گوید این اهلیت ندارد که علمی که ایشان فرمودند، مرادشان خصوص الیقین وجدانی نیست و اعم از صحت است مثل جاهای دیگر. این مسأله هم ظاهراً حرفی ندارد. فقط آن دو مسأله

قبل روایت عمرو بن سعید ساباطی را خواندم که بد نیست که تکرار کنم، آن هم از باب همین است که ظهور عرف خارجی است و ظواهر حجت است و عروه هم قاعده بنا روی همین گذاشته که این اشکالی که عرض شد که حکمش چیست، نه اینکه صاحب عروه می خواهد اعم از مورد شک را بگوید. موثقه عن أبي جعفر عليه السلام (امام جعفر عليه السلام) يسأله عن رجل أوصى إليه رجل أن يحج عنه ثلاثة فيحل له أن يأخذ لنفسه حجة منها. فوقع عليه السلام بخطه وقرأته، حج عنه انشاء الله تعالى. شاید نه اینکه یک تعبد خاص در روایت باشد، همانطور که ظاهر است یعنی وقتیکه می گوید سه نفر را به حج بفرست معنایش این نیست که خودت به حج نرو و در این جهت ظهور ندارد.

بعد از این، این فصل تمام می شود و صاحب عروه فصل حج مندوب را مطرح کرده اند که یک عده از مسائل حج مندوب را مطرح کرده اند که بعضی از آقایان شراح عروه اینجا را هیچ حاشیه ای نکرده اند. اما انصافاً این است که هم روایات زیادی دارد و شاید بخاطر این بوده که عمر زیاد نیست و واجبات مهم تر است از مستحبات که صرف وقت کرد، ولی بالنتیجه مستحبات هم جزء دین اسلام است و قدری اش لا شک است که خارجاً محقق عدالت و تقوی بر انسان هست و مستحبات سبب می شود که انسان آن واجب عینی را که کاری بکند که مقدمات وجود را تحصیل کند برای اینکه در معصیت نیفتد که اسمش را عدالت یا تقوی بگذارید، این مستحبات شکی نیست که غالباً مدخلیت دارد و مقدمات وجوب جزء مقدمات وجود است. این واجب عینی هست، یعنی انسان نسبت به خودش واجب عینی است که تزکیه کند. یعنی یک شخص خوب شود و شخص متقی شود و نتیجه اش این است که معصیت نکند و واجب را ترک نکند و نسبت به دیگران وجوب کفائی است که انسان

کاری کند که دیگران متقی شوند. مستحبات شکی نیست که در غالب مردم چه حج و چه نماز و روزه مستحب و یا ادعیه و زیارات معصوم علیه السلام باشد مثل خود قرآن خواندن می ماند. قرآن خواندن در غالب مردم یکی از مقدمات وجود تقوی است در انسان **فَلَا تُزَكُّوا أَنْفُسَكُمْ** در قرآن معنایش این است که به کسی نگوئید که من آدم خوبی هستم. نه اینکه کاری نکنید که خوب باشد، حتماً مراد آن نیست، این واجب عینی است.

لذا من جریاً علی بقیه آقایان دیگر، شاید در اکثر متأخرین اینطور است و گرنه در متقدمین بنابراین بوده که واجبات را که شرح و توضیح می دهند به مستحبات هم می پردازند از تهذیب شیخ طوسی بگیریید تا بعدی ها.

فصل فی الحج المندوب: مسأله ۱: **یستحب لفاقد الشرائط** (کسی که شرائط وجوب حج برایش تام نیست که حج کند) **من البلوغ والاستطاعة** و غیرهما **أن یحج مهما أمکن**. البته یک توضیحی اینجا عرض کنم که مسلماً همین است به شرطی که آنکه حج برایش واجب نیست حرام هم نباشد، آن حج برایش مستحب است و حرام نیست را که ایشان نگفته قطعاً از باب معلومیتش است، چون یک وقت استطاعت سربی نیست و راه بسته است، آیا برای این مستحب است که برود؟ بله بشرطی که این بسته بودن راه، اسباب القاء النفس إلى التهلكة نباشد و گرنه حرام است و یا اینکه اگر بخواهد به حج برود یک واجب اهم را از دست می دهد، مثل اینکه می تواند مؤمنی را از قتل نجات دهد و این کار را نمی کند و به حج مستحب می رود و باید طوری باشد که این حش حرام نباشد.

دلیل این استحباب چیست؟ اجماع منقول که مکرر نقل اجماع شده، البته ما به اجماع اکتفاء نمی کنیم و حدس این است که مسأله مسلم و اجماعی

است، و یک یک را به اختصار عرض کرده و رد می‌شوم:

۱- کسی که بالغ نیست و صبی است. صبی یک وقت ممیز است ولی بالغ نشده بر این حج واجب نیست، آیا برایش حج مستحب است؟ یعنی خطاب ادله مستحبات مثل نماز بر او مستحب است و روزه؟ چه گیری دارد؟ ادله‌ای که می‌گوید رفع القلم، می‌گوید وجوب رفع شده نه اینکه اصل تشریح نیست که این یک بحث اجتهادی است. صبی ممیز که همه چیز را می‌فهمد، شارع تفضلاً به او گفته حج بر تو واجب نیست یا جائز نیست؟ گفته واجب نیست و اطلاقات او را می‌گیرد و یک ارتکاز مسلمی هم برخلافش نداریم که بگوئیم بر صبی مستحب نباشد. یک وقت به ولی می‌گویند او را به حج ببر که عرض می‌کنم. نسبت به ممیز قاعده‌اش این است که اطلاقات و عمومات تمام ادله آن را بگیرد و رفع القلم ظهور دارد در قلم الزام نه قلم اصل الحکم، مگر بگوئیم اصل حکم رفع می‌شود که غالباً متعرض نشده‌اند. و اگر رفع قلم و ادله نبود می‌گفتیم همه را شامل می‌شود مگر جائیکه قابلیت نداشته باشد مثل بچه یک ساله. پس عمومات اطلاقات ادله مستحبات همه را می‌گیرد، بالغ و غیر بالغی که درک دارد و ادله‌ای که ارفاق شده چه رفع و یا تعبیر دیگر باشد ظهور ندارد که رفع شده چون قابلیت ندارد، نه، قابلیت دارد و تفضل است. این نسبت به کسی که ممیز است.

و اما غیر ممیز، سواء لا یدرک مثل شیرخوار که لا اشکال که خطاب موجه به او نیست و از او منصرف است یعنی قابلیت توجیه خطاب ندارد و عقلایی نیست که به بچه امر کنند مگر به لحاظ اینکه بعداً که می‌فهمد مثل اینکه فقهاء فرموده‌اند آیا بچه می‌تواند ضامن شود، بچه شیرخوار با پایش زد لیوان شیر کسی را ریخت، آیا ضامن است؟ مشهور فقهاء این است که ضامن است. این

ضامن به درد چه می خورد. این برای زمانی است که بالغ شد و فهمید. مثل اینکه آدم بالغی که از قبل از اذان صبح یا طلوع آفتاب خواب بوده و امر به نماز نداشته، چرا امر به نماز آمده به لحاظ قضائش؟ و یا آدم ساهی و مجنون که قابلیت خطاب فعلی که الآن انجام دهد ندارد، اما قابلیت توجیه خطاب به لحاظ آثار مستقبلی اشکالی ندارد، یعنی نامعقول نیست.

نسبت به بچه شیرخوار که قابلیت توجیه خطاب به او نیست عمومات و اطلاقات حج خودش را نمی گیرد. اما لا اشکال و شاید لا خلاف که ادله متعدده دارد که شاید بشود ادعای تواتر کرد که مستحب است که کسی او را به حج ببرد که یکی از روایات این است:

صحیحہ عبد الرحمن بن الحجاج عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له: إن معنا صبياً مولوداً فكيف نصنع به؟ فقال عليه السلام: مُرَّامه تلقى حميدة (البربرية) فتسألها كيف تصنع بصبيانها، که او هم گفت او را احرام ببندید و خادمه او را بغل کند و طوافش دهد و سعی دهد. (وسائل، ابواب اقسام الحج، باب ۱۷ ح ۱). و اما کسانی که یدرک و لم يصل إلى حد التمييز. بچه ای است که درک می کند و فهمیده است اما ممیز نیست هنوز. که انشاء الله بعد.

جلسه ۶۷۹

۱ جمادی الأول ۱۴۳۵

بالنسبة به مییز از اطفال آیا بر خودش مستحب هست حج؟ امر الزامی قبل از بلوغ متوجه نیست که لا إشکال فیه، اما آیا امر غیر الزامی مثل مستحبات و مکروهات لغیر بالغی که ممیز است که یدرک، آیا شامل می شود؟ عرض شد که بگوئیم مطلقاً شامل می شود و روایاتی که دارد که تکلیف ندارد یا متبادر از آن تکالیف الزامیه است مثل رفع القلم و یا لا اقل من عدم احراز ظهور در کل تکالیف حتی مستحبات و مکروهات و اینکه مستحبات و مکروهات معقول است که متوجه او شود و گیری ندارد. به صبی ممیز نگفته اند که نماز صبح واجب است که بخوانی بخاطر رفع القلم و غیرش، اما نماز شب ادله ای که تشویق بر نماز شب کرده آیا شامل صبی ممیز نمی شود؟ چه گیری دارد که شامل شود؟ از نظر عرفی و عقلائیه محذوری ندارد و مخصوص رفع القلم هم متبادر از آن این است که فقط الزامی است و غیر الزامی ها را نمی گیرد و یا لا اقل من الشک در ظهورش در اینطور اطلاق عموم. قبلاً هم گذشت و کمابیش صحبتش شد در اول فصل فی شرائط وجوب حجة

الإسلام مسأله ۱: يستحب للصبي المميز أن يحجّ وإن لم يكن مجزياً عن حجة الإسلام، شاهد من سر يستحب است که ایشان فرمودند و آنجا غالباً آقایان حاشیه نکرده‌اند و يستحب را پذیرفته‌اند. دلیلش چیست؟ دو دلیل است: ۱- مطلقات و عمومات که محذوری ندارد از شمولش به مستحبات و یکی هم روایاتی که می‌گوید اگر صبی قبل از بلوغ حج کرد حجة الإسلام نیست، این فقط عقد السلب نیست بلکه ظهور دارد در عقیدین (سلب و ایجاب) اینکه روایت می‌گوید حجة الإسلام نیست ولو وصف است و نمی‌خواهیم بگوئیم وصف مطلقاً مفهوم دارد. اما گاهی مفهوم و ظهور دارد و نفی حجة الإسلام لا یخلو من ظهور از اینکه حج است ولی حجة الإسلام نیست نه اینکه هیچی نیست. یکی از روایات را می‌خوانم:

معتبره مسمع بن عبد الملك عن أبي عبد الله عليه السلام: لو أن غلاماً حجّ عشر سنين ثم احتلم كانت عليه فريضة الإسلام، این ظهور دارد که این فريضة الإسلام نیست نه اینکه هیچ نیست. بعضی استناد به یک روایت دیگر کرده‌اند که به نظر می‌رسد استناد به آن گیر دارد.

موثقة ابان بن الحكم قال سمعت أبا عبد الله عليه السلام يقول: الصبي إذا حجّ فقد قضى حجة الإسلام حتى يكبر، (یعنی این حجة الإسلام مال وقت صباست است) والعبد إذا حجّ فقد قضى حجة الإسلام حتى يعتق. (جامع احادیث شیعه، کتاب الحج، ابواب وجوب الحج، باب ۱۶ ح ۲ و ۳) در هر دو جای این روایت: الصبي إذا حجّ والعبد إذا حجّ، دو نسخه دارد: یک نسخه دارد حُجَّ به که از شاهد خارجش می‌کند چون نمی‌دانیم که معصوم عليه السلام چه فرمودند: حُجَّ به، یعنی او را به حج برد که این حجة الإسلام نیست، برای او که برده مستحب است، ولی بر خودش هم مستحب است؟ در این جهت ظهور ندارد،

مثل بچه شیرخواری که او را به حج می‌برند. خطاب به خود بچه نشده و چون ما نمی‌دانیم که حج یا حُجّ به، چون دو نسخه است، اگر آن هم حُجّ به باشد دلالت نمی‌کند که خودش کار مستحب را انجام داده نه آنکه او را برده کار مستحب انجام داده. اما اجمالاً هم اطلاقات نسبت به صبی ممیز کافی است و روایات متعدد در این زمینه هست که بی‌ظهور نیست و ظهور عرفی دارد که حج هست ولی حجة الإسلام نیست.

مرحوم آقا ضیاء اینجا یک اشکالی کرده‌اند که تنها ایشان اشکال کرده‌اند که صاحب عروه که فرموده يستحب للصبي المميز أن يحج، ایشان فرموده‌اند این تعبیر صاحب عروه مسامحه است. یعنی مستحب مسامحه است. این یا بخاطر اصل مشهور عامی که هست که آیا عبادات صبی شرعی است یا نیست که آن یک بحث است و گذشته از آن حتی اگر گفتیم شرعی نیست، این نفی نمی‌کند که امر به آن توجه نشده باشد و مستحب بر او نشده باشد. دلیلی که می‌گوید کسی که مستطیع نیست که حج کند و امر به حج شده، چرا صبی ممیز را نگیرد؟ این تعبیر مستحب مسامحه است یعنی توجیه امر غیر الزامی به غیر بالغی که ممیز است چه گیری دارد. این نسبت به ممیز.

و اما غیر ممیز، اگر ما انصراف گفتیم و راستی کسی بین خود و خدا انصراف را فهمید (غیر ممیزی که درک می‌کند) به خودش گفته‌اند حج بکن اطلاقات او را می‌گیرد، مگر کسی ادعای انصراف کند که آن هم محرز نیست، یعنی بگوید ادله‌ای که دارد که حج کند بنابر اینکه صبی ممیز را شامل شود، اما صبی غیر ممیزی که درک می‌کند. که یک بحثی هست که آیا جواب سلامش واجب است؟ گفته‌اند: بله واجب است، حتی غیر ممیز که اگر بچه ۴ - ۵ ساله‌ای در نماز به شما سلام کرد واجب است جواب سلامش که این را

از اطلاعات می‌فهمیم و این هم که قیدش کرده‌اند که اگر جوابش را ندهید بدش می‌آید یعنی درک می‌کند و گرنه این جهت خصوصیت ندارد. خلاصه ما هستیم و اطلاعات، اگر کسی ادعای انصراف کند از غیر ممیزی که یدرک، فبها، اما عهدته علی نفسه، اما آیا انصراف دارد یا نه؟ یعنی به یک بچه ۴ - ۵ ساله می‌توانیم بگوئیم مستحب است که شما به حج بروی؟ اگر بفهمد خوشحال می‌شود، چه گیری دارد که بگوئیم اطلاعات او را می‌گیرد؟ خصوصاً روایات متعددی دارد که یکی را خواندم، حج عشر سنین، اگر یک بچه نابالغ بنخواهد ده سال حج کند، اولین بار در سه - چهار سالگی اش بوده خصوصاً اگر دختر باشد. مقداری که درک نمی‌کند توجیه خطاب به او عقلانی نیست، اما وقتی که درک می‌کند چه گیری دارد که این خطابات را بگوئیم شاملش می‌شود. بله بر او واجب نیست و عقوبت و حرمت ندارد.

دوم غیر المستطیع مالا بود، بالغ عاقل است اما مستطیع نیست، آیا مستحب است که حج کند؟ ظاهراً لا اشکال ولا خلاف که می‌تواند حج کند و روایات متواتره دارد و توجیه خطاب ندب به او شده، خوب پول که ندارد چطور حج کند؟ به این و آن التماس کند و از این و آن قرض کند، البته کار حرام نکند چه گیری دارد؟ و اینطور نیست که حج رفتن برایش مکروه باشد، مگر کار مکروهی بکند که آن هم مکروه در مقدمات است، مثلاً یکره الدین مع القدرة، این هم قدرت که ندارد قرض برای حج می‌کند گیر که ندارد ثواب هم دارد که این هم بحثی ندارد.

حالا اگر کسی استطاعت بدنی ندارد حجة الإسلام بر او واجب نیست اما آیا مستحب هست که به حج برود؟ دو قسم است: یک وقت استطاعت بدنی ندارد یعنی یک ضرر و حرجی است که حرام است تحملش، بله ادله حرمت

و اجتماع امر و نهی وقتیکه بشود، نهی مقدم می‌شود و استحباب برداشته می‌شود. اگر رفتن به حج القاء در تهلکه است این اصلاً مستحب نیست، اما اگر ضرر و حرجی است که یجوز تحملهما، تحمل این ضرر حرام نیست، همانطور که سابق گذشت و یک بحثی است مفصل که آیا اضرار به نفس (بدن) البته نه ازهاق روح که شکی نیست که آن حرام است و آیات و روایات دارد و اجماع مسلم است که انسان نفسش را تعریض کند به قتل، **وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ**، اما اگر تهلکه نیست، دو تا چیز دیگر هست که آقایان گفته‌اند که یکی اتلاف عضو است که جائز نیست، آدم کاری کند که یکی از انگشتانش از بین برود و یا کاری کند که یک قوه‌ای از قوایش از بین برود. بینائی چشمش از بین برود. نه علی المدى البعید، زیاد مطالعه می‌کند که بعد از پنجاه سال چشمش از بین می‌رود این مراد نیست، فرضاً شخص را ظالمین در آفتاب می‌خوابانند و چشمانش را باز می‌گذاشتند و کم کم نور چشمش از بین می‌رفت، حالا اگر کسی با خودش این کار را بکند که این قوه از بین برود و یا اینکه مرد خودش را از انجاب می‌اندازد و یا زن، این حرام است و غیر از این سه تا یک چهارم هم می‌شود انسان بگوید و آن تعریض النفس للأمراض الخطیره که این را نفرموده‌اند که قاعده‌اش این است چون ارتکاز در آن هست. یعنی شخص یک غذایی بخورد که می‌داند موجب سرطان می‌شود البته نه بعد از پنجاه سال و گرنه در روایات داریم که از مکروهات است مثل تخمه که مکروه است و قطعاً کشنده است در دراز مدت، القاء النفس در تهلکه کوتاه مدت جائز نیست ولی در دراز مدت بسیار داریم که حرام نیست) و غیر از این‌ها (اصل فی اضرار الغير الحرمه إلا ما خرج، اما الأصل فی اضرار الشخص بدنه، الجواز إلا ما خرج و از غرائب فقه این است که محققى مثل مرحوم ملا

احمد نراقی ایشان در مستند ادعا می‌کند که الأصل در اضرار نفس حرمت است إلا ما خرج، با اینکه این مسلماً خلاف مشهور است و شاید ایشان اجماع نقل می‌کنند، اما غیر از این که هم در عروه و جاهای دیگر هم دارد، گرچه از بحث‌های پر ثمر و پر فایده است و اختلاف هم در آن خیلی کم نیست و آن این است که لا ضرر ولا حرج، آیا ظهور در عزیمت و یا رخصت دارد؟ یعنی حرام است تحمل ضرر؟ مشهور این است که تحمل ضرر حرام نیست، شارع حکم ضرری را قرار نداده و الزام نکرده، یعنی کسی که از همه جهات مستطیع است اما رفتن به حج برای او ضرری است نه ضرری که یحرم تحمله، شارع گفته حق داری که به حج نروی و رخصت است نه عزیمت که بحثی است که آیا وضوء و صوم هم همین است؟ خلاف بخصوصی در صوم است و نیز وضوء و غسل که اگر فرضاً غسل واجب به گردنش است، ولی اگر غسل کند یک هفته مریض می‌شود و بعد هم خوب می‌شود، آیا اگر این غسل را بجا آورد حرام است؟ بعضی فرموده‌اند حرام است و بعضی هم گفته‌اند حرام نیست، اگر انسان بخواهد غذائی بخورد که یک هفته تب و لرز کند و بعد خوب می‌شود و یا یک سفری کند که بعد خوب می‌شود، آیا آن سفر حرام است؟ نه، اگر حرام نیست غسلش هم حرام نیست، بله واجب نیست و در اینطور جا رخصت است که خود آقایان هم تعبیر کرده‌اند و مخیر کرده‌اند بعضی جاها را که انسان وضوء بگیرد یا تیمم، یا غسل و تیمم که مرحوم میرزای نائینی اشکال کرده‌اند که ما از ادله این را برداشت نمی‌کنیم که شارع کسی را مخیر کرده باشد بین طهارت ترابی و مائی. چه گیری دارد؟ اشکال عقلی و عقلائی که ندارد، اگر ظهور است ولا ضرر رخصت است نه عزیمت آن وقت می‌شود عزیمت و نتیجه‌اش می‌شود تخییر.

پس بالتیجه بناءً علی ذلک، اگر کسی استطاعت بدنی ندارد برای حج اگر ضرر و حرجی است که یحرم تحملهما مستحب نیست که به حج برود، اما اگر یک ضرر و حرجی است که لا یحرم تحملهما مستحب است برایش که حج کند.

چهارم کسی است که استطاعت زمانی ندارد. یعنی اگر کسی الآن به قدری پول گیرش آمد، راه هم باز است و همه چیز هم هست اما اگر برود به حج نمی‌رسد این مستطیع نیست، این استطاعت زمانی ندارد که این دو گونه است: ۱- اگر برود به حج نمی‌رسد که مستحب نیست بلکه لغو است توجیه خطاب به او. ۲- اما آیا مستحب هم نیست؟ چرا که نه؟ و بگوئید در مشقت شدید می‌افتد، خوب بیفتد فقط حرام نباشد و موجب هلاکت و تلف عضو نباشد، و غیر از این‌ها اگر باشد مثلاً وقتیکه برگردد یک ماه مریض می‌شود و خطری ندارد و خوب می‌شود اشکالی ندارد و همین کارهایی است که پیامبر ﷺ و ائمه علیهم السلام می‌کردند که یقیناً حرام نبوده و روایت دارد که حضرت سجاد علیه السلام آنقدر لاغر شده بودند که باد ایشان را تکان می‌داد و ایشان یک پیرمرد ۹۰ ساله نبودند که از پیری اینطور شوند، در زمان ۴۰ - ۵۰ سالگی بوده، و خدا به پیامبر ﷺ می‌فرماید ما قرآن را نازل کردیم نه برای اینکه تو خودت را به زحمت بیاندازی نه اینکه کارت حرام است.

و اما اگر استطاعت سربی نیست، یک وقت القاء نفس در تهلکه و اتلاف عضو است و دشمن است و انسان را می‌کشد که جائز نیست، مگر در زیارت امام حسین علیه السلام که مکرر تقریر معصومین علیهم السلام شده و مگر مسأله جهاد که بعضی از فقهای که عاصرناهم در رساله‌شان نوشته بودند که اگر اصول دین در خطر بود لا ضرر آنجا را نمی‌گیرد و تعریض نفس در اخطار و قتل کند

اشکالی ندارد. خلاصه آن‌ها استثنائات است. اگر استطاعت سربیه نیست باز هم مستحب است اگر تعریض نفس در محرمات نباشد.

یکی هم مسأله حریت است. استطاعت که واجب است که حجة الإسلام شود مال کسی است که حرّ باشد و عبد و امه نباشد، حتی اگر پول داشته باشد و مولی به او اذن داده باشد. اما اگر مولایش به او اذن می‌دهد، آیا بر او مستحب است که حج کند، قرض کند و به حج برود. دلیلش هم اطلاقات است که می‌گیرد.

این‌ها مواردی است که کسی که بر او حجة الإسلام واجب نیست و حج رفتن برایش حرام نیست مستحب است که حج کند مگر آنجائی که توجیه خطاب لغو باشد مثل مجنون، مستحب است که مجنون را به حج ببرند و از طرف او نیابت حج کنند، اما آیا بر خود مجنون که حج کند؟ نه. مگر یک جنون خفیفی باشد که درک کند. اشکالی ندارد.

جلسه ۶۸۰

۳ جمادی الأول ۱۴۳۵

عروه فرموده: بل وكذا من أتى بوظيفته من الحج الواجب (روایات متواتر، دارد که کسی که حج واجبش را انجام داد، سالهای بعد به حج برود. در وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۴۵، ایشان بیش از ۳۰ روایت نقل کرده‌اند و در مستدرک الوسائل یک عده روایات نقل فرموده‌اند) ويستحب تكرار الحج، که روایات متواتره دارد که یکی را می‌خوانم: در همان باب ۴۵ ح ۱۶: عن الرضا عليه السلام: ومن حجّ أربع حجج لم تصبه ضغطة القبر أبداً ومن حج خمس حجج لم يعذبه الله أبداً ومن حجّ عشر حجج لم يحاسبه الله أبداً ومن حجّ عشرين حجة لم ير جهنم ولم يسمع بشهيقها ولا زفيرها (چون روایت دارد که صداهائی که شاید سایه‌ای از آن صدای آتشفشان‌هاست که کسانی که دیده و شنیده‌اید می‌گویند از کیلومترها صدایش ترس دارد نعوذ بالله) ومن حجّ أربعين حجة قيل له اشفع فيمن احسبت ومن حج خمسين حجة بين له مدينة في جنة عدد فيها ألف قصر ومن حجّ أكثر من خمسين حجة كان كمن حج خمسين حجة مع محمد والوصياء. این روایات و نظائرش که در ابواب مختلفه هست در صوم و وضوء و غسل و

نماز و کارهای خیر هست، بعضی از آقایان فرموده‌اند که حرف بدی هم نیست، این‌ها مقتضیات است نه علل تامه، یعنی بشرطی که مانع نباشد از تأثیر مقتضی و هر یک از این‌ها این اقتضاء را دارد. در همین باب ۴۵ باب ۷، قلت لأبي عبد الله عليه السلام أحج رسول الله صلى الله عليه وآله غير حجة الوداع؟ قال عليه السلام: نعم عشرين حجة، قاعدةً این حج‌ها مال قبل از هجرت بوده چون بعد از هجرت که گرفتار جنگ‌های مشرکین بودند. پس مستحب است که انسان به هر عنوانی که شده حج را تکرار کند.

صاحب عروه بعد فرموده‌اند: بل يستحب تکراره کل سنة. این روایات در وقتی بوده و برای کسانی بوده که حسب هم خود روایات و هم تواریخ. یک روایتش این است: عیسی بن ابی منصور قال قال لی جعفر بن محمد عليه السلام یا عیسی إن استطعت أن تأکل الخبز والملح وتحج في كل سنة، فافعل (وسائل، کتاب الحج، ابواب النیابة، باب ۴۶ ح ۶). شاید ظاهر این روایت این است که در طول سال خرج خوراک نکن اگر می‌توانی و جمع کن و به حج برو، در آن زمان نمک یک چیز مجانی بوده که مردم از زمین شوره‌زار نمک برمی‌داشته‌اند و یک چیز مجانی و ارزان برای غالب مردم بوده. یا شاید مقصود این بوده که در راه حج نان و نمک بخور که پول احتیاج نداشته باشد. بعد فرموده‌اند: بل یکره ترکه خمس سنین متوالیه. هر ترک مستحبی مکروه نیست و نهی ندارد. بلکه از روایات برداشت می‌شود که اگر کسی پنج سال بر او گذشت و حج نکرد، یک کار مکروهی کرده که منهی عنه است و نهی غیر اقتضائی و کراهتی. صاحب عروه در این عبارت دو کلمه قرار داده‌اند: ۱- خمس، که روایت پنج سال و چهار سال هم دارد. ۲- بنحو مطلق ایشان فرمودند. این روایاتی که من دیدم که اگر روایت مطلقه پیدا کردید به من خبر دهید. یک روایتی نسبت به موسر

داریم (آدمی غنی) او مکروه است که چهار یا پنج سال بر او بگذرد و حج نکند. اما اگر کسی غنی نیست و فقیر است اگر پنج سال حج نکرد چون ندارد، آیا روایتی داریم که مکروه است و از آن نهی شده باشد؟ من در این عجاله ندیدم. گرچه عبارت صاحب عروه مطلقاً است و ندیدم کسی اینجا را حاشیه کرده باشد. روایتی که موسر دارد در وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۴۹، احادیث مختلف دارد که یکی این است: عن أبي عبد الله عليه السلام: من مضت له خمس سنين لم ينفذ إلى ربه وهو موسر إنه لمحرورم. از این لمحرورم استفاده شده که نهی لا اقتضائی دارد و این آدم محرومی است (همان باب ۴۹ ح ۱).

و یک روایت هم عروه دارد که روایت برقی است بسنده عن الصادق عليه السلام: إذا اجتمع الناس بمنى نادى مناد أيها الجمع لو تعلمون بمن أحللتهم (مهمانی چه کسی هستید) لا يقتتم بالمغفرة بعد الخلف (خیلی تعبیر بلندی است، اگر بدانید که مهمان چه کسی هستید، یک وقت انسان مهمان یک عالم یا تاجر است که هر کدام یک مزیتی دارند، اما خدای تبارک و تعالی تمام قدرت‌های بنحو مطلقه در اختیارش است، کریم بنحو اطلاق هم هست) اگر می دانستید که مهمان چه کسی هستید دو چیز را یقین می کردید: یکی آمرزش که بزرگ‌ترین چیز است و آنچه را هم که از دست داده‌اند بخاطر حج، چه پول و چه صحت و یا هر چیزی دیگر هم که از دست داده‌اید) يقول الله تبارک و تعالی (خدائی صدائی را خلق می کند) إن عبداً أوسع عليه في رزقي لم ينفذ إليّ في كل أربعة لمحرورم (ح ۴).

بعد عروه فرموده: وفي بعض الأخبار من حج ثلاث حجّات، لم يصبه فقر أبداً (این صحیحه صفوان بن مهران است عن الصادق عليه السلام: باب ۴۵ ح ۲۲. این کلمه محروم در روایات مکرر وارد شده و خیلی هم شاید نباشد. در باب

غسل با آب فرات وارد شده و در باب زیارت امام حسین علیه السلام وارد شده که انواع محرومیت و مراتب محرومیت است که حج هم یکی از آنهاست. نسبت به محروم روایتی است از کامل الزیارات که صاحب وسائل در کتاب صلاة در مکان مصلى ابواب احكام المساجد، باب ۴۴ ح ۲۲ فرموده: عن أبي جعفر عليه السلام أنه قال لرجل من أهل الكوفة، أتصلي في مسجد الكوفة كل صلاتك؟ قال: لا. قال عليه السلام: اغتسل من فراتكم، كل يوم مرة (چون آب کربلا و نجف از فرات است) قال: لا، قال وفي كل جمعة؟ قال: لا (هم جمعه را جمعه می گویند و هم هفته را جمعه می گویند) وفي كل شهر؟ قال: لا. قال: في كل سنة؟ قال: لا. قال أبو جعفر عليه السلام: إنك لمحروم من الخير. ثم قال: أتزور قبر الحسين عليه السلام في كل جمعة؟ قال: لا. قال: وفي كل شهر؟ قال: لا. قال في كل سنة؟ قال: لا. فقال أبو جعفر عليه السلام: إنك لمحروم من الخير. البته زیارت امام حسین علیه السلام خوف بوده خصوصاً در زمان حضرت صادق علیه السلام که روایت متواتر دارد. خلاصه محروم در روایات متعدد آمده که یکی مسأله حج است که اگر کسی بتواند برود و نرود محروم است.

جلسه ۶۸۱

۳ جمادی الأول ۱۴۳۴

مسأله ۲: يستحب نية العود إلى الحج عند الخروج من مكة وفي الخبر أنها توجب الزيادة في العمر ويكره نية عدم العود وفيه أنها توجب النقص في العمر. یکی از مستحبات که روایات متعدد هم دارد این است که انسان وقتیکه حجش تمام شد و می‌خواهد از مکه بیرون برود نیت کند که دوباره به حج بیاید و این قصد سبب این می‌شود که عمرش بیشتر شود و مکروه است که نیت کند که دیگر به حج نیاید و در خبر است که این نسبت برنگشتن به حج موجب این می‌شود که عمرش کوتاه شود.

در وسائل در ابواب وجوب الحج باب ۵۷ صاحب عروه مستفیضی از روایات را نقل فرموده‌اند و عنوان باب را صاحب وسائل اینطور قرار داده‌اند: باب استحباب نية العود إلى الحج عند الخروج من مكة وكرهه نية عدم العود وتحريمها ومع استخفاف بالحج. در بعضی از روایات که آنجا نقل کرده‌اند این است که حضرت نسبت به کسی که از مکه که داشت در می‌آمد گفت دیگر نمی‌خواهم برگردم. فأمانه الله قبل أجله. این قبل أجله روایات مختلف در

ابواب مختلفی دارد که یکی هم حج است در برّ به والدین و صلّه رحم دارد، در عقوق والدین و قطع رحم دارد و در صدقه دارد که یک چیزهایی است که موجب زیاد عمر می‌شود و یک چیزهایی موجب نقص عمر می‌شود و هر کسی یک اجل غیر محتوم دارد و در ذهنم هست که حدود ۷۰ اصل غیر محتوم هر کسی دارد و یک اجل محتوم دارد که برو و برگرد ندارد. آن اجل غیر محتوم با بعضی از کارهای خوب تأخیر می‌افتد و بعضی از کارهای بد تقدیم می‌افتد و روایت هم دارد متواتراً.

روایت از حضرت سجاد علیه السلام است که شخصی در خانه‌اش درختی داشت که روی آن درخت کبوتری لانه داشت و هر وقت که تخم می‌گذاشت و بچه‌ها بیرون می‌آمدند صاحبخانه می‌آمد و این‌ها برمی‌داشت و می‌کشت و می‌خورد. یک دفعه کبوتر به خدا شکایت کرد در این مورد و به او چسب آمد که این دفعه که می‌آید که این کار را بکند ماری او را می‌گزد و می‌میرد، این مرتبه هم که آمد از درخت بالا جوجه‌ها را برداشت و رفت و هیچ اتفاقی برای صاحبخانه پیش نیامد، کبوتر باز به خدا شکایت کرد. خداوند فرمود این دفعه که می‌خواست بیاید فقیری آمد دم خانه‌اش و این به آن فقیر صدقه داد لذا عمرش طولانی شد و بعد از آن بعد که خداوند امر فرمود که آن کبوتر را به مسجد الحرام بیاورند و دستور داد که کسی حق ندارد این کبوترها را بترساند چه برسد به اینکه بکشد. این فایده صدقه است. حج هم همینطور است که باعث می‌شود که هر کار خیری که از دستش برآید انجام می‌دهد و هر کار حرامی و مکروهی که بتواند انجام دهد حتماً ترک می‌کند. چون یک روایت مفصل از حضرت کاظم علیه السلام است که منصور که می‌خواست حضرت را شهید کند حضرت شبانه از مدینه آمدند مکه مکرمه و مخفی بودند و

شخصی آمد از یمین که قصه‌ای داشت و حضرت فرمودند که تو و برادرت بنا بود که بمیرید و برادرت مرد و تو بخاطر صله رحمی که با عمهات کردی عمرت طولانی شد و ۲۰ سال دیگر می‌میری که راوی می‌گوید تا ۲۰ سال او را دیدم که به حج می‌آمد و بعد از سال بیستم او را ندیدم.

خلاصه یکی از آن روایات حج است که وقتی که می‌خواهد از مکه بیرون آید از خدا بنخواهد که دوباره موفق شود که حج کند و مکروه است که نیت عدم عود کند و روایاتش دارد عدم نية العود، فرق می‌کند. یک وقت شخص می‌گوید کافی است دیگر نمی‌خواهم بیایم، این نیت عدم عود است، یک وقت قصد نمی‌کند که بیاید، یعنی عدم قصد عود. صاحب عروه فرمودند و یک نية عدم العود که امر و جوبی است، روایات امر عدمی را موضوعی برای کوتاه شدن عمر قرار داده است. در روایاتش اینطور دارد: **ولا ینوی العود إلیها** (مکه) و در بعضی دارد: **لا یرید العود إلیها**، این فرق می‌کند، **لا ینوی العود یا ینوی عدم العود** (وسائل، کتاب الحج، ابواب وجوب الحج، باب ۵۷ ح ۲ و ۴ و ۶) عباراتش دارد: **لا یرید العود إلیها یا لا ینوی العود إلیها** و روایات متعدد است که شاید من حیث المجموع تواتر معنوی یا اجمالی باشد، گذشته از اینکه مورد عمل فقهاست، یعنی بالنتیجه سند یکی از جهات منجزیت و معذریّت است. اما اگر یک چیزی مورد عمل بود خودش یک جهت مستقل است. اگر سندهای متعدد داشت، جماعتی از بزرگان در کتب درایه مطرح می‌کنند که مستفیض را بما هو مستفیضه گفته‌اند حجت است. البته من نمی‌خواهم این را عرض کنم برداشت من این است. اما جهات متعدد هست، بله اگر هیچکدام از این‌ها نبود، قاعده تسامح را قبول داریم تبعاً و یا وفاقاً للمشهور در لا اقتضائات.

یک استغفار مروی از حضرت امیر علیه السلام است که جایش را عرض می‌کنم که آدم خوب است و قتیکه وقت دارد یک بار ببیند و اقلماً یکبار به آن عمل کند. بحار ج ۸۴ ص ۳۳۴، یک استغفاری حضرت امیر علیه السلام دارند که صاحب بحار هم از بعضی از کتب قبل نقل کرده که ۷۰ استغفار عرض به درگاه الهی کردن است که روایت دارد که فی سحر کلّ لیلئ حضرت بعد از نافله فجر و قبل از نماز صبح فریضه این را می‌خوانده‌اند آن وقت شماره ۵۸ این است: **اللهم واستغفرک لكلّ ذنب یدنی الآجال**. گناه لازم نیست که حرام باشد. ذنب اعم است و مکروهات هم قسمی از ذنب است که بحشش در جای خودش. خدایا استغفار می‌کنم و طلب ستر می‌کنم از گناهی که نزدیک کند اجل را.

مسأله ۳: **یستحب التبرع بالحج عن الأقارب وغيرهم**. مستحب است انسان از طرف خودشان و ارحام و غیر این‌ها حج تبرع کند. چه زنده و چه مرده و کذا عن المعصومین علیهم السلام احياء و امواتاً. که روایات متعدد دارد که یکی روایت دعلجی بود که از طرف حضرت به حج رفت.

چیزی که هست اینجا، صاحب جواهر از علامه در منتهی نقل کرده که فرموده اگر کسی بخواهد از طرف یک زنده نیابت حج کند باید از او اذن بگیرد، از غیر علامه در غیر این کتاب نقل شده. در جواهر ج ۱۷ ص ۳۸۸. این حرف از حرف‌هایی است که نقل شده از دو تا از ائمه اربعه احمد و محمد بن ادریس که از این‌ها نقل شده که اگر بخواهد از حی تبرع کند باید اذن داشته باشد، وگرنه صحیح نیست. در شیعه هم این را نگفته‌اند.

جواهر در ج ۱۷ ص ۳۸۸ فرموده **عن المنتهی التصریح بعدم جواز الحج** (چون حج عبادت است و دلیل می‌خواهد که اگر دلیل نداشته باشد، می‌شود حرام و جائز نیست) **ندباً عن الحي إلا یاذنه**. صاحب جواهر می‌خواهند حرف

علامه را توجیه بفرمایند می فرمایند: ولعله حمل النصوص على اهداء الثواب لا عن وجه النيابة إلا أنه واضح الضعف كما لا يخفى على من لاحظها.

روایتی که این شبهه در آن بیاید من خودم ندیدم قدری که نگاه کردم، فقط یک روایت دارد که احتمال می‌دهم علامه بر اساس این روایت این نظر را داده‌اند و آن روایتی است که وسائل نقل فرموده: وسائل ابواب النيابة باب ۲۵ ح ۲، می‌فرمایند روایت علی بن جعفر عن أخيه موسى بن جعفر عليه السلام قال: سألته عن رجل جعل ثلث حجته لميت وثلثها لحي (خود این جعل آیا یعنی نیابت یا اهداء ثواب است؟) فقال عليه السلام: للميت وأما الحي فلا. روایت مجمل است. تبعیض حج، آیا فلا برای تبعیض است، برای اینکه از طرف حج مطلقاً نمی‌شود و ندارد که اگر اذن داد اشکالی ندارد. یک شاید هائی باید در این روایت باشد. خود صاحب وسائل دنبال این روایت فرموده: أقول: المراد أنه لا يجزي عن الحي في الحج الواجب لما مضى. از طرف میت می‌شود حج کرد و چه مستحب و چه واجب، اما از طرف زنده‌ای که عاجز نیست نمی‌شود حج واجب کرد. ایشان حمل کرده‌اند بر حج واجب. یعنی ایشان تأویل فرموده‌اند و گرنه منافات دارد با روایات متعدده که از طرف حی می‌شود حج کرد که در مسأله ۱۶ خوانده شد. خلاصه روایت مجمل است.

من احتمال می‌دهم که در اینطور جاها که مکرر هم هست ولو آقایان در اینطور جاها فرموده‌اند، قضایای خارجی است، حالا که بناست انسان تأویل کند قضایای خارجی یک چیز معقول است. یعنی حضرت می‌دانسته‌اند که آن زنده یک زنده فاسق است که استحقاق ندارد و نخواسته‌اند بگویند فاسق است، گفته‌اند: نه مثلاً. البته این هم تأویل است که بگوئیم قضیه خارجی است و خلاف قاعده است و قاعده‌اش این است که قضیه حقیقه باشد و احتمال

هم دارد که چون از احمد بن حنبل و شافعی نقل شده و این دو تا در زمان حضرت کاظم علیه السلام بوده‌اند و روایت از حضرت کاظم علیه السلام است و ایشان در یک تقیه شدید‌ای بوده‌اند هم در زمان منصور و هم بعد از منصور شاید هم بشود حمل بر تقیه کرد که ایشان تقیه این را گفته‌اند. علی کل حرف همانطور که صاحب جواهر فرمود واضح الضعف تام و درست نیست.

صاحب عروه بعد فرموده: **و کذا يستحب الطواف عن الغير وعن المعصومين عليهم السلام أمواتاً وأحیاءً مع عدم حضورهم فی مکة أو کونهم معذورین.** انسان برای کسی طواف کند از زنده و یا مرده. اما اگر از طرف شخص زنده می‌خواهد طواف کند شرطش این است که یا در مکه باشد حال طواف منوب عنه و یا اگر هم هست خودش نمی‌تواند طواف کند. نسبت به حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف گذشت روایات دعلجی و غیرش که در زمان شیخ مفید عادت شیعه این بوده که برای حضرت حج می‌داده‌اند و در ذهن نیست که طواف از طرف حضرت بالخصوص کسی که خودش در مکه حاضر است، می‌تواند به طواف هم بیاید و معذور نیست از طرفش کسی طواف کند درست نیست، آیا حضرت از این استثناء هستند؟ دلیل می‌خواهد، چون بالادله التعبدیه خود حضرت در مکه تشریف دارند در مکه آیا اشکال دارد یا نه؟ متعرض نشده‌اند و صاحب عروه هم بنحو مطلق فرموده‌اند فرقی نمی‌کند معصومین و غیر معصومین، مع عدم حضورهم فی مکة أو کونهم معذورین. این را تقیید بعد از منوب عنه، چه معصوم یا غیر معصوم باشد فرموده‌اند.

جلسه ۶۸۲

۶ جمادی الأول ۱۴۳۵

مسأله ۴: يستحب لمن ليس له زاد وراحلة أن يستقرض ويحج إذا كان واثقاً بالوفاء بعد ذلك. کسی که زاد و راحله ندارد و پول ندارد که به حج برود مستحب است که قرض کند و به حج برود. صاحب عروه برای استحباب شرط نموده‌اند که مطمئن باشد، وثوق داشته باشد بر اینکه بعد می‌تواند دینش را اداء کند. ایشان استحباب را با إذا شرطیه قید کرده‌اند که مفهومش این است که اگر واثق نباشد مستحب نیست. یک وقت شخص می‌داند که اگر قرض کرد می‌تواند برگرداند و یک وقت شک دارد. این شرطی که صاحب عروه فرمودند لازمه‌اش و مفهومش این است که در غیر صورت وثوق لا يستحب که قرض کند برای حج. این فرمایش ایشان صریح دو روایت است: یکی را می‌خوانم و دومی هم تقریباً همین است. روایت موسی بن بکر الواسطی، قال سألت ابا الحسن عليه السلام (حضرت کاظم عليه السلام) عن الرجل يستقرض ويحج فقال عليه السلام: إن كان خلف ظهره مال فإن حدث به ما حدث أدبي عنه فلا بأس (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۵۰ ح ۷) شبیهش هم روایت عبد الملک

بن عتبه است. حضرت در این روایت شرط کردند، همین که صاحب عروه فرمودند از این روایت اخذ شده که از حضرت سؤال می‌کند که شخصی قرض می‌کند و به حج می‌رود، فرمودند: اگر پول دارد که اگر مرد از آن پول اداء دینش بکنند فلا بأس، شرط مفهوم دارد که إن لم یکن له مال ففیه البأس یعنی اصلاً مستحب نیست.

آقایان طبق این دو روایت فتوی داده‌اند و غالباً حاشیه نکرده‌اند. اینجا یک عرض هست راجع به خود حج بالخصوص و موارد دیگر. اگر ما بودیم و این روایت ظاهرش همین است که اگر پولی دارد که اگر مرد از آن پول اداء دینش را بکند فلا بأس که شرط است که اگر ندارد قرض نکند و به حج نرود. اینجا یک بحث سندی هست که از نظر جماعتی به نظر می‌رسد که خوب باشد که موسی بن بکر واسطه چگونه آدمی است؟ این توثیق ندارد و تضعیف هم ندارد. اما یک قرائنی بر اعتبارش هست، بقیه سند خوب است و گیری ندارد، قرائنی بر اعتبار موسی بن بکر واسطی هست که یکی‌اش این است که از شیوخ ابن ابی عمیر و صفوان و جعفر بن بشیر است که در مورد جعفر بن بشیر گفته‌اند شیوخش لا یروی إلا عن ثقه، این از شیوخ این‌هاست پس روایت سندش اشکالی ندارد. اگر کسی در این سند اشکال کند که هیچ، اصلاً این فرمایش صاحب عروه دلیلی ندارد. اگر کسی در این سند اشکال کند که هیچ، اصلاً این فرمایش صاحب عروه دلیلی ندارد. حالا بنابر اینکه این سند معتبر باشد که اینک به نظر می‌رسد که معتبر باشد، اینجا ما باید این روایت را برخلاف ظاهرش حمل کنیم بخاطر یک عده قرائن که عرض می‌کنم. آقایان تأمل بفرمایند یا باید این روایت را حمل کنیم بر تعدد مطلوب، اقلیت استحباب نه عدم الاستحباب. ظاهر روایت این بود که مستحب نیست، از

حضرت پرسید حج بکند؟ حضرت فرمودند: این کان له مال که اگر برایش اتفاقی افتاد که اشکالی ندارد و اگر ندارد اشکال دارد. نفی استحباب است ظاهرش. این را حمل کنیم بر تعدد مطلوب، اقلیت استحباب نه عدم الاستحباب. ظاهر روایت این بود که مستحب نیست، از حضرت پرسید حج بکند؟ حضرت فرمودند: این کان له مال که اگر برایش اتفاقی افتاد که اشکالی ندارد و اگر ندارد اشکال دارد. نفی استحباب است ظاهرش. این را حمل کنیم بر مراتب استحباب یعنی اگر پول دارد که اگر مرد از آن پول دینش را اداء کنند مستحب اقوی است و گرنه مستحب هست ولی در مرحله نازل و این خلاف ظاهر روایت است. عرض این است که یا باید حمل بر این کرد و یا بر قضیه خارجیه باید کرد که حضرت در آن موردی که سؤال شده یک چیزی می دانسته اند که طبق آن جواب داده اند که هر دو اینها خلاف ظاهر است. چرا این خلاف ظاهر را مرتکب می شویم بخاطر چند چیز:

۱- خود همین موسی بن بکر واسطی به سند دیگر از او همین مطلب روایت شده از خود سائل آمده که حضرت طبق سؤال سائل جواب داده اند که عقد السلب ندارد. چون بشرط آنکه در کلام امام باشد عقد السلب و مفهوم دارد. روایت دوم را می خوانم: (وسائل، همان: ح ۹) عن موسی بن بکر عن أبي الحسن الأول عليه السلام (حضرت کاظم عليه السلام) قال قلت له: هل يستقرض الرجل ويحج إذا كان خلف ظهره ما يؤدي به عنه إذا حدث به حدث؟ قال: نعم. حضرت جواب سؤال را دادند، نگفتند که اگر ندارد نه، عقد السلب ندارد چون در سؤال سائل آمده و به نظر می رسد که این دو روایت یکی باشد نه اینکه دو بار موسی بن بکر از حضرت سؤال کرده، یک بار خودش پرسیده که ان حدث به حدث، و یک بار حضرت جمله شرطیه را فرمودند. این ظهور را که منجز و

معذر و حجت است را یا از بین می‌برد و یا لااقل ما را در شک می‌اندازد چون بالتیجه ظهور حجت است. پس همین یک قرینه برای ما کافی است و آقایانی که فتوی داده‌اند و صاحب عروه هم تقیید کرده‌اند. همین قیدی که خواندم بنخاطر این روایت است.

قرینه دوم مطلقاتی که ما داریم که متواتر است که مستحب است آدمی که پول ندارد قرض کند و حج برود و نمی‌گوید اگر می‌تواند اداء کند قرض کند و گرنه نه. بله باید قصد اداء دین داشته باشد در هر دینی. اما الآن یک چیز داشته باشد که اگر بعد از حج مرد این دین را بدهد، در آن ندارد. چند تا روایت متواتر را می‌خوانم:

۱- صحیحہ معاویہ بن وهب عن غیر واحد (غیر واحد در اینطور جاها به نظر می‌رسد که معنای مجهول نیست، معاویہ بن وهب یک عده شیوخ دارد و می‌خواسته اسم همه را بیاورد تطویل می‌شده یا خودش نیاورده و یا اصحاب کتب اربعه دیده‌اند این‌ها را تکرار نکنند. عین غیر واحد من شیوخه که در آن‌ها ضعیف و معتبر هم هست اما این در مقام این نیست که این غیر واحد افراد ضعیف هستند. به نظر می‌رسد غیر واحد در اینطور جاها که ثقه‌ای از آن‌ها نقل می‌کند یعنی از شیوخ متعدده. قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إني رجل ذو دين، أفأتدين وأحج؟ فقال عليه السلام: نعم، هو أفضى للدين. بله قرض کن. همین قرضی که برای حج می‌کنی سبب می‌شود که بتوانی دیون دیگری را هم بپردازی (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۵۰ ح ۱).

روایت دیگر: صحیح معاویة بن عمار قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن رجل عليه دينٌ أعليه أن يحج؟ قال: نعم. این أعليه را باید حمل بر استحباب کنیم بنخاطر قرینه مطویه‌ای که مسلم است که کسی که پول ندارد بر او حج واجب

نیست. علیه یعنی استحباباً. (همان باب ۵۰ ح ۲).

روایت دیگر، روایت معتبره ابن ابی عمیر از عقبه، قال جائني سدير الصيرفي فقال: إنَّ أبا عبد الله عليه السلام يقرأ عليك السلام ويقول لك مالك لا تحج استقرض وحج. نفرمودند قرض کن اگر پولی داری که بعد از تو دینت را بپردازند. حالا بگوئیم احتمال این می رود که حضرت می دانسته که این باغ و خانه دارد و اگر رفت به حج و مرد می تواند بدهد، این احتمال هست درست است اما این روایات مطلقه یکی و دو تا نیست.

روایت دیگر صحیح معاویه بن وهب عن غیر واحد، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: يكون عليّ دين فتقع في يدي الدراهم فإن ودعتها بينهم لم يبق شيء أفأحج بها أو أوزعها بين الغرام؟ فقال عليه السلام: تحج بها وادع الله أن يقضى عنك دينك (ح ۱۰). اگر آن دو روایت تام باشد سنداً و دلالتاً آن وقت اینها را تقیید می زند اینها مطلقات است در مختلف موارد.

صاحب وسائل در اینجا ۱۰ تا روایت نقل کرده اند و صاحب وسائل ۱۰ تا روایت دیگر نقل کرده که از مصادیق ظاهره متواتره است این مطلقات.

قرینه سوم این است که معصومین عليهم السلام اگر تتبع کنیم بیشتر می بینیم که یک یک از دنیا که رفته اند مدیون بوده اند و نتوانسته اند که دینشان را بدهند که چند موردش مسلم است که امام بعد در زحمت افتادند تا دین هایشان را دادند. با اینکه این قرضها را برای چه می کرده اند؟ برای اینکه به این و آن فقیر و بیچاره بدهند چند تا را می خوانم تا ببینیم قرض کردن برای کار خیر ولو آدم بمیرد و نداشته باشد و ملکی نداشته باشد که آن قرض را بدهند، کار بدی نیست بلکه خوب هم هست آن وقت حج از مصادیق صادقهاش است:

۱- صحیح معاویه بن وهب، قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: بلغنا (ذکر لنا)

ان رجلاً من الأنصار مات وعليه ديناران ديناً فلم يصلّ عليه النبي ﷺ وقال: صلّوا على صاحبكم حتى ضمنها عنه بعض قرابته. فقال أبا عبد الله عليه السلام ذلك الحق. بعد حضرت صادق عليه السلام فرمودند که چرا پیامبر ﷺ نماز نخواندند. خواسته‌اند در دیون مردم تفریط نشود. ثم قال (الصادق عليه السلام) ان رسول الله ﷺ إنما فعل ذلك ليتعظوا (ليتعاظوا) وليرد بعضهم على بعض (استهان به دین نکنند و قرضشان را برگرداند) ولئلا يستخفوا بالدين (به دین استخفاف نکنند، چون دین حق است و باید اداء شود) وقد مات رسول الله ﷺ وعليه دين وقتل أمير المؤمنين عليه السلام وعليه دين ومات الحسن عليه السلام وعليه دين وقتل الحسين عليه السلام وعليه دين. آنجائى که قتل گفته شده قتل با شمشیر بوده است وگرنه ما روایات متعدده داریم که همه معصومین علیهم السلام کشته شده‌اند و یک روایت هم دارد که حضرت بقیه الله عجل الله تعالی فرجه الشریف کشته می‌شوند بعد از ظهور. حضرت فرمودند دین مسأله‌ای نیست. من دیده‌ام که حضرت سجاد عليه السلام و حضرت رضا عليه السلام هم مدیون از دنیا رفتند که حضرت صادق عليه السلام در عین اینکه فرمودند پیامبر ﷺ نماز نخواندند و گفتند بر جنازه دوستان نماز بخوانید و یکی ضامن شد، فرمودند خود معصومین علیهم السلام مدیون از دنیا رفتند. دین اشکالی ندارد با اینکه می‌دانسته‌اند که از دنیا می‌روند و مدیون هستند با اینکه حضرت امیر عليه السلام که از دنیا رفتند حاکم بودند روایت دارد که ۸۰۰ هزار مدیون بودند که حضرت امام حسن عليه السلام یک املاکی خودشان داشتند فروختند و دیون پدر را پرداختند حضرت امیر عليه السلام که می‌دانستند ندارند قرض کردند. پس نمی‌توانیم از تمام این‌ها دست برداریم. روایتی که خواندم در وسائل، ابواب الدين والقرض، باب ۲ ح ۱).

قرینه چهارم مستفیض الروایات بلکه شاید بشود گفت من حیث

المجموع متواتر مضاد یا اجمالاً است که در روایات تشویق شده که قرض کنید و قرض کنید و کار خیر کنید. چند تا را می خوانم:

عن الرضا عليه السلام في قوله تعالى: فَانظِرْهُ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ، (کسی که مدیون است، طلبکار وقت اداء دین رسید و این پول ندارد که بدهد چکارش می کنند، آیا حبسش کنند یا اذیتش کنند و تهدیدش کنند؟ قرآن می فرماید مهلتش بدهید تا پول پیدا کند و بدهد. از حضرت سؤال می کند که حدّ مسیره کجاست؟ یعنی چه (إلى ميسرة؟) أخبرني عن هذه النظرة (مهلت) وقد أخذ مال هذا الرجل وانفقه على عياله وليس له غلة ينتظر إدراكها ولا دين ينتظر محله ولا مال غائب ينتظر قدومه (پس فَانظِرْهُ إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ یعنی چه؟) قال عليه السلام: نعم، ينتظر بقدر ما ينتهي خبره إلى الإمام فيقضى عنه ما عليه من الدين. (این حکومت دارد بر آن روایتی که می گوید ندارد. ایشان می فرمایند: اما بر جایش می دهد و این یک سلسله روایات دارد. این روایت در ابواب الدین والقرض وسائل، باب ۹ ح ۳.

در یک روایت دیگر که در ج ۲ است اینطور دارد: فَإِن مَاتَ وَلَمْ يَقْضِهِ كَانَ عَلَى الْإِمَامِ قَضَائِهِ فَإِن لَمْ يَقْضِهِ كَانَ عَلَيْهِ وَزْرَهُ. امام معصوم عليه السلام که مسلم است که قدری را متحمل نمی شود، از این روایت برداشت می شود که هر کس که امام المسلمین است به گردن اوست حتی غیر معصوم.

روایت دیگر عن أبي جعفر عليه السلام قال: قلت له: جُعِلَتْ فداك إنَّ عليَّ ديناً إذا ذكرته فسدَّ عليَّ ما أنا فيه (قرض سنگینی بوده که هر وقت که به یاد می آید حواسم را پرت می کند و خوشی زندگیم را می برد) فقال عليه السلام: سبحان الله، ما بلغك إنَّ رسول الله صلى الله عليه وآله كان يقول في خطبته من ترك ضياعاً (عائله ای که می مانند و چیزی ندارند) فعليَّ ضياع هومن ترك ديناً فعليَّ دين هومن ترك مالاً فلاهله فكفالة رسول الله صلى الله عليه وآله ميتاً كفالته حياً وكفالته حياً كفالته ميتاً. (حدیث ۵

همان باب. یعنی حضرت می فرمایند چرا پریشان می شوی، پیامبر ﷺ کفالت کرده اند و الآن چه کسی جای پیامبر ﷺ است، به گردن اوست).

از مجموع این روایات آیا برداشت نمی شود من حیث المجموع، اینها اطلاقش در صورت شک، حالا نه در وثوق به عدم تمکن، گرچه از بعضی از روایات استفاده شده حتی اگر وثوق به عدم تمکن داشته باشد. بالتیجه یا خودش و یا دیگری باید بدهد. بله باید استخفاف نباشد و بی محلی به دین نباشد که تنبلی کند و زحمت نکشد و کار نکند که من مدیونم و پیامبر ﷺ دین مرا می دهند. نه. ولی اگر استخفاف نبود که بگوئیم هر کس که می خواهد حج برود و پول ندارد، در جائی مستحب است که قرض کند و حج برود که مطمئن باشد که می تواند خودش قرض را بدهد تا زنده است و گرنه مستحب نیست. اگر با این قرائن اربع که عرض کردم استفاده می شود از آن که لعل اهمها خود تعارض روایت در مورد خودش، یعنی یک موردش عقد السلب ندارد و یک موردش دارد، که عقد السلب ظهور و تمسک عقلائی نیست. اگر می شود مع ذلک آن را مقید به اینها بکنیم همانطور که صاحب عروه فرمودند و گرنه بگوئیم مطلق است. بله باید استخفاف نباشد این درست که استخفاف به هر چیز واجبی جائز نیست. اگر عرفاً استخفاف بود آن را نمی گوئیم چون امر مستحب است و استخفاف حرام است و تزاحم بینش نیست، اگر استخفاف نبود در جمیع صور بگوئیم این یکی از مستحبات است. مستحب است که قرض کند و پسرش را زن بدهد و مؤمنین را تزویج کند و اطعام کند و امور خیر دیگر.

جلسه ۶۸۳

۷ جمادی الأول ۱۴۳۵

در جمع بین روایت موسی بن بکر که در آن داشت اگر مالی دارد که اگر از دنیا رفت از آن مال قرضش را بدهند، برای حج قرض بکند، مفهومش این است که اگر مال ندارد قرض برای حج نکند. فلا بأس مفهومش این است که فیه البأس و بین مطلقات دو تا فرمایش دیگر فرمودند: ۱- در باب مستحبات تقیید نیست، مراتب استحباب است. چون در واجبات یک حکم است و در مستحبات ما دلیلی نداریم که یک حکم باشد، واجب یا مقید است یا مطلق و نمی‌شود هم مطلق واجب باشد و هم مقید در موضوع واحد چون الزام است. اما در مستحبات ولا اقتضائیات یا مستحب و یا مکروه باشد تحمل مراتب به استحباب مراتب کراهت می‌کند، لهذا هم آن مطلقات که می‌گفت انسان قرض کند برای حج دلالت بر استحباب دارد مطلقاً چه پول داشته یا نداشته باشد و اگر مرد بدهند یا ندهند. بله استخفاف به احکام بخاطر اینکه حرام است یکی هم اداء دین باشد از آن باب است. آن وقت حرام با مستحب تکافؤ ندارد و لهذا مستحب موارد حرام را نمی‌گیرد و هیچ مکروهی موارد حرام را

نمی‌گیرد و موارد واجب را نمی‌گیرد.

یک بحثی در باب مکروه مستحب است که آیا یکی از بین می‌رود به کلی یا هر دو هست و آن دیگری ارجح است که بحثی است فی محله که آقایان کرده‌اند و در کتب شیخ به بعد در اصول فقه خیلی یادم نیست ممکن است مختصر باشد اما معاصرین شیخ و اساتید شیخ در مثل مفاتیح الأصول و حقائق الأصول ملا رحیم و تبیان الأصول نظام الدین استرآبادی و قبلی‌ها این بحث مفصل هست. خلاصه این حرف بدی نیست در جمع بین این‌ها، چون باب لا اقتضاء تحمل تعدد مراتب می‌کند و لا اقتضاء ممکن است که مراتب داشته باشد، الزام است که اگر یک مطلق و یک مقید بود یا مطلق الزام دارد، پس قید لازم نیست و یا مقید الزام دارد پس اطلاق تام نیست، اما در باب مستحبات و لا اقتضائیات این جمع قابل است. حرف بدی نیست ولی غالباً اینجا متعرضش نشده‌اند. بعضی از آقایان حرف دیگری زده‌اند و گفته‌اند به چه دلیل این "إذا" در روایت موسی بن بکر شرطیه است؟ شاید زمانیه است مثل **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ**. این حرف از دو جهت تام نیست. اولاً در روایت "إن" دارد و **إن** غیر شرطیه ما نداریم. یعنی یا شرطیه است و یا تحت موضوع است مثل **إن** رزقت ولداً فاختنه، اگر محقق موضوع نبود شرطیه است. "إذا" است که چند قسم دارد و در روایت "إن" است. چند مورد را در وسائل و کتاب‌های دیگر که دیدم روایت این است: **قال سألت أبا الحسن عليه السلام عن الرجل يستعرض ويحج فقال عليه السلام: إن كان خلف ظهره، پس "إن" دارد نه إذا، و بر فرض که إذا باشد، إذا خودش شرطیه است به قرائن معانی دیگر پیدا می‌کند. إذا زمانیه است نه شرطیه است مثل **إِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ**، اما اگر گفته شد **إن طلعت الشمس**، این شرط است ولو در زمان باشد. إذا گاهی متمحض در زمان است و شرط**

نیست، اما إن شرطیه است یا محقق موضوع است.

و اما روایت عبد الملک بن عتبۀ، روایت دوم که بد نیست نقل کنم شبیه روایت موسی بن بکر است در وسائل کتاب الحج، ابواب وجوب الحج، باب ۵۰ ح ۵) قال سألت ابا الحسن عليه السلام عن الرجل عليه دين يستقرض ويحج، قال عليه السلام: إن كان له وجه في مال فلا بأس. این روایت مثل همان روایت موسی بن بکر است و متن شبیه آن است. سندش صحیح است تا عبد الملک بن عتبۀ، یعنی این روایت گیر سندی دارد. عبد الملک بن عتبۀ دو تا هستند که معاصرند و هر دو هم از اصحاب حضرت صادق و کاظم علیهما السلام هستند. یک عبد الملک بن عتبۀ نخعی است که توثیق شده و یک عبد الملک بن عتبۀ هاشمی هست که توثیق نشده آن وقت مشترک است. وقتی که قرینه‌ای نباشد که این آن عبد الملک نخعی ثقه هست روایت وجود و عدمش می شود سواء در مقام حجیت و اعتبار. اینجا هم تمییز نداریم و قرینه‌ای نداریم که این عبد الملک، آن ثقه باشد که نخعی است، شاید این هاشمی است. پس حجیت و اعتبار دلیل می خواهد و حجت. گذشته از اینکه روایت سندش این است، کلینی عن عده من أصحابنا، عن أحمد بن محمد بن عيسى عن علي بن حكم عن عبد الملک بن عتبۀ. تا علی بن حکم همه ثقات هستند. اما خود عبد الملک گیر دارد. که یا مجهول است که هاشمی باشد و یا مشترک از این جهت اشتراک مجهول است، بلکه بعضی از رجالین فرموده اند که قرینه است که در اینجا این عبد الملک، آن مجهول است نه اینکه جهالت بخاطر اشتراک است. چرا؟ چون گفته اند هر جا که راوی از عبد الملک بن عتبۀ علی بن حکم باشد این آن هاشمی مجهول است و در این روایت راوی از او علی بن حکم است. روایت علی کل معتبر نیست، چه این فرمایش بعضی از رجالین تام

باشد که تمیزش داده‌اند که علی بن حکم راوی از عبد الملک بن عتبۀ مجهول است و چه این حرف تام نباشد چون قرینه بر اینکه این عبد الملک بن عتبۀ نحعی است نداریم و نقل نشده و همین مقدار کافی است. پس روایت وجوداً و عدماً سواء است و ما می‌مانیم و روایت موسی بن بکر که یک عده‌ای آن را معتبر ندانسته‌اند بخاطر اینکه تضعیف ندارد و از شیوخ ابن ابی عمیر است و هم صفوان و هم جعفر بن بشیر از این جهت روی آن مبنی به نظر می‌رسد که معتبر باشد و گرنه آن هم همین گیر را دارد بنابر قول جماعتی که توثیقات عامه را قبول نکرده و نداشته باشند. پس روایت دوم (عبد الملک بن عتبۀ) از نظر سند اعتبار ندارد.

ما مشترکات مکرر داریم در روایات و خیلی‌هایش از نظر حکم شرعی محل ابتلاء است و علماء گذشته مکرر کتبی در این زمینه نوشته‌اند. گذشته از اینکه در فقه، بعضی از فقهاء به مناسباتی نقل کرده‌اند. به نظر می‌رسد که خودش اعتبار دارد. اگر کسی اهل خبره رجال است و ثقه است گفت که در این شخص که مشترک بین ثقه و غیر ثقه است به این قرینه این آن ثقه است، قاعده اعتبار داشته باشد چون طریقه عقلائییه است. در عقلاء جاهل رجوع به عالم ثقه می‌کنند. اگر کسی رجالی بود اهل خبره می‌شود و حدسش حجت است، اگر ثقه بود نقلش از حدس خودش حجت خواهد بود. یعنی وقتیکه کسی اهل خبره است برداشت و حدسش اعتبار دارد. اگر ثقه نباشد حرفی که می‌زند نمی‌دانیم که می‌گوید برداشت من این است آیا راست می‌گوید یا دروغ می‌گوید، اما وقتیکه ثقه بود نقلش از حدس خودش می‌تواند معتبر باشد. پس کسی که اهل خبره و ثقه باشد موضوع حکم شرعی را محقق می‌کنند. مثل پزشکی که انسان به او مراجعه می‌کند که می‌گوید برای شما با این شرائط

روزه بد است. این دارد دو چیز می گوید: ۱- چون اهل خبره است حدس و برداشت خودش را برای انسان نقل می کند. ۲- اینکه می گوید روزه برای شما بد است چون ثقه است نقلش اعتبار دارد.

در ما نحن فیه هم همین است که اگر کسی عمری را صرف رجال کرد و درایه و شد اهل خبره حالا در هر مرحله ای که باشد که بحثی است که مطرح شده، اما گاهی مطرح شده و آن این است که مسأله اعلم در اهل خبره فقط در باب تقلید است که بحث است اما در جاهای دیگر آقایان مطرح نمی کنند. گرچه ملاک آن حرف شاید جاهای دیگر هم بیاید. فرضاً اگر در شهر ۱۰ تا بنگاهی هست، آیا ما باید تتبع کنیم که آیا بعضی از دیگری اعلم از دیگری هستند؟ در پزشک و مهندس و بنگاهی و دیگر فنون هم همین حرف است.

نتیجه وقتی یک رجالی ثقه می گوید عبد الملک بن عتبۀ اگر راوی از او علی بن الحکم باشد، این آن هاشم ضعیف است و اعتبار دارد، یا اگر می گفت است و اعتبار دارد، یا اگر می گفت راوی از او فلان کس باشد، این عبد الملک بن عتبۀ نخعی است که ثقه است و اعتبار دارد. از باب اینکه بناء عقلاء هست بر اینکه قول اهل خبره و حدس اهل خبره را معتبر می دانند و وقتیکه حدس خودش را نقل کرد چون ثقه است، منجز و معذر خواهد بود. در ما نحن فیه اگر همچنین قولی نداشتیم چون مشترک است برای ما اعتبار نداشت و نمی دانیم که کدام است؟ یک وقت یکی معروف و یکی غیر معروف است که روی آن مبنی که گفته شد که حرف بدی نیست و جماعتی فرموده اند، منصرف به معروف می شود، گرچه همان جا هم جماعتی اشکال کرده اند که چه می دانیم که این است، اما به نظر می رسد که بناء عقلاء هست که اگر یکی معروف و یکی غیر معروف بود بمجردی که گفته می شود ذهن منصرف به آن

معروف می‌شود که تبادر است اسمش و تبادر علامت حقیقت است و معذر و منجز است که حرفی است در جای خودش که در درایه بحثی است که آثار متعدده هم دارد.

پس روایت موسی بن بکر علی مبنای عدم اعتباری که هیچ، وجود و عدمش از این جهت سواء است، علی مبنای اعتبار که به نظر می‌رسد معتبر باشد موسی بن بکر همان عرض‌هائی بود که شد، مضافاً به اینکه فرموده‌اند بعضی‌ها که مسأله باب مستحبات است و مطلق و مقید در آن تقیید نیست. روایت عبد الملک بن عتبۀ هم که سندش معتبر نیست و نمی‌دانم که کیست، پس این چیزی که نسبت به معصوم علیه السلام (حضرت کاظم علیه السلام) داده‌اند، نمی‌دانم که آیا حضرت فرموده‌اند و یا اینطوری و یا طوری دیگر فرموده‌اند و حجتی بر اعتبار تعبدی نداریم در اینجا.

اینجا دو تا مطلب دیگر هست که بعنوان تتمه عرض می‌کنم: ۱- مرحوم شیخ طوسی در مبسوط (مبسوط شیخ طوسی کتاب خیلی خوبی است، فقط شلوغ است و مجال نداشته‌اند که مرتبش کنند، کتاب خلاف کتاب مرتبی است، در مبسوط ایشان مرتب مسأله به ذهنشان می‌رسیده و مطرح می‌کرده‌اند و در ابواب مختلف مسائل مختلف را مطرح کرده‌اند که احتیاج به یک فهرست موضوعی دارد که راحت بشود مطلب را پیدا کرد. من به مناسبتی نگاه می‌کردم که به این برخورد کردم که ایشان در مبسوط که به نظر می‌رسد که مراد ایشان همین روایت موسی بن بکر باشد در ج ۱ ص ۲۹۸، این روایت را حمل کرده‌اند بر وجوب الحج بالشرط المذكور، یعنی اگر کسی می‌تواند قرض کند و مالی دارد که بعد این قرض را از آن بدهد، این مستطیع است و يجب علیه الحج که خارج از بحث ما نحن فیه است. عبارت ایشان را می‌خوانم: فقد

روي (نفرموده‌اند کدام یک از این روایات، ولی ظاهراً همین روایت موسی بن بکر باشد) جواز الاستدانة للحج وذلك (خبر) محمول علی أنه إذا كان له مال یقضی عنه إن حدث الموت (اینکه یجوز الاستدانة للحج در جائی است که پولی داشته باشد که اگر مرد از آن پول دینش را بدهند، فأما مع عدم ذلك (اگر مالی ندارد که اگر مرد قرضش که برای حج کرده بدهند، فلا یلزمه ذلك، از این یلزمه برداشت می‌شود بحث الزام و عدم الزام و وجوب و عدم وجوب است، ولو ایشان اول جواز فرمودند، اما می‌فرمایند اگر پولی دارد کسی که وقتیکه قرض کرد برای حج و بعد هم مرد از آن پول قرضش را بدهند مستطیع است و باید به حج برود، اما اگر پولی ندارد که اگر قرض کرد و حج کرد و مرد، پولی ندارد که قرضش را بدهند، حج بر این واجب نیست. ظاهر این است همانطور که بعضی هم فرموده‌اند از این لا یلزمه برداشت می‌شود که مراد ایشان وجوب و عدم وجوب حج است و مسأله استطاعت است که همین مسأله که اگر انسان ملکی دارد و الآن آن ملک فروش نمی‌رود و می‌تواند قرض کند و حج برود، آیا مستطیع است یا نه؟ این یک مسأله‌ای است مفصل که در عروه در باب بحث استطاعت گذشت در مسأله ۱۶ که صور مختلفه‌ای دارد که یک تکه‌اش را می‌خوانم. عروه فصل فی شرائط وجوب الحج، مسأله ۱۶: لو كان له مال غائب لا یمكن صرفه فی الحج فعلاً، وأمكنه الاستقراض والصرف فی الحج ثم وفائه بعد ذلك، فالظاهر وجوبه لصدق الاستطاعة حیث عرفاً. شیخ طوسی از این روایت مثل اینکه خواسته‌اند همین مسأله را برداشت کنند آنجائی که صاحب عروه این را فرمودند که شخص پول دارد ولی در اختیارش نیست و می‌خواهد حج برود اگر پول نزدش بود که نیست و دست کسی است که او هم نمی‌دهد، اما اگر قرض کند و برود به حج و برگردد آن

پول در اختیارش می‌آید و قرضش را می‌دهد آیا واجب است که قرض کند؟ صاحب عروه فرموده‌اند بله واجب است چون مستطیع است. آقایان اختلاف عظیم کرده‌اند و یک عده‌ای گفته‌اند مستطیع نیست چون با قرض که آدم مستطیع الحج نمی‌شود و یک عده هم می‌گویند فيه التأمّل و یک عده هم احتیاط کرده‌اند. مرحوم شیخ طوسی مثل اینکه از این روایت که خودشان اسم این روایت را نیاورده‌اند، اما در حاشیه نوشته‌اند که مراد ایشان این روایت است. خلاصه اگر این باشد که دور به نظر می‌رسد که روایت موسی بن بکر مال استطاعت و عدم استطاعت باشد و خلاف ظاهر است و ایشان هم حمل فرموده‌اند. چه داعی دارد که آدم حمل کند چیزی که خلاف ظاهر است.

بنابر اینکه قرض مکروه است در صورتی که وثوق ندارد که ظاهر فرمایش صاحب عروه بود. شخصی مستطیع نیست و یا حش را رفته و پول هم ندارد، صاحب عروه فرمودند اگر وثوق دارد به اینکه اگر قرض کرد و حج رفت بعد می‌تواند قرضش را بدهد، در این صورت مستحب است که قرض کند و حج برود. حالا اگر این صورت نبود و قرض مستحب نبود، این قرض کرد و رفت به حج آیا حش صحیح است یا نه؟ بله. چون بر فرض که نهی به قرض خورده باشد حالا در حج عبادت است و لازم نیست که نهی نخورده باشد، ما در حج امر می‌خواهیم و احراز محبوبیت می‌خواهیم.

پس اینکه قید کرده‌اند استحباب را، قید برای استعراض است نه برای حج که اگر نبود، حج مستحب نباشد، پس اگر قرض کرد و قرض هم مکروه بود، وقتیکه قرض کرد مالک شد، وقتیکه رفت به حج حش صحیح است بخاطر عموماً.

جلسه ۶۸۴

۸ جمادی الأول ۱۴۳۵

مسأله ۵: يستحب احجاج من لا استطاعة له. کسی که مستطیع نیست مستحب است که دیگری او را به حج بفرستد. این مسأله روایت دارد. مرحوم صدوق در علل و عیون مسنداً و در من لا یحضره الفقیه مرسلأً نقل فرموده عن الرضا علیه السلام. عبارت روایت این است که: من حج بثلاثة من المؤمنین فقد اشتری نفسه من الله عزّ وجلّ بالثمن ولم یسأله من أين اکتسب ماله، من حلال أو حرام (وسائل، کتاب الحج، ابواب وجوب الحج، باب ۳۹ ح ۱). کسی که سه نفر را به حج بفرستد خودش را از خدای تبارک و تعالی خریده با ثمن یعنی از آتش عذاب نجات می‌یابد و از او سؤال نمی‌کند خدا از او که پول‌هائی که در زندگی بدست آوردی چطور بدست آورده‌ای از حلال یا حرام.

من اینجا یک عرضی بکنم و آن این است که خدای تبارک و تعالی همه چیز دست خودش است و لطف هم از اوست. فقط چیزی که هست خدای تبارک و تعالی خلف وعده نمی‌کند به مظلوم‌ها وعده داده که از ظالم نگذرد. این یک استثناء است و خدا نمی‌آید از یک ظالمی بگذرد، مگر اینکه مظلوم از

او بگذرد. اما در غیر این مورد که خدای تبارک و تعالی وعده به مظلوم داده اگر کسی گناه‌های دیگری کرده چه گیری دارد که خدا به فضلش او را ببخشد گناه‌هایی که بین خودش و خدای تبارک و تعالی بوده و یا محرمات دیگری غیر از ظلم را انجام داده چون خلاف وعد الهی می‌شود؟ در بعضی از روایات هم دارد که گاهی خدای تبارک و تعالی مظلوم را راضی می‌کند با فضلی که می‌کند پس خلاف وعده‌اش نیست، خلاف وعید اشکالی ندارد، خدا به کسی وعید داده که اگر شراب بخوری عذابت می‌کنم که بعد از او بگذرد، این فضل خداست، اما خدا وعده بدهد به مظلوم که انتقام تو را می‌گیرم که این وعده است به مظلوم، مگر اینکه مظلوم بگذرد که خلاف وعد نمی‌شود. پس گیری ندارد که خدا بخاطر کار خوبی که کسی سه نفر را به حج برده بگوید که از تو نمی‌پرسم که پولت را از چه راهی بدست آورده‌ای البته حرام و حلالی که ظلم در آن نباشد.

مرحوم شیخ صدوق چطور بوده که این مطلب در ذهنشان نبوده. یک حاشیه‌ای بر این روایت نوشته‌اند که صاحب وسائل هم نقل کرده. در عیون وقتیکه صدوق این روایت را نقل کرده‌اند در ج ۲ ص ۲۳۴، بعد از این عبارت که می‌گوید: **وَلَمْ يَسْأَلْهُ مِنْ أَيْنَ اِكْتَسَبَ مَالَهُ مِنْ حَلَالٍ أَوْ حَرَامٍ، قَالَ مُصَنِّفُ هَذَا الْكِتَابِ يَعْنِي بَذَلِكُ: إِنَّهُ لَمْ يَسْأَلْهُ عَمَّا وَقَعَ فِي مَالِهِ مِنَ الشَّبْهَةِ.** چه لزومی دارد این توجیه؟ خود روایت می‌گوید من حرام، شبهه اگر شبهه بدویه است که اصل براءت در آن جاری است که حرام نیست، اگر شبهه مقرونه به علم اجمالی است که واقع محتمل منجز است بخاطر وجود الحرام فی بعض الأطراف، اگر آن است که اولاً شبهه اعم است، ثانیاً اینکه شبهه خصوصیت ندارد حتی اگر حرام معلوم است. ما سه چیز داریم: یک آبی است که شخص شک می‌کند که

حرام است یا حلال، اصل حل می‌گیرد. احتمال حرمت ظاهری ندارد و حرمت واقعی هم شارع فرموده رفع ما لا یعلمون که گیری ندارد. یک وقت دو مایع است یکی حلال و یکی حرام و شخص علم اجمالی دارد، واجب است اجتناب کند و جوباً شرعاً از آن حرام واقعی، چه این و چه آن که اگر یکی از خورد و تجری کرد و واقعاً حرام نبود، حرام نکرده فقط تجری کرده که حرام عقلی است نه شرعی که شاید مراد صدوق از شبهه این باشد. یک وقت هم که حرام صریح است ولی مع ذلک می‌خورد. چه گیری دارد که روایت شامل این هم بشود و شاید ظاهرش همین باشد نه شبهه، خوب خدای تبارک و تعالی که دستش بسته نیست. خدا مالک همه چیز است و می‌بخشد و طبق صلاحی که می‌بیند بنده را هر جهتی که شده حق دارد ببخشد. وعده‌اش نمی‌کند اما از حرام نمی‌گذرد، چه گیری دارد که بگوئیم خدا از حرام صریح بخاطر این جهت می‌گذرد. لهذا احتیاج به این حاشیه ندارد.

مرحوم صاحب عروه فرموده‌اند: **یستحب احجاج من لا استطاعة له**، این قید در روایت نیست، کسی مستطیع است و می‌خواهد حج برود شما او را به حج می‌برید آیا روایت این را نمی‌گیرد؟ چه لزومی دارد که این قید را به آن بزنیم. شما پول حج او را داده و بذل می‌کنید. سه نفر مستطیع آمده‌اند نزد حمله‌دار که چقدر می‌گیری ما را ببری؟ می‌گوید من به خرج خودم شما را می‌برم، چه گیری دارد که بگوئیم اطلاق اینجا را می‌گیرد؟ من لا استطاعة له، این قید از کجا آمده؟ اگر روایت است که من حج بثلاثة من المؤمنین، چه مستطیع باشند یا نباشند.

این روایت دارد ثلاثة، از خود این روایت گذشته از جاهای دیگر که گیری ندارد از خود این روایت می‌شود اصل استحباب مقید به ثلاثة نیست.

یعنی سه نفر فرستادن به حج ثوابش این است، اگر ما یک ادله عامه نداشتیم بر اینکه مستحب است که انسان کسی را به حج بفرستد از همین روایت می شود برداشت کرد، نه اینکه یک یا دو نفر فرستادن به حج هم همین ثواب است، نه، این ثواب مال سه نفر است، اما این استفاده می شود.

مرحوم صاحب وسائل عنوان این باب که این روایت را نقل کرده مطلق گذاشته و فرموده: باب استحباب الحج بالمؤمنین و نمی گویند مؤمنینی که مستطیع نیستند.

مسأله ۶: يجوز اعطاء الزكاة لمن لا يستطيع الحج ليحج بها. کسی که حج نرفته به او از پول زکات بدهند که به حج برود، چون حج هم یکی از سبب الله است. روایتش این است: صحیحة محمد بن مسلم عن الصادق عليه السلام عن الصرورة **يُحج من مال الزكاة؟ قال عليه السلام: نعم.** (وسائل، کتاب الزکاء، ابواب المستحقين للزكاة، باب ۴۲ ح ۲). ظاهر صرورة این است که حج نرفته و مستطیع نبوده، اما منصرف از این است که سائل می گوید عن الصرورة، یعنی کسی که حج نرفته، آیا چون مستطیع بوده و متدین نیست و حج نرفته، این هم صروره است که شاید از این منصرف باشد، حج واجبش نشده و پول نداشته که به حج برود، آیا با پول زکات می شود او را به حج فرستاد؟ حضرت می فرماید: نعم. مگر اینکه کسی بگوید روایت اطلاق دارد و در انصراف کسی تشکیک کند، چون لفظ مطلق است. صروره کسی است که حج نرفته، چه مستطیع بوده و حج نرفته عمداً عاصیاً یا چون مستطیع نبوده حج نرفته به حج. اما چیزی که هست مسأله أوسع از این است. صاحب عروه اینکه من عاجلاً دیدم دو مورد در زکات و یک مورد در حج را متعرض شده اند که می خوانم مفید است: عروه ۱- در کتاب زکاء فصل فی اصناف المستحقين للزكاة بعد از مسأله ۳۰،

السابع: سبیل الله، هر چیزی که از قربات إلی الله باشد وهو جمیع سبیل الخیر وكذا اعانة الحجاج والزائرین مع عدم تمکنهم من الحج والزیارة. یک عده از آقایان اینجا را حاشیه کرده اند گفته اند مع عدم تمکنهم، چه لزومی دارد که صاحب عروه آورده اند؟ باید سبیل الله صدق کند و کار خیر. کسی پولدار است و می تواند به زیارت معصومین علیهم السلام یا حج برود ولی نمی خواهد پولش را خرج کند، اگر شما پول به او بدهید و او را به زیارت بفرستید یا خرجش را بدهید و با خودتان او را به زیارت بفرستید آیا کار خیر هست یا نیست؟ اگر کار خیر است پس فی سبیل الله است پس می توانید از زکات صرفش کنید. پس مع عدم تمکنهم، چه قیدی است در اینجا؟ بله آنکه متمکن نیست اولویت دارد و افضل است، اما آنکه متمکن است و نمی رود، آیا کار خیر و سبیل الله نیست؟ بله هست.

یک جای دیگر در همان زکاة در ختام یک عده مسائل ذکر فرموده، مسأله ۲۲: لا يجوز اعطاء الزکاة للفقیر من سهم الفقراء لزیارة أو الحج أو نحوهما من القرب و يجوز من سهم سبیل الله. هشت مورد در قرآن برای زکات ذکر شده که یکی اش إِنَّمَا الصَّدَقَاتُ لِلْفُقَرَاءِ وَالْمَسْكِينِ وَ يَكْفِي فِي سَبِيلِ اللَّهِ، صاحب عروه فرموده اند یک فقیری است می خواهد حج برود و پول ندارد. شما از سهم سبیل الله به او می دهید عیبی ندارد. اما از سهم فقراء بدهید نمی شود. یک مطلب اینجا هست که مربوط به زکات می شود که آیا فرض اینها لازم است؟ نه. قرآن فرموده این هشت مورد مورد زکات است، آیا کسی باید زکاتش را هشت قسمت کند و یک قسمت را بر این و آن تا هشت قسم؟ نه. همه را به یک مورد بدهد اشکالی ندارد که هم در زکات و هم در خمس این را آقایان فرموده اند. و گفته اند ظهور ندارد که باید تقسیمش کرد.

حالا اگر کسی قصد کرد، صاحب عروه فرموده‌اند این فقیر است و می‌خواهد حج برود و پول ندارد. شما بعنوان سهم سبیل الله به او بدهید که حج برود اشکالی ندارد، اما بعنوان فقیر اگر به او بدهید اشکال دارد. چرا؟ چون زکات که برای فقیر جعل شده، برای خورد و خوراک و مسکن و زندگیش جعل شده نه اینکه با آن به زیارت و حج برود. یک عده‌ای اینجا عروه را حاشیه کرده‌اند که فی محله هم هست این حاشیه تا گفته‌اند اگر هم به فقیر می‌دهند اگر شأنش باشد که حج برود چه اشکالی دارد؟ بنحو مطلق نمی‌شود نه گفت. بگوئید اگر شأنش نیست عیبی ندارد اما اگر شأنش باشد چه؟ یعنی یک فقیری است که همه بستگانش دارند به حج می‌روند و این پول ندارد که برود این شأنش هست که حالا که همه این‌ها دارند به حج می‌روند این هم برود و حج رفتنش خلاف شأنش نیست، از زکات بعنوان فقیر می‌دهند. چون فقیر پول زکات را می‌گیرد و صرف می‌کند در آنچه که شأنش است.

یک مورد هم در خود حج است در فصل فی شرائط وجوب حجة الإسلام، مسأله ۳۹، فرموده‌اند: لو أعطاه ما یکفیه للحج خمساً أو زکاة و شرط علیه أن یحج به، فالظاهر الصحة ووجوب الحج علیه، إذا کان فقیراً أو کانت الزکاة من سهم سبیل الله. (مثل اینکه این فقیر بودن در ذهن ایشان هم در کتاب زکات و هم حج بوده که باز فقیر را خواسته‌اند استثناء کنند. به فقیر می‌گوید من این پول را به شما می‌دهم از سهم زکات می‌دهم که حج بروی یا به هاشمی از خمس می‌دهد که حج برود، این شرط صحیح است) الظاهر الصحة ووجوب الحج علیه إذا کان فقیراً أو کانت الزکاة من سهم سبیل الله. باز اینجا یک عده‌ای منهم آمیرزا عبد الهادی حاشیه کرده‌اند که فی

صحة الشرط اشكال، إن كان من سهم غير سبيل الله.

بد نیست استطراداً این را اینجا عرض کنم که زید در مالش خمس یا زکات هست، این ولایت را دارد که به این نه آن بدهد و آن نه این بدهد، اما اگر به این مورد داد آیا حق دارد بگوید که با این پول ناهار بخور، نه لباس بخر، یا حج برو نه زیارت برو؟ به چه دلیل این شرط را می‌کند؟ ولایت دلیل می‌خواهد. المؤمنون عند شروطهم در جایی است که حق شرط داشته باشد. صاحب عروه فرموده اگر شرط کرد که با این پول حج کند باید حج کند، به چه دلیل؟ المؤمنون عند شروطهم، شرطی که شخص حق دارد بکند، آن شرط را اگر کرد و این پذیرفت باید انجام دهد. پس نمی‌تواند اینگونه شرط کند و ثانیاً اگر از سبیل الله باشد آقایان گفته‌اند حق دارد که این شرط را بکند چون گفته‌اند یا به فقیر بده یا سبیل الله و اگر در سبیل الله دارد می‌تواند حج یا زیارت امام حسین علیه السلام را اختیار کند. ولی اگر بعنوان فقیر داد نمی‌تواند شرط کند.

جلسه ۶۸۵

۹ جمادی الأول ۱۴۳۵

مسأله ۷: الحج أفضل من الصدقة بنفقته، شخصی پولی دارد و حج واجب به گردش نیست، آیا با این پول حج برود افضل است یا صدقه بدهد؟ البته صدقه در اصطلاح شرعی پولی است که انسان لوجه الله می دهد چه به غنی یا فقیر می دهد و اینطور نیست که خاص باشد که به فقیر بدهد اعم است. بله فقیر یک جهت رجحانی دارد که در بحث صدقه است. در این مورد روایات متعدده دارد که شاید متواتر باشند که یکی را می خوانم:

صحیحة معاوية بن عمار عن أبي عبد الله عليه السلام عن أبيه عن آبائه عليهم السلام ان رسول الله صلى الله عليه وآله لقيه اعرابي (دهاتی) قال: يا رسول الله اني خرجت أريد الحج ففانني وأنا رجل مُمِيل (پولدار) فمرني أن أصنع بهالي ما أبلغ به مثل أجر الحاج، فالتفت اليه رسول الله صلى الله عليه وآله فقال: أنظر إلى أبي قبيس فلو أن أبا قبيس لك ذَهَبَةٌ حمراء أنفقته في سبيل الله ما بلغت به ما يبلغ الحاج (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۴۲ ح ۱) یک عده احادیث دیگر اینجا هست.

در این مقام دو روایت معتبره هست: یکی صحیحه و یکی موثقه که

ظاهرش این است که اگر به فقراء ولد فاطمه علیها السلام پول بدهد ظاهرش این است که افضل از حج است. روایتش را می خوانم. دو روایت است از حلبی که یکی صحیحه و یکی موثقه است چون دو سند دارد. صحیحه حلبی قال سألت أبا عبد الله عليه السلام عن امرأة أوصت أن يُنذر قدر ما يُحج به (قدر پول حج ببندد چه چیزی ثوابش بیشتر است آن را بدهید) فيسأل فإن كان الفضل أن يوزع في فقراء ولد فاطمة عليها السلام وزع فيهن وإن كان الحج أفضل حُج به عنها. فقال عليه السلام: إن كان عليها حجة مفروضة فليجعل ما أوصت به في حجتها أحب إليّ من أن يقسم في فقراء ولد فاطمة عليها السلام (همان باب ح ۴) که فرمایش حضرت این است که اگر حج واجب به گردش است بهتر است که در حج مصرف شود از اینکه بین فرزندان فاطمه علیها السلام مصرف شود. که اگر حج واجب نیست محبوب تر نیست و چون سؤال از این بوده که کدام افضل است. ظاهرش این است که دادن این پول به فقراء ولد فاطمه علیها السلام محبوب تر است از اینکه به حج بدهند (کتاب الحج، باب ۴۲ ح ۴).

روایت دیگر در کتاب وصیت است باب ۶۵ ح ۴، از حضرت صادق عليه السلام موثقه است، قال عليه السلام: سألتني رجل عن امرأة توفيت ولم تحج (حجة الإسلام بر گردش بوده) فأوصت... فقلت: إن كان عليها حجة مفروضة فان ينفق ما أوصت به في الحج أحب إليّ من أن يقسم في غير ذلك.

در این روایات أحب را باید گفت که باب افعال التفضيل خودش یک بحثی است که بعضی گفته اند که مشترک بین تفضیل و بین تعیین، ظاهراً این تام نیست که مغنی و مطول دارد و علامه مجلسی هم در مرآة العقول تعبیر کثیر فرموده در ذیل این روایت، اما آنکه متبادر از باب افعال التفضیل است، تفضیل است و غیرش مجاز است حتی اگر عدداً زیاد باشد قرینه می خواهد

وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ، این اولی نه اینکه دیگران هم ولایت دارند و این اولی است، مثلاً اولی از اخوه هستند. وَأُولُو الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ، نه معنایش این است که می شود به اخوه داد و به اولادهم داد و اولاد بهتر است، اینجا اولاد تعیین است به چه دلیل؟ به دلیل خارجی و از ادله و قرائن دیگر برداشت می کنیم. خود "أحب" ما باشیم و احب معنایش این است که بهتر است و واجب که با مستحب متكافی نیست، صدقه مستحب است و حج اگر واجب باشد، معنا ندارد که احب بمعنای افعال التفضیل یعنی این پول را ثواب دارد که در حج و یا صدقه مصرف کنند و حج بهتر است، واجب با مستحب تراحم نمی تواند داشته باشد، پس بخاطر اینکه واجب با مستحب تراحم ندارد، این احب را حمل بر تعیین می کنند. حضرت می فرمایند: اگر حج واجب به گردنش است که متعین بر اوست، احب را حضرت بکار برده اند شاید به لحاظ اینکه اگر واجب نباشد آن دیگری احب و افضل است و مفهوم عرفی اش شاید این باشد. صحیحه حلبی که اول خواندم مفهوم شرط است و موثقه اشبه به وصف است حالا همان صحیحه حلبی که باشیم، پس ما باشیم و این روایت ظاهرش این است. اگر حج واجب نیست احب نیست ولی اگر واجب باشد احب است از صدقه دادن به فقراء ولد فاطمه علیها السلام.

علامه در چند تا از کتاب هایشان یکی روایت را ذکر کرده و رد شده. علامه در منتهی (غالباً آقایان در کتاب فقهی متعرض این روایت و مطلب نشده اند. صاحب عروه با اینکه متأخر است از کتب متقدمین امثال علامه و محقق، اصلاً اشاره به این مطلب نکرده نفیاً یا اثباتاً، همینطور افضل من الصدقة بنحو مطلق فرموده. علامه در تحریر که بی استدلال است ج ص فرموده: التاسع عشر: صرف المال في الحج المفروض أفضل من الصدقة به علی اولاد

فاطمه عليها السلام. همان روایت است فقط أحب را افضل کرده و گفته و رد شده. در منتهی که استدلالی است ج ۲ ص ۸۸۲ فرموده: مسألة: و صرف المال في الحج المفروض افضل من الصدقة به على ولد فاطمة عليها السلام انّ الحج واجب والصدقة ندب، یعنی تکافؤ نیست، وقتی که تکافؤ نباشد تعیین است و افضل نیست، ایشان همان افعال التفضیل، أحب را افضل فرموده‌اند و بعد فرموده‌اند و روی ذلك الشيخ في الصحيح عن الحلبي.

مقتضای جمع بین این (با این استظهار) و روایاتی که می‌گوید حج افضل را می‌توانیم یک استثناء به آن بزینم و آن فقراء ولد فاطمه عليها السلام هستند مگر یک چیز بگوئیم و آن این است که بگوئیم آن روایاتی که می‌گوید حج افضل است که ظاهراً روایات متواتر است و تعبیرهای شدیدی دارد که یکی هم صحیح‌های بود که خواندم که حضرت فرمودند: اگر ابو قیس را صدقه بدهی که اگر طلای قرمز باشد فایده‌ای ندارد، بگوئیم آن‌ها آبی از تخصیص است که این روایات از بس تعبیرهای شدید دارد قابلیت تخصیص ندارند. پس این صحیح را چکار کنیم که ظاهرش این است؟ صحیح را باید حمل بر محاملی کنیم که شاید اقرب المحامل به نظر می‌آید در موارد مختلف که قضیه خارجی است، یعنی یک موردی بوده که اگر پولش را به حج نمی‌داده پولش را به فقراء ولد فاطمه عليها السلام می‌داده و آن مورد یک موردی بوده که حضرت تشخیص داده بودند که اهمیت دارد که می‌آید که گاهی بخاطر جهاتی یک چیزی اهم باشد، وگرنه ما باشیم و حسب قواعد این را باید تخصیص بزینم مگر بگوئیم آن آبی از تخصیص است و تعبیرها یک تعبیرهایی است که آبی از تخصیص است. ما یک جاهائی داریم که آبی از تخصیص باشد. مرحوم شیخ شاید می‌فرمایند نسبت به الإسلام یعلو ولا یعلی علیه می‌فرمایند این تعبیر آبی

از تخصیص است، یعنی صحیح نیست بگوئیم الإسلام یعلو ولا یعلی علیه إلا در فلان جا که یعلی علی الإسلام. نه، قابلیت اینکه یعلی علی الإسلام باشد ندارد. بله یک جاهائی داریم که یک تعبیرهای آبی از تخصیص باشد، این را قبول داریم بعنوان کلی در مثل روایات افضلیت حج از صدقه خیلی شدید است که نخواستیم وقت بگیریم خود شما مراجعه کنید که ۲۰ - ۳۰ تا روایت دارد در وسائل و مستدرک و جامع احادیث شیعه.

بالتیجه الحج أفضل من الصدقة بنفقة الحج، اگر این استثناء گیری پیدا کرد فبها وگرنه این را استثناء می‌زنیم بعنوان یک کبرای کلی اگر یک فقرائی من ولد فاطمه علیها السلام بودند و کسی خواست حج مستحب برود و خواست افضل انجام دهد و حج واجب بود و مستحب نبود ظاهر روایت آنطور که من برداشت کردم می‌گوید آن افضل است.

مسأله ۸: **یستحب كثرة الانفاق في الحج وفي بعض الأخبار، ان الله يبغض**

الإسراف إلا في الحج والعمرة. یکی از روایاتش این است:

صحیحة ابن أبي يعفور عن أبي عبد الله علیه السلام، قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ما من

نفقة (انفاق) أحب إلى الله عز وجل من نفقة القصد (متوسط) ویبغض الإسراف إلا في الحج والعمرة. اسراف یعنی زیاده روی. یک بحثی است که مرحوم نراقی و دیگران مفصل نقل کرده و در قرآن مکرر اسراف آمده و کلمه تبتذیر آمده که آیا این‌ها یک چیز یا دو چیز است، معروف این است که دو چیز است. اسراف این است که یک چیزی فی محله است فقط زیادی انجام می‌دهد. تبتذیر این است که اصلاً فی محله است مثل اینکه شخصی یک مرغ بریان می‌کند و جلوی گربه می‌اندازد که این تبتذیر است. اما یک وقتی فرض کنید یک اطعامی می‌کند ولی زیادی صرف می‌کند که این اسراف است که بحث مفصل و

مفیدی است (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۵۵ ح ۱) که اسراف در حج و عمره مبعوض نیست.

تابع اینجا این است که اسراف به معنای حقیقی‌اش که مشهور هم همین است، اسراف هر چه که هست از محرمات است و ادله متعدده دارد که یکی هم صحیح‌های است که می‌خوانم چون بعضی تشکیک در حرمت اسراف کرده‌اند.

الصحيح عن الرضا عليه السلام که حضرت اسراف را از کبائر حساب کرده‌اند که در این صحیح‌های سی و اندی کبائر ذکر شده که یکی هم فرموده‌اند اسراف (وسائل، ابواب جهاد النفس، باب ۴۶ ح ۳۳).

مرحوم نراقی در عوائد اینطور فرموده: وهو (حرام بدون اسراف) يدلّ عليه الإجماع القطعي بل الضرورة الدينية والآيات الكثيرة والأخبار المتعددة. و یک مشت آیات ذکر کرده: ومنها قوله تعالى: وَأَنَّ الْمُسْرِفِينَ هُمْ أَصْحَابُ النَّارِ، که دلالت بر عموم حرمت اسراف می‌کند إلا ما خرج، (سوره غافر: ۴۲) این اصل اسراف است. این اسراف که حرام است در حج مطلوب نیست و مبعوض است، از حرام استثناء نشده در آن روایات و روایاتی که دارد که یبغض الإسراف إلا فی الحج والعمرة مسلم است و گیری ندارد چون بنحو مطلق حرام است و از کبائر هم هست، اگر کبائر است إلا در حج والعمرة استثناء می‌شود؟ این نیست. بله یک چیز هست و آن اینکه لا إشکال که در روایات متعدده مستفاد از روایات این است که کلمه اسراف، اسمش را مجاز یا توسع بگذارید، بخاطر ادله مسلم که ایشان فرمودند اجتماع قطع و آیات و روایاتی و ارتکاز مستقلاً یا منضماً اسراف در روایات استعمال شده در جاهائی که قطعاً حرام نیست. مثلاً در کشف الغطاء ج ۱ ص ۲۰۳ فرموده: من الإسراف ...

کِإِرَاقَةَ فَضْلِ الْإِنَاءِ وَالْقَاءِ النَّوَى. آدم خرما می خورد هسته اش را بیرون بیاندازد یا اینکه آب می نوشد و زیادی اش را می ریزد. روایت هم دارد موثقه اسحاق بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام: قال أدنى الإسراف هراقة فضل الإناء وابتذال ثوب الصون و القاء النوى. (وسائل، کتاب الصلاة، ابواب احکام الملابس، باب ۲۸ ح ۱) روایت معتبر است و حضرت فرمودند: أدنى الإسراف، اگر اسراف حرام باشد ادنی، یعنی اقل الحرام با اینکه شاید قطع باشد بالارتکاز که این ها از محرمات نیست که اضافه آب را آدم بریزد و یا خرما که می خورد هسته اش را نیاندازد. ممکن است فقراء آن را آرد کنند و نان بپزند. در روایات مکرر ذکر شده (صون یعنی آبرو) آدم مستحب است که دو لباس داشته باشد، یک لباسی که با آن بیرون می رود و یک لباسی که در خانه می پوشد. چون مستحب است هم برای زن و هم مرد که در خانه کار کند، خوب کار که بکند لباسش آلوده می شود و با لباس بیرون در خانه کار کند خوب از بین می رود. حضرت فرمودند این از اسراف است. لباسی که برای آبروی انسان است آن را آلوده کند. حالا اگر کسی ندارد که چاره ای ندارد اما آنکه می تواند دو لباس داشته باشد. آن وقت اسراف در حج و عمره باید گفت معنایش این است که اسراف حرام در حج و عمره می شود مستحب، استحباب مکروه در حج و عمره مکروه نیست. اگر ما باشیم و این روایت، می گوید مبعوض نیست، یعنی انسان گرفتگی در حج نکند و از روایتی دیگر استفاده می شود که استحباب است. مثلاً یکی از استحباب های مستحب این است که انسان قیمت چیزی را که می خواهد بخرد طی کند که انسان بگوید آیا کمتر نمی شود. ممانسه مکروه است، اما اصل معامله را به ارزان تر بگیرد از مستحبات است ولی در حج از بعضی از روایات استفاده شده که این مکروه است و در حج تخفیف نگیرد.

ظاهراً اینجا صغرای ارتکاز هست و اینکه اسراف حرام نمی‌شود که جائز و مستحب در حج چون تکافؤ و تعارض می‌خواهد که بین واجب و حرام تکافؤ نیست.

جلسه ۶۸۶

۱۰ جمادی الأول ۱۴۳۵

تابع بحث دیروز صحیحہ ابن ابی یعفر عن ابی عبد اللہ رضی اللہ عنہ، قال: قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ما من نفقة أحب إلى الله عز وجل من نفقة القصد ویبغض الإسراف إلا في الحج والعمرة (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۵۵ ح ۱) قصد و اقتصار یعنی میانہ روی، یعنی بین افراط و تفريط، نہ زیادہ روی و نہ کندروی. روایت صحیحہ است کہ در ہر اتفاقی قصد مطلوب است و محبوب ترین چیز نزد خداست این افعال التفضیل ہا عادیہ نہ بعنوان مطلق است وانما بالاضافۃ والنسبۃ است کہ ہم در کلام عرف زیاد است و ہم در قرآن کریم مکرر وارد شدہ و در روایات بسیار ہست. چیزی را کہ انسان انفاق می کند چہ بر خودش و بر عائلہ اش و بستگانہش و دیگران، در ہمہ چیز نزد خدا قصد است نہ افراط و نہ تفريط، خدا اسراف را مبعوض می داند مگر حج و عمرہ. روایات متعدد دارد.

اینجا یک مطلب است و آن این است کہ اسراف و تبذیر فرقش این است کہ تبذیر آن است کہ بی جا مصرف شود و اسراف آن است کہ بجاست فقط

زیاده روی کند.

آنچه که از روایات استفاده می شود و کمتر در کتب فقهی باز شده با اینکه آیات و روایات متعدده دارد، جائی که مفصل ذکر شده مرحوم نراقی در عوائد یک عائده راجع به اسراف و تبذیر دارد که آیات و روایاتش که کدام اجماع است و بحث خوبی دارند. از روایات و فتاوی فقهاء استفاده می شود که اسراف یک مرتبه حرام و یک مرتبه مکروه دارد که بحث مفصلی است در اواخر عوائد مرحوم نراقی، عائده، ۶۱ تقریباً مفصل این مسأله را مطرح کرده اند، گرچه در جواهر و غیرش بالمناسبات شخص آمده و مرحوم نراقی نسبتاً جمع و جور کرده اند.

اسراف یک مراتب محرمه و یک مراتب مکروهه دارد. و اینکه در روایت صحیحی از پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که حضرت صادق عَلَيْهِ السَّلَام فرمودند: **وَيَبْغُضُ الْإِسْرَافَ إِلَّا فِي الْحَجِّ وَالْعُمْرَةِ**، اسراف حرام آیا در حج و عمره حرام نیست یا اسراف مکروه در حج و عمره مکروه نیست؟ ما در خارج در ادله داریم که یک لا اقتضائی استثناء می شود از یک اقتضائی و مکرر هم داریم. کذب حرام است اما در اصلاح می شود جائز و محبوب و فضیلت در حالیکه خود اینکه شما بخواهید دو نفر را آشتی بدهید واجب نیست مثل اصلاح ذات البین ولی حرام برایش می شود مستحب که این دلیل می خواهد و گرنه هیچ وقت به طبع اولی یک لا اقتضائی نمی تواند مخصص یک حکم اقتضائی باشد.

یک بحثی است که آیا در ادله استفاده می شود که اسراف مطلقاً حرام است **إِلَّا مَا خَرَجَ** یا مطلقاً مکروه است **إِلَّا مَا خَرَجَ** که بحث مشکلی هم هست و من ندیدم حتی مرحوم نراقی که مکرر عائده ایشان را دیدم خود ایشان مستوفی این را بحث نکرده اند گرچه ظاهر آیات و روایات این است که حرام

است و ما خرج را باید استثناء کنیم، اما بحث پیچیده‌ای است که خوب است این مسأله رسیدگی شود که آیا اصل در اسراف حرمت است إلا ما خرج یا عدم حرمت است، إلا ما خرج؟

اینجا می‌خواهم عرض کنم که روایت صحیح است و اشکالی ندارد و بعداً پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این را فرموده‌اند که اگر انسان با زبان روزه بگوید قال رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ هیچ اشکالی ندارد. و فرمایش پیامبر صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این است و يبغض الإسراف إلا في الحج والعمرة، يبغض آیا ظهور در حرمت دارد مگر قرینه داشته باشد یا کثرت استفاده معصومین عليهم السلام از ماده مبغوض در غیر محرمات سبب شده که ظهور بشکند؟ این یک بحثی است پر زحمت و پر فایده، شخص مدققی و محقق و فقیهی مثل مرحوم صاحب معالم در مسأله مستحب و واجب قائل به این شده‌اند که بخاطر کثرت استفاده معصومین عليهم السلام از صیغ امر در مستحبات، ظهورش در وجوب شکسته شده که آن دلیل می‌خواهد. یعنی اگر ما یک روایتی دیدیم که در آن امر بود و از معصومین عليهم السلام بود و سندش تام بود مشهور بین فقهاء این است که به نظر می‌رسد که اصح همین باشد که ظاهرش وجوب است. پس اگر ما یک امری با یک سند صحیح از یکی از معصومین عليهم السلام دیدیم ظهور در وجوب ندارد که بگوئیم استحباب قرینه می‌خواهد، نه، این الزام معلوم نیست و اصل عدم الزام و رفع ما لا يعلمون است، وجوب قرینه می‌خواهد. البته این فرمایش صاحب معالم را بعدی‌های ایشان تا به امروز نپذیرفته‌اند و به نظر می‌رسد که کثرت کافی نیست برای اینکه ظهور عقلانی را بشکند، بله کثرت گاهی به حدی می‌رسد که ظهور عقلانی شکسته می‌شود اما می‌گویند در اوامر اینطور نیست.

خلاصه مبغوض بودن دو مرتبه دارد. یک مرتبه لا اقتضائی و یک مرتبه

اقتضائی. خود من و شما و کسان دیگر و عقلاء در امورشان یک چیزهائی نزدشان مبعوض است و از آن بدشان می‌آید اما در حرام بدش نمی‌آید. یک چیزهائی هست که در حدی است که بدش می‌آید.

پس بغض یک وقت در یک مرتبه بالائی است که می‌شود حرام و یک وقت یک مرتبه پائین‌تر است که حرام نیست و مقام ثبوت و واقعش این است که این مکروه است. آن وقت حضرت فرمودند: و**یبغض الإسراف**، این یبغض آیا اعم از بغض حرام و مکروه است و اسراف اعم است از اسراف اعم و مکروه یعنی اسراف حرام در حج و عمره می‌شود مبعوض که نمونه‌هائی داریم که **قد یکذب الرجل فیکون عند الله صادقاً وقد یصدق الرجل فیکون عند الله کاذباً** و آن اصلاح ذات البین است و قطع ذات البین است. پس اینطور نیست که اگر اسراف بگوئیم حرام است پس چطور در حج و عمره استثناء می‌شود که حج عمره یک واجبی نیست یعنی خرج حج عمره که از واجبات نیست، آیا اسراف حرام می‌شود جائز و مستحب یا اسراف مکروه است که جائز می‌شود؟ چه گیری دارد که به اطلاقش تمسک کنیم؟ این نکته را خواستم عرض کنم که آیا حرام بخاطر یک امر مستحب تخصیص می‌خورد؟ اصل اولی این است که نه. یک لا اقتضائی نمی‌تواند اقتضائی را تخصیص بزند. فرض کنید قضاء حاجت مؤمن مستحب است حالا اگر مؤمن یک حرامی از کسی طلبی، آیا چون قضاء حاجت مؤمن است می‌شود جائز؟ اصل اولی می‌گوید: نه.

حرام را مستحب تخصیص نمی‌زند و واجب را مکروه تخصیص نمی‌زند این اصل اولی است، اما در ادله داریم کذب در اصلاح، اصلاح کم لا اقتضائی است و غیر الزامی است اما دروغ در آن می‌شود فضیلت نه فقط جائز می‌شود

که این دلیل می‌خواهد. آیا در باب اسراف ما این را داریم؟ چون روی این چیزها کار نشده آدم می‌ماند. اینکه روایت صحیحه است و گیری در سندش نیست، بالتعبد با زبان روزه می‌شود گفت **قال رسول الله ﷺ: يبغض الإسراف في الحج والعمرة**، اسراف در روایات دو مرتبه دارد: مرتبه اقتضائی و لا اقتضائی، مرتبه حرام و مکروه، این **يبغض الإسراف** آیا حتی اسراف حرام را هم می‌گیرد؟ خلاف قاعده است و لا اقتضائی تخصیص نمی‌زند اقتضائی را، دلیل معتبر می‌خواهد که چیزی که الزامی نیست تخصیص بزند الزامی را. ما مواردی را داریم مثل کذب در اصلاح، اصلاح واجب نیست، نه چون واجب است تخصیص می‌زند کذب حرام را، نه دلیل دارد، آن وقت باید از خارج دلیل داشته باشیم. قاعده اولی این است که هیچ مستحبی واجب و حرام را تخصیص نمی‌زند و هیچ مکروهی، واجب و حرام را تخصیص نمی‌زند الزام را لا الزام تخصیص نمی‌زند مگر اینکه دلیل داشته باشیم که در مواردی داریم. پس اینکه دارد که **يبغض الإسراف إلا في الحج والعمرة**، حتی اسراف حرام در حج می‌شود جائز؟ نه. خلاف قاعده است که دلیل می‌خواهد که این مستحب در حج عمره، اسراف حرام نیست، اسراف حرام می‌شود غیر حرام یک دلیل دیگر می‌خواهد. این روایت و امثالش کافی نیست. اسراف مکروه در حج یا عمره می‌شود جائز یا مستحب کراهتش می‌رود و مستحب می‌شود نه اسراف حرام. مخصص و مقید باید متکافی باشد با مخصص و مقید و آن عام و مطلق، چون تکافؤ نیست لهذا ما محرّمات را به مستحبات تخصیص نمی‌زنیم با اینکه هم این و هم آن مطلق هستند.

حالا این اسراف مطلق که گفته شده که مکروه است **إلا في الحج والعمرة**، در حج و عمره که قطعاً واجب نیست اسراف، اسراف مکروه را آن

می خواهد استثناء کند، بخاطر اینکه مستحب نمی تواند حرام را کنار زده و تخصیص بزند یا اعم است؟ من می خواهم یک کلمه عرض کنم که اعم دلیل می خواهد. همیشه اصل اولی این است که لا اقتضائی که مستحب و مکروه باشد و مباح، در مرتبه اقتضائی نیست و لهذا نمی تواند مخصص و مقید باشد اقتضائی را مگر اینکه دلیل خارجی داشته باشیم مثل در باب کذب در اصلاح و نظیر کذب در اصلاح ما کم داریم. یعنی آیا ممکن است بخاطر یک مستحب قتل بشود جائز؟ یا بخاطر یک مستحب غیبت بشود جائز؟ یا شرب خمر بشود جائز؟ امکان ندارد و خلاف ظاهر و مرتکبات عقلائیه است. بله گاهی شده که دلیل اقوی می خواهد مثل کذب در اصلاح ذات البین. یک محرمات استثناء شده یک چیزهایی که از واجبات نیست، واجب و حرام در ردیف هم هستند، وقتیکه تزاحم پیدا کرد هر کدام اهم است مقدم می شود. اما مکروه و مستحب با واجب و حرام تکافؤ ندارند. مکروه و مستحب الزامی پشت سرش نیست، چطور می تواند که یک الزام را بشکنند؟ من مانع از این نیستم که مانع عقلی ندارد، امکان ظهور ندارد و خلاف ظاهر است، اما اگر جائی دلیل داشتیم می گوئیم که چند مورد داریم که یکی کذب در اصلاح است که دلیل داریم. هیچ وقت نمی شود یک حرامی با یک مستحب بشود جائز و یک واجبی با یک مکروه بشود حرام، امکان ندارد واجب واجب است. اگر یک واجبی مزاحمش شد باید دید که کدام اهم است، یک حرامی مزاحمش شد باید دید که کدام اهم است، یک حرام نمی تواند نه مکروه و نه مستحب تخصیصش بزند بما هو، نمی تواند که خلاف ظاهر است نه اینکه اشکال عقلی دارد. اما اگر یک دلیل مسلم داشت می گوئیم که یک نمونه اش کذب در اصلاح است. این مسأله محل ابتلاء عموم است که باید بیشتر روی آن کار شود.

جلسه ۶۸۷

۵ جمادی الثانی ۱۴۳۵

مسأله ۹: يجوز الحج بالمال المشتبه كجوائز الظلمة مع عدم العلم بحرمتها. پولی است که احتمال داده شود که حرام باشد، اما شبهه بدویه است یا مورد علم اجمالی غیر محصور است یا مقرونه به علم اجمالی محصور اما غیر منجز مثل شبهه‌ای که بعضی از اطرافش خارج از محل ابتلاء است، یا علم اجمالی طولی است بنابر اینکه منجز نباشد، یا امثال ذلک مالی که انسان احتمال می‌دهد که حرام باشد اما این احتمال منجز واقع محتمل نیست، اگر واقعاً حرام باشد آن حرمت بر انسان منجز نیست با همچنین مالی جائز است که انسان به حج برود و حج خصوصیت ندارد. اما روایات خاصه دارد که مسأله را ذکر کرده‌اند با همچنین مالی می‌شود نماز خواند یا غذا بخرد و بخورد. این خصوصیت ندارد فقط ذکرش از باب این است که یک روایت خاصه در مسأله هست که آن‌ها هم تجویز کرده و این هم که ایشان مثال زده‌اند کجوائز الظلمة، چون توی خود روایات آمده سؤالاً یا جواباً که غالباً سؤال است ایشان هم مثال به جوائز ظلمه زده‌اند و گرنه جوائز ظلمه خصوصیت ندارد و آن هم

یک مصداقی از مصادیق مال مشتبّه است، چون ظالم توی سر این و آن می زند و پول می گیرد و جمع می کند و از همین پول جائزه و هدیه به این و آن می دهد. آیا شما می دانید تفصیلاً که این هدیه حرام است، جائز نیست که با آن حج کنید، می دانید اجمالاً حرام است، محصوراً منجزاً؟ آن هم جائز نیست، اگر این دو تا نباشد یعنی از روی قرائن انسان می داند که این پولی را که ظالم داده به او که به حج برود این پول مصادره از فلان کس است جائز نیست، یا می داند یکی از این دو تا پول که هر دو محل ابتلائش است مصادره از فلان کس است این هم جائز نیست. اما غیر این دو مورد، شبهه محصوره منجزه و یا علم تفصیلی به حرام غیر از این دو مورد، اصل حل جائز است و به تعارض هم اصل حل تساقط نیست.

این مسأله جوائز الظلمه یک مسأله مفصلی است که مرحوم شیخ انصاری در آخر مکاسب محرمه مفصل این را بحث کرده اند و صوری برایش نقل کرده اند که حالا مناسبت بحث ندارد چون مفصل است و روایاتش و عمل فقهاء به آن که روایات متعارض و متخالف دارد و اینکه این و آن موردشان کجاست و جمع مقتضایش چیست که هم فتاوی در آن مختلف هست و هم استظهار وقت می گیرد. فقط یکی از روایات مسأله را می خوانم تبرکاً و گرنه جای مسأله اینجا نیست.

صحيحه أبي همام (اسماعيل بن همام) عن أبي الحسن الرضا عليه السلام في حديث فيمن عليه دين، قال عليه السلام: يحج سنة ويقضى سنة... قلت: أعطي المال من ناحية السلطان قال عليه السلام: لا بأس عليكم (وسائل، كتاب الحج، ابواب النيابة في الحج، باب ۵۰ ح ۶). اینکه حضرت فرمودند لا بأس عليكم، ائمه عليهم السلام قاعده اش این است که بیان حکم شرعی می کنند و مکرر هم به مناسبات

صحبتش گذشت که اگر امام یک چیزی را فرمودند آیا از باب این است که حکم شرعی اش این است؟ یعنی اگر ظالم به کسی پول داد و این نمی‌داند نه تفصیلاً و نه اجمالاً منجزاً که این پول حرام است، آیا می‌تواند با آن حج کند؟ آیا حکم این است یا حضرت اجازه دادند؟ پول ظالم حرام است و امام ولی هستند اجازه دادند. مقتضای قاعده اولی این است که ائمه علیهم‌السلام بیان حکم می‌کنند گرچه اینجا احتمال داده باشد که حکم این نباشد و این مال امام است که اجازه داده‌اند. آقایان فرموده‌اند این خلاف اصل است و قرینه اقوی می‌خواهد. بعضی از این کلمه علیکم خواسته‌اند فقهاء استفاده کنند که چون مجهول المالک است و سهم امام است و امرش منوط می‌شود به اذن فقیه جامع الشرائط که در آن روایت دارد. والله لیس له مالک غیر (نسبت به مجهول المالک). از اینکه حضرت فرمودند: لا بأس علیکم معنایش این است که اجازه را به شیعه دادند نه به همه.

مسأله ۱۰: لا یجوز الحج بالمال الحرام، لکن لا یبطل الحج إذا کان لباس احرامه وطوافه و ثمن هدیة من حلال. این لا یجوز، جواز تکلیفی است که حرام است که با پول حرام بخرد و بخورد و حج برود حرام است که گیری ندارد. مسأله هم روایات متواتره بلا إشکال دارد و هم مکرر ادعای ضرورت در آن شده، ضروره الإسلام و یا مسلمین. تمام طوائف مسلمین لا یختلف فیہ الاثنان در اینکه در مال حرام تصرف جائز نیست حالا به هر جهتی باشد که یکی هم حج کردن باشد. یکی از آن روایات این است که تبرکاً می‌خوانم:

صحیحہ ابان عن ابي عبد الله عليه السلام: أربعٌ لا یجُزْنَ فی أربعٍ (این مفهوم ندارد که یجزن فی أمور آخری، چون اداء حصری در کار نیست، مفهوم اگر باشد مفهوم لقب است که لقب هم مفهوم ندارد، مگر از قرینه مقامیه یا مقالیه

استفاده حصر شود. **اربع لا یجزن فی اربع** (این هم که اربع گفته شد بمعنای مؤنث، چون اربع بدون "ه" برای مؤنث و با "ه" برای مذکر است. سبع لیال و ثمانیه ایام، یوم مذکر است که ثمانیه با "ه" گفته شده، لیل مؤنث است که سبع بدون "ه" گفته شده و اینکه در اینجا گفته شده **اربع لا یجزن فی اربع** (باعتبار معنی است یعنی اربع خصال و خصله) **الخیانه والغلول والسرقة والربا لا یجزن فی حج ولا عمره ولا جهاد ولا صدقة** (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۵۲ ح ۴) که در همین باب یک مشت روایت هست. سرقت و ربا که معلوم است، خیانت در امانت گفته می شود، یعنی زید نزد کسی پول امانت گذاشت که بعد برگرداند او با این پول به حج رفت جائز نیست، این اسمش خیانت در امانت است. غلول به اختلاس گفته می شود. یعنی یک چیزی را انسان یواشکی مخفی کند. غلول یک قسمی از اختلاس است. **وَ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُغْلَ وَمَنْ يُغْلُ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ**، این آیه نازل شده و شأن نزولش این است که در جنگ بدر وقتی که مسلمان را خداوند نصرت داد و مشرکین فرار کردند غنائم را که جمع کردند یک پارچه سرخی بود که جلب نظر می کرد یک وقت این پارچه گم شد. بعضی از منافقین گفتند رسول الله غلها، یعنی یواشکی مخفی کرده اند. آیه نازل شد که **وَ مَا كَانَ لِنَبِيِّ أَنْ يُغْلَ**.

پس گیری ندارد که با پول خیانت و ربا و سرقت و غلول نمی شود به حج و عمره رفت. صاحب عروه فرموده: **لكن لا يبطل الحج**. چه واجب یا مستحب باشد کارش حرام بوده و اگر سه چیز حلال باشد حجش درست است: لباس احرامش و لباسی که وقت طواف واجب پوشیده بوده و پولی که به گوسفند هدی می دهد حلال باشد.

این مسأله یک مسأله ای است که خیلی بحث دارد، فقط چون چند جای

عروه قبلاً این مسأله مطرح شده و آنجاها مفصل صحبت شده حالا این مسأله را بحث نمی‌کنم فقط جایش را عرض می‌کنم که اگر آقایان خواستند خودشان مراجعه کنند: ۱- در فصل اول عروه که شرائط و جوب حج باشد، مسأله ۶۰ و ۶۹. یک تکه از دو مسأله را می‌خوانم قدر شاهد. در مسأله ۶۰ اینطور دارد: لو حجّ من مال الغير غصباً صحّ وأجزأ (حجة الإسلام و نیابتش صحیح است) نعم، إذا كان ثوب إحرامه وطوافه وسعيه من المغصوب، لم يصح (حجش باطل است) وكذا إذا كان ثمن هديه غصباً. مسأله ۶۹ یک تکه‌اش این است: لو انحصر الطريق في البحر وجب ركوبه إلا مع خوف الغرق خوفاً عقلاً وگره در همه چیز خوف هست چه کشتی یا ماشین یا هواپیما) ولو حج مع هذا صح حجّه لأنّ ذلك في المقدمة وهي المشي إلى الميقات كما إذا ركب دابة غصبية إلى الميقات. جماعتی از فقهاء همانجا مسأله‌اش گذشت و صحبت شد که فرموده‌اند این چهار تائی که صاحب عروه گفته هیچکدامش شرط نیست. دو تا مقیداً و دو تا مطلقاً. اگر لباس احرامش غصبی بود، از یک حاجی لباسی دزدید و احرام بست این کار حرام است اما احرامش باطل نیست چون از ارکان احرام لباس نیست، ارکان احرام دو چیز است: نیت و تلبیه. حالا اگر کسی نیت احرام کرد و تلبیه هم گفت که بعد صاحب عروه در موردش صحبت می‌کنند و لخت و عور وارد حرم شد، آیا احرامش باطل است؟ نه. کار حرام کرد. لبس ثوبین در احرام از واجبات احرام است نه از ارکان احرام و احرام باطل نیست و خود صاحب عروه در آخرهای حج عروه مسأله ۲۵ که لباس احرام را که مطرح می‌کنند می‌فرمایند: والاقوی عدم کون لبسهما (ثوبین احرام) شرطاً في تحقق الإحرام بل كونه (لیس) واجباً تعبدیاً. پس اگر کسی با لباس غصبی احرام بست عالماً عامداً هم بود احرامش باطل نیست و حجش

باطل نیست، بلکه این یک واجب تعبدی است و یک واجب شرطی نیست و یک واجب جدای از حکم وضعی حج است. و غریب است که صاحب عروه که آنجا تصریح کرده‌اند که محقق احرام نیست و مداخلیت در احرام ندارد لبس ثوبین، اینجا چه عجب فرمودند لبس احرامش غصب نباشد.

اما نسبت به هدی اگر کسی گوسفندی را دزدید و در منی ذبح کرد بعنوان هدی، هدی‌ای تحقق پیدا نکرده و به گردنش هست که یک گوسفند دیگر حلال بگیرد و بکشد. حجش باطل نمی‌شود چون هدی از ارکان حج نیست. و به نظر می‌رسد که مسأله فضولی که آقایان علی القاعده می‌گویند فضولی صحیح است و لهذا در موارد مختلف آن را کشیده‌اند با اینکه روایت ندارد، فضولی در همه جا صحیح است حتی عبادات. البته انسان گاهی جرأت نمی‌کند که فتوی دهد، اما از نظر علمی گیری ندارد و اجازه بعد مثل اجازه قبل می‌ماند مطلقاً در همه چیز مگر اینکه ما در جائی دلیل خاص داشته باشیم. در باب فضولی هم که شما مراجعه کنید، در نکاح فضولی ما روایت نداریم در موارد دیگری روایت داریم که می‌گویند علی القاعده است و به قول شیخ در مکاسب می‌فرمایند نسبت صحیح است. شارع فرموده بیع، اجاره، در اجاره ما فضولی نداریم اما اگر کسی برداشت منزل شما را اجاره داد بدون اجازه شما و بعد شما اجازه دادید این اجازه صحیح است. چرا؟ چون یُنسب الیکم، یعنی اگر پرسیدند که فلانی خانه‌اش چه شد؟ می‌گویند اجاره داد. می‌گویند خودش که اجاره نداد، کسی دیگر اجاره داد و خبر هم نداشت ولی بعد اجازه داد. همینکه اجازه داد یُنسب الیه، اگر کبری این باشد همه جا این می‌آید و گیری هم ندارد.

پس لباس طواف واجب و سعی واجب مثل لباس در نماز می‌ماند که

مسأله اجتماع امر و نهی است که نهی غالب است و امر ندارد این سعی و طواف، لهذا طواف باطل است و اگر دوباره طواف را با لباس صحیح انجام داد اشکالی ندارد، بله اگر با لباس حلال دوباره انجام نداد حجش باطل است، اگر سعی را با لباس مغضوب انجام داد و دوباره سعی نکرد با لباس حلال، این حجش باطل است، اما اگر دوباره سعی را با لباس حلال بجا آورد حجش درست است. بله صاحب عروه هم در آنجا و هم اینجا فرموده‌اند که این چهار تا باید حلال باشد تا حج صحیح باشد، نه این مربوط به صحت حج نیست. فقط طواف و سعی را باید اعاده کند. البته مسأله محل خلاف است و صاحب عروه نسبت به شهرت داده‌اند بطلان حج را در صورتی که لباس احرامش حرام باشد، اما خود ایشان فرموده‌اند که صحیح است و چون بحث‌ها آنجا گذشت لزومی به اعاده ندارد.

جلسه ۶۸۸

۶ جمادی الثانی ۱۴۳۵

دو تا مطلب تابع فرمایش دیروز صاحب عروه هست که هر دو محل ابتلاء خیلی هاست، سابقاً اشاره نشده و حالا خوب است عرض کنم یکی اینکه ایشان فرمودند اگر لباس احرام حلال باشد و لباس طواف و سعی و هدی، حج صحیح است ولو بقیه مال غصب و حرام باشد. این مسأله محل ابتلاء مسأله خمس و زکات و دیگر حقوق واجبه دیگر که بر شخص هست. خمس نداده و در اموالش خمس است و می خواهد حج برود، یا رفته حج و حالا برگشته، آیا حجش صحیح است یا باطل؟ زکات نداده و یا همان مالی که زکات در آن هست به حج رفته و آمده، آیا حجة الإسلام است یا نه؟ این همان مسأله ای است معروفه که آیا تعلق خمس و زکات و امثال اینها علی نحو الاشاعة است با مال خود شخص یا علی نحو الکلی فی المعین است و یا علی نحو آخر است، علی نحو التعلق بالمالیة است. تعلق به عین است بر نذر؟ و معروف است از عروه به بعد و همینطور که در ذهنم است از مرحوم کاشف الغطاء در عروه نقل شده و از بعضی دیگر هم نقل شده این است که خمس و

زکات متعلق به عین است علی نحو الاشاعه. خود صاحب عروه فرموده علی نحو الکلی فی المعین است. یعنی وقتیکه شخص ۱۰۰ هزار دینار دارد که ۲۰ هزار دینار خمس است اشکالی ندارد. آیا ۲۰ هزار دینار از عین این ۱۰۰ هزار دینار خمس است که این مطلب منسوب به مشهور است، از عروه به بعد هم مسلماً مشهور است، یا اینکه ۲۰ هزار دینار متعلق به این مالیت است نه خود عین. یعنی اگر شخص تمام ۱۰۰ هزار دینار را مصرف کرد، یک درهم هم خمس نداد، اما بعد خمس داد آیا معصیت کرده که تصرف در این مال کرده؟ مثل مالی است که بین ورثه شریک هستند؟ و وقتی که پدر یک خانواده از دنیا رفت و یک خانه دارد، این خانه عینش مشترک است بین ورثه و اگر یکی از ورثه بدون اجازه بقیه برداشت خانه را فروخت این فضولی است نسبت به سهم خودش، ولو بعد از پول دیگر سهم ورثه را بدهد، اما این بیع فضولی است. در ارث متعلق به عین است بلا إشکال این سهم افراد. در خمس و زکات چگونه است؟ این یک بحثی است محل ابتلاء، چون خیلی‌ها خمس نداده‌اند یا قصوراً و یا تقصیراً. مثلاً با لباسی نماز می‌خواند که با پولی خریده بعنوان بیع شخصی نه بیع کلی و در ذمه و با این لباس نماز می‌خواند حالا بعد از ۵۰ سال آمده نزد شما و می‌خواهد تسویه حساب کند و خمس دهد و می‌خواهد ذمه‌اش بری شود، آیا باید نمازهای قبلش را قضاء کند و حجش را اعاده کند؟ آیا اعمالی که انجام داده باطل است؟ این یک مسأله‌ای است که هم محل خلاف است نزد بزرگان و هم محل ابتلای نسبت به کسانی که از اول خمس نداده و از اول زکات به مالش تعلق گرفته و زکات نداده و با پول‌هایش مخلوط بوده و با آن لباس خریده و نماز خوانده و حج رفته. یک تکه از مسأله سابق عروه را می‌خوانم که صحبت‌هایش قبل شد: مسأله ۷۰ فصل اول عروه:

إذا استقرّ عليه الحج وكان عليه خمس أو زكاة أو غيرهما من الحقوق الواجبة وجب عليه أدائها (قبل از حج باید خمس و زکاتش و حقوق واجبه‌اش را اداء کند) ولا يجوز له المشي إلى الحج (الذهاب) قبلها (نه اینکه حج حرام است، این تأخیر حرام است در خمس و زکات دادن) ولو تركها عصى وأما حجّه فصحيح إذا كانت الحقوق في ذمة لا في عين ماله (صاحب عروه تقسیم می‌کنند، اگر این خمس در ذمه‌اش است، پول گیرش آمده ۱۰ سال قبل و تمامش را مصرف کرده و خمسش را هم نداده، این خمس رفته در ذمه‌اش و یا زکات رفته در ذمه‌اش، اگر خمس و یا زکات در ذمه‌اش است که الآن موجود نیست عین مال زکوی و مالی که متعلق خمس است، حشش صحیح است و گیری ندارد) وكذا إذا كانت في عين ماله ولكن كان ما يصرفه في مؤونته من المال الذي لا يكون فيه خمس أو زكاة أو غيرهما (در قسم دوم از حشش صحیح است اگر این پولی که در آن خمس است موجود است و گندم‌ها و جوها موجود است و پولی که در آن خمس هست موجود است، اما با آن پول به حج نمی‌رود، می‌رود قرض می‌کند و با آن پول قرض به حج می‌رود و حشش صحیح است ولو گناه کرده که خمس و زکات نداده) بل وكذا (قسم سوم) كان (مال) مما تعلق به الحق من الخمس والزكاة إلا أنه بقي عنده مقدار ما فيه منها بناءً على ما هو الأقوى من كونها (خمس و زکات) في العين على نحو الكلي في المعين، لا على نحو الأشاعة (این تعلق خمس که صاحب عروه دو قولش را نقل فرمودند که یکی را اختیار فرموده‌اند و یکی را نفی کرده‌اند که قولی است که مشهور بعد از صاحب عروه و آن قول دیگر است نه قول صاحب عروه که این الآن پولی دارد که متعلق خمس شده و خمس هم واجب مضیق شده و سر سالش رسیده و الآن این ۱۰۰ هزار دیناری که دارد در آن ۲۰ هزار دینار خمس است، این برمی‌دارد

از همین پول می‌رود به حج و لباس احرام می‌خرد و لباس طواف و سعی اش از همین است ایشان فرموده‌اند این دو قسم است، یک وقت فقیه نظرش این است که تعلق خمس علی نحو الکلی فی المعین است، یعنی $\frac{1}{5}$ از ۱۰۰۰ هزار دینار خمس است و هر یک از ۵ تا ۲۰ هزار دینار فرقی نمی‌کند. پس اگر این شخص تصرف کرد و با این پول به حج رفت اما به مقدار ۲۰ هزار دینار مانده، تصرفش در ۸۰ هزار دینار بی‌اشکال است ولو کار حرامی کرده که خمس را نداده و تأخیر انداخته. اما اگر علی نحو الاشاعه باشد که این قولی است که خیلی‌ها به آن قائل شده‌اند مثل مرحوم آقای بروجردی و آسید عبد الهادی و آسید أبو الحسن، اشاعه معنایش این است که این در ۱۰۰ هزار دینار هر یک دینار $\frac{1}{5}$ آن خمس است. این اگر از این ۱۰۰ هزار دینار ۲۰ هزار را کنار گذاشت بعنوان خمس و چون واجب فوری است نمی‌دهد، از این ۸۰ هزار دینار به حج می‌رود غصب است، چون هر یک دینار $\frac{1}{5}$ آن خمس است و مثل ارث می‌ماند که نمی‌تواند از ۱۰۰۰ متر در ۲۰۰ مترش تصرف کند که این سهم من از کل زمین است، خیر، در ذره ذره زمین همه وراثت شریک هستند. آن وقت خمس و زکات چگونه هستند؟ صاحب عروه می‌فرماید حج صحیح است اگر این چهار چیز حرام نباشد و حتی اگر خمس در عین باشد و عین موجود باشد و ما بگوئیم علی نحو الکلی فی المعین است و مقدار خمس مانده و از بین نرفته، اما اگر علی نحو الاشاعه باشد که قول بسیاری از بزرگان است و یک وقتی صحبت شد که متبادر اشاعه است، گرچه مورد بحث علمی است یعنی اگر قرآن کریم فرمود: **فَأَنَّ لِلَّهِ خُمُسَهُ**، صاحب عروه فرموده‌اند این کلی فی المعین است، آقایان فرموده‌اند ظهور در اشاعه دارد. اگر گفتند $\frac{1}{5}$ این مال مرتبط به ارباب خمس است، یعنی ذره ذره اش هر $\frac{1}{5}$ آن مال ارباب خمس

است و اگر این شد در هر یک دینار از ۱۰۰ هزار دینار را اگر قبل از خمس دادن، نمی‌تواند تصرف کند. بله خود مالک که در مالش خمس آمده ولی است و ولایت این جهت را دارد که تعیین کند خمس را در فلان قسمت بشرطی که بدهد نه اینکه عزل کند و عزل تنها کافی نیست. یعنی چه کسی ولایت دارد که ۲۰ هزار از این را بردارد و خمس در آن معین شود؟ ولایتش با مالک است اما تا نداده در هر یک دیناری و واحدی $\frac{1}{5}$ خمس است.

پس اینکه صاحب عروه فرمودند ثوب احرام و طواف و سعی و هدی، اگر حلال باشد حجش صحیح است در جائی است که علی نحو الاشاعه نباشد یا اینکه از پول دیگر به حج رفته باشد و یا اینکه علی نحو الکلی فی المعین باشد و مقدار خمس باقی مانده باشد، اما اگر علی نحو الاشاعه باشد تا خمس را نداده خمس در کل عین است. اما اگر کسی گفت خمس در مالیت عین نیست که یک بحثی است که مرحوم اخوی هم در الفقه، گرچه از نظر فتوی در رساله و حاشیه و عروه طبق غالب فرموده‌اند علی نحو الاشاعه است اما بعنوان بحث علمی مطرح کرده‌اند این را و احتمال داده‌اند که علی نحو المالیه باشد که یادم نیست که تعبیر ایشان مالیه است یا یک تعبیر دیگر.

یک مطلب دیگری که بسیار بسیار مهم است و مطلب اساسی در اسلام است و مغفول عنه است برای خیلی از عامه مردم و آن مسأله این است که حج صحیح است، اما آیا قبول هم هست؟ نه، **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ**. چون خمس به گردنش بوده و نداده پس غاصب است و عصیان کرده که سبب شده که متقی نباشد. پس خدا حج را از او نمی‌پذیرد و در نامه عملش حج نیست.

صاحب عروه در کتاب صلاه، شرائط قبول: **فَإِنَّ الصَّحَّةَ وَالْأَجْزَاءَ غَيْرَ الْقَبُولِ** (حج صحیح باشد و نماز صحیح باشد و مجزی باشد و قضاء نخواهد

غیر از این است که خدا این را قبول کند بعنوان حج و نماز) فقد يكون العمل صحيحاً ولا يعد فاعله تاركاً بحيث يستحق العقاب على الترك لكن لا يكون مقبولاً للمولى بل مقتضى قوله تعالى: إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ عدم قبول الصلاة وغيرها من كلِّ عاص و فاسق (خدا پذیرفتن را مقید کرده به متقین، اگر حج صحیح هم با پول ملک شرعی اش هم اگر انجام دهد در نامه عملش نمی نویسند).

پس اینکه صاحب عروه فرمودند: ولكن حجش صحيح است اگر این چهار تا از مال حلال باشد، این صحت است نه قبول. پس کسی که فاسق است پس نماز نخواند. اگر نخواند عقوبت ترک صلاة هم دارد اما اگر نمازش را خواند و تمامه الاجزاء والشرائط و فاقده الموانع والقواطع بود به او نمی گویند چرا نماز نخواندی، اما در نامه اعمالش نماز نمی بیند و حج نمی بیند. در مسأله توجه در صلاة بالخصوص دارد که انما يقبل من صلاة العبد ما أقبل به، یعنی آن تکه های نماز که شخص متوجه به خدا نبوده نوشته نمی شود و قبول نمی شود. و در بعضی از روایات دارد که يقبل نصفها أو ثلثها أو ربعه أو عشرها و روز قیامت می بیند که از نمازش فقط یک الله بدون "ه" چون حواسش رفته بوده جای دیگر، و گاهی هم هیچ نوشته نشده چون ذهنش اینطرف و آنطرف رفته.

پس صحت و اجزاء یک چیز است و قبول یک چیز دیگر است و قبول است که مسأله بسیار مهم است در حالیکه صحت و اجزاء هم مهم است و قبول است که در نامه عملش نوشته می شود. قید القبول تقوی است، الصحة قیدش تقوی نیست، مطابقة المأتی به للمأمور به است و یک خلاف عظیمی است که آیا ولایت شرط قبول است یا صحت؟ که شاید مشهور باشد که

شرط قبول است و بعضی فرموده‌اند شرط صحت است مگر اینکه بعد توکی پیدا کند که از باب الإیمان یجب ما قبله، یعنی مفاد است.

علی کل این تکه را می‌خواستم عرض کنم که چون مسأله بسیار مهمی است، اگر قبول نبود انسان چیزی در نامه عملش ندارد و خالی است. ظالمین بنی امیه و بنی العباس میلیاردها انفاق می‌کردند و حج می‌فرستادند اما آیا در نامه عملشان منعکس است؟ نه. آن‌هایی که از حرام نبوده و اگر از حرام بوده که از دو جهت عقوبت دارد. و این آیه **إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ** بارها در روایات زیادی تکرار شده که روایاتش هم معتبر است.

پس فرمایش صاحب عروه که فرمودند اگر این چهار تا حلال باشد اما بقیه خرج‌های دیگرش حرام باشد، حجتش صحیح است، صحیح غیر از قبول است و دو چیز است. انشاء الله خدای تبارک و تعالی توفیق دهد که انسان هم خودش تنبه به این چیزها داشته باشد و هم خیلی‌ها تنبه و التفات ندارد و انسان مردم عوام را ملتفت کند.

جلسه ۶۸۹

۷ جمادی الثانی ۱۴۳۵

مسأله ۱۱: *يشترط في الحج الندي إذن الزوج والمولى* (در صحت حج مستحب شرط است که زوج به زوجه اذن دهد و مولى به عبد اذن داده باشد. این مسأله چون گذشت در فضل اول مسأله ۷۹ مفصل صحبت شد لهذا تکرار نمی‌کنم. و همانجا هم بحث این شد بعنوان بحث علمی که آیا اذن زوج مطلقاً شرط است یا در صورتیکه منافات با حق زوجیت داشته باشد؟ یعنی زوج خودش هم دارد به حج می‌رود، پدر زوجه هم می‌خواهد زوجه را به حج ببرد و زوج در شهر نیست، اما می‌گوید من اجازه نمی‌دهم که او را به حج ببری، مع ذلک آیا آنجا هم اذن زوج شرط است؟ که نسبت به مشهور داده شد، از باب اطلاق کلامشان و اطلاق ادله، اما آنجا صحبت مختصری شد و تکرار نمی‌کنم) *بل الأبوين في بعض الصور*، که در همان فصل اول حج در عروه مسأله ۱ صحبت شد که بالغ عاقل اگر بخواند حج مستحب برود و پدرش راضی نیست و مادرش راضی نیست حجش آیا باطل است و منهی عنه است یا نه؟ که آنجا مفصل صحبت شد) *وأما البالغ فلا يعتبر في حجّه المندوب إذن*

الأبوين إن لم يكن مستلزماً للسفر المشتمل على الخطر الموجب لأذيتها) (اذن والدین شرط نیست با این قید که سفر اولاد سفر خطرناک نباشد که موجب اذیت والدین باشد که اگر حج رفتن، فرضاً یک سومی است که برای این فرزند موجب خطر است و این خطر موجب می شود که پدر و مادر اذیت شوند، در این صورت جائز نیست این سفر.

مسأله چون مفصل گذشت و آنجا با بحثی که ظاهراً مفصل شد، عرض شد که ملاک سه عنوان است. ما از ادله در باب اولاد و والدین، چه اولاد می خواهند حج بروند یا روزه مستحب بگیرند. آنجا عرض شد و این مسأله را فقهاء در صوم مطرح کرده اند و هم در حج و علی کل بعضی از فقهاء استیفاء حق نشده ادله من حیث المجموع، لهذا فقیهی واحد دو جا دو گونه گفته. بالتیجه برداشت این است که از مجموع ادله سه تا چیز بر اولاد حرام است و اگر این حج رفتن مستلزم یکی از این سه چیز شود جائز نیست و اگر جائز نبود باطل است و اگر مستلزم این شد تا هیچکدام که نبود اشکالی ندارد حرام نیست، اما مسأله تزاحم در کار می آید، تزاحم در لا اقتضائیات، یعنی حج می شود مستحب مراعات والدین هم می شود مستحب، آن وقت این یا آن اهم است یک بحث دیگر است، بحث در اصل صحت حج است. آن سه عنوان که عرض شد یکی عقوق الوالدین است. عقوق یعنی قهر، یعنی اگر پسر یا دختر که می خواهد به حج برود این حج رفتن قهر با پدر باشد نه اینکه قهر کند و بعد حج برود چون قهر کردن حرام است و حج حرام نمی شود. عقوق هم از طرف فرزند نسبت به پدر است و نزد بعضی از عوام معروف است که پدر به پسر می گوید من تو را عاق می کنم در ادله برخلاف است. عقوق یعنی ترک. پدر پسرش را ترک کند از محرمات نیست، فرزند اگر با پدرش قهر کند حرام

است و عقوق است.

یک عنوان دیگر ایذاء است. قهر نیست دست و پای پدرش را می‌بوسد و به حج می‌رود اما این حج رفتن برای پدر و مادر ایذاء است. ما یک ایذاء و یک تأذی داریم. یعنی یک وقت فرزند پدر را اذیت می‌کند این حرام است. اما اگر کاری می‌کند فرزند که این کار عرفاً عنوان اذیت پدر و مادر نیست، اما پدر و مادر تأذی پیدا می‌کنند و ناراحت می‌شوند. پسر می‌خواهد با فلان دختر ازدواج کند، مادر با این دختر بد است مادر اذیت می‌شود که پسر با این دختر ازدواج کند، اما این ازدواج ایذاء نیست. یک وقت پسر می‌خواهد با این ازدواج دماغ مادرش را به خاک بمالد مثلاً، این ایذاء و حرام است. یک وقت دو تأذی پیدا می‌کند. گرچه بعضی گفته‌اند آن هم حرام است. اما همانطور که سابقاً صحت شد روی ادله معلوم نیست که این از محرمات باشد و روایات مختلف دارد که فتاوی مختلف هم هست. پس ایذاء یکی قصد می‌خواهد و یا اگر قصد هم نیست، از نظر عرفی ایذاء باشد و عرفاً بگویند این دارد مادرش را اذیت می‌کند، نه اینکه مادر از این کار می‌رنجد. تأذی معلوم نیست که حرام باشد.

سوم قرآن کریم فرموده: **وَصَاحِبُهُمَا فِي الدُّنْيَا مَعْرُوفًا**، ظاهرش وجوب و امر است. اگر این منافات داشته باشد با مصاحبه به معروف جائز نیست. اگر این حج رفتن سبب یکی از دو چیز باشد، ملازم یکی از سه تا چیز باشد می‌شود حرام و اگر ملازم یکی از این سه تا چیز نیست این حج اشکالی ندارد و حرام نیست. یکی این سه تا چیز حرام است نسبت به والدین و دیگر اینکه اگر این سه تا چیز نبود مراعات حال الوالدین من جمیع الجهات از مستحبات مهمه است. آن وقت حج باطل نیست و منهی عنه نیست.

بعد عروه فرموده: **ويشترط ايضاً** (آن شرطهای قبل، شرط وضعی بود برای صحت حج و این يشترطهائی که اینجا صاحب عروه می فرمایند، شرط تکلیفی است به قرینه اینکه خودشان بعد اشاره کرده اند) **أن لا يكون عليه حج واجب مضيّق.** (یعنی شخصی حجة الإسلام به گردنش است می گوید حجة الإسلام را سال دیگر می روم و امسال حج مستحبی می روم این شرط صحت حج مستحب نیست، شرط جواز ترک آن حج واجب است. یا مثلاً اجیر شده که امسال برای میت حج برود ولی به جهتی امسال می خواهد حج مستحبی برود و می گذارد برای میت سال دیگر برود، جائز نیست یا حج سابقش را افساد کرده که باید امسال برود و یا حج نذری به گردنش است) **لكن لو عصي وحجّ، صحّ حجّه** (همین مسأله ای که باز در فصل اول در مسأله ۱۱۰ مفصل بحث شد که ایشان نسبت به مشهور داده اند، اما خودشان فرموده اند صحیح است. شخصی حجة الإسلام به گردنش است و با پول خودش باید برود به حج و پول هم دارد و یا حج مستقر به ذمه اش شده که باید برود به حج اما امسال کسی به او پول گزافی می دهد که به حج برود، این حج مستحبش را صاحب عروه می فرمایند باطل نیست، کار حرام می کند که حجة الإسلامش را انجام نمی دهد. چرا حجش صحیح است؟ چون امر بالشیء نهی از ضد خاصش نمی کند مثل تمام مسائل جاهای دیگر که در مسأله ۱۱۰ ایشان مفصل صحبت کردند که یک تکه آن مسأله این است: **من استقر عليه الحج ليس له أن يحج تطوعاً ولو خالف فالمشهور البطلان ومقتضى القاعدة الصحة وإن كان عاصياً في ترك ما وجب عليه كما في مسألة الصلاة مع فورية وجوب ازالة النجاسة عن المسجد** (با اینکه واجب بوده که ازاله نجاست از مسجد کند ولی می ایستد و نماز ظهر می خواند، کار حرامی کرده ولی نمازش صحیح است و معظم هم

این مسأله را حاشیه نکرده‌اند. بله بعضی از آقایان احتیاط کرده‌اند و خوباً که کسی که حج واجب به گردش است حج مستحب انجام ندهد. نه به گردن گرفته‌اند که صحیح است و فتوی هم نداده‌اند که باطل است یعنی فقیه تحمل فتوی نمی‌کند. مرحوم میرزای نائینی در مسأله ۱۱۰ فتوی داده‌اند که حج باطل است و لطیف این است که مرحوم میرزای نائینی در مسأله ازاله نجاست از مسجد و صلاه آنجا حاشیه نکرده‌اند و نفرموده‌اند باطل است. بله اینجا یک حرف هست که سابقاً چون صحبت شد سریع رد می‌شوم و آن این است که در باب صوم شهر رمضان گفته‌اند اگر کسی در ماه رمضان در شهرش هست و می‌تواند روزه بگیرد و مشکلی و عذری ندارد اما عصیان می‌کند و روزه نمی‌گیرد، حالا بجای اینکه بیکار باشد، روزه اجاره‌ای می‌گیرد. گفته‌اند باطل است. در باب صوم تسالم است. چرا؟ چون فرموده‌اند ازاله استفاده شده که شارع مبعوض است برای او در ماه رمضان برای کسی که شرائط و خوب صوم بر او کامل است، روزه غیر ماه رمضان بگیرد. در باب حج همچنین تسالمی نیست و لهذا جماعتی گرچه نسبت به شهرت داده شده و خود صاحب عروه هم بطلان حج را نسبت به شهرت داده‌اند، اما ممکن است بخاطر این باشد یعنی برداشت مثل مرحوم میرزای نائینی و یا مشهور که فرمودند باطل است، آیا حج افسادی هم همین است و حج نذری هم از ادله استفاده شده؟ معلوم نیست. حالا در مورد حجة الإسلام بگوئیم بخاطر تشدیداتی که در مورد آن از روایات استفاده شده، به عنوان عام کسی که امسال به گردن او حج واجب است هست که فرضاً حج اجاره است که اجیر شده که طبق عقد اجاره امسال به حج برود ولی حج نمی‌کند، این عصیان است و خلاف عقد اجاره است که **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، اما اگر این عصیان را کرد و حج مستحبی را کرد آیا باز هم

باطل است؟ آیا از ادله استفاده شده که اگر کسی خودش را اجیر کرد که از طرف میت به حج برود ولی کاری دیگر غیر از حج اجاره‌ای انجام دهد آیا مبعوض است از نظر مولی؟ معلوم نیست. لهذا همانجا مفصل صحبت شد و این فرمایشی که بعضی از جاها فرموده‌اند که شارع به او گفت امسال حج اجاره را انجام بده چون عقد اجاره بستی، این قدرت شرعی بر غیر این حج ندارد، چون شارع وقتی به او می‌گوید امسال حج اجاره را بجا بیاور، دیگر قدرت شرعی ندارد که کاری دیگر بکند. این اول کلام است، چرا قدرت شرعی ندارد که کاری دیگر انجام دهد؟ اگر ما ترتب را گفتیم پس قدرت شرعی است، مگر اینکه بگوئیم مطلقاً قاعده امر بالشیء نهی از ضد خاص می‌کند که ما نپذیرفتیم و مشهور قدیماً و حدیثاً نپذیرفته‌اند. وقتیکه مولی امر به چیزی کرد آیا نهی از عملی دیگر است. مولی به عبدش گفته الآن برو نان بگیر و یک امر دیگر هم دارد که هر وقت بیکار بودی بنشین خیاطی کن. این هم نمی‌رود نان بگیرد و خیاطی می‌کند. آیا خیاطی در اینصورت برای مولی مبعوض است؟ اگر گفتیم امر بالشیء نهی از ضد خاص می‌کند و گفتیم تلازم عرفی دارد، آن وقت باید بگوئیم امر بالشیء نهی از ضد خاص می‌کند که نمی‌گوئیم اگر نگفتیم چه خصوصیتی اینجا حج دارد؟

خود صاحب عروه در صلاة عروه یک فصلی است بنام مسوغات قطع الصلاة، بنابر مشهور جائز نیست که صلاة واجبه را انسان قطع کند إلا در مواردی که در آنجا در مسأله ۴ اینطور فرموده‌اند: **في موارد وجوب القطع، إذا تركه واشتغل بها** (ایستاد به نماز در وسط نماز دید یک انسان مؤمن دارد تلف می‌شود و این می‌تواند انقاز کند قطعاً واجب است بر او که نماز را قطع کند و او را نجات دهد. واجب است یعنی یجوز و قطع صلاة حرام می‌شود جائز،

قطع نماز نکرد و آن مؤمن غرق شد، حرام شدید انجام داده که مؤمن را نجات نداده، اما آیا نمازش باطل است؟ صاحب عروه و مشهور بعد از ایشان فرموده‌اند نماز باطل نیست) **فالظاهر الصحة وإن كان أثماً في ترك الواجب**. خود مرحوم نائینی آنجا در مسأله ۴ حاشیه نکرده‌اند. اگر حج خصوصیت دارد آیا مطلق الحج الواجب، حتی حجی که افساد کرده و باید انجام دهد و حج نذری و حج اجاره؟ دلیلش چیست؟

مسأله ۱۲: **يجوز اهداء ثواب الحج إلى الغير بعد الفراغ عنه** (کسی حج انجام می‌دهد و حج که تمام شد می‌گوید خدایا ثواب این حج را به پدر و مادرم بده، جائز است) **كما يجوز أن يكون من نسبة قبل الشروع فيه**. (از قبل از اینکه حج بکند نیتش این بوده که حج که تمام شد ثواب این حج را برای پدرش بگذارد و لازم نیست حتی بعد از تمام حج به ذهنش بیاید که هدیه کند. یک مسأله اینجا هست، اصل اولی جواز از این کار است إلا ما خرج و این دلیل نمی‌خواهد یا اینکه اصل اولی عدم جواز است و این دلیل می‌خواهد؟ ظاهراً اصل اولی این است که عمل و ثواب کسی مال خودش است و به دیگری منتقل نشود و انتقال دلیل می‌خواهد. شما پولتان بشود مال زید دلیل می‌خواهد که یا باید بعنوان بیع یا ارث یا صلح باشد، همینطور ثواب عمل، شما نماز خوانده و زحمت کشیده‌اید و ثواب گیرتان آمده، این ثواب آیا دلبخواهی شماست که به دیگری منتقلش کنید؟ اصلش چیست؟ بعضی از شراح عروه تصریح کرده‌اند که این علی القاعده است. چرا؟ یک عبارتی فرموده‌اند که خودش اول الکلام است. فرموده‌اند: قاعده این است (که باید دید این قاعده ریشه‌اش عند العقل یا عقلاء یا شرع است که تأملش بد نیست، گرچه مسأله لا اقتضائی است) گفته‌اند: **قاعدة تسلط الناس على أموالهم و منافعهم و حقوقهم** (الناس مسلطون على أموالهم دلیل دارد که انسان مال

خودش را به غیر راه حرام به دیگری منتقل کند، الناس مسلطون علی أنفسهم هم دلیل دارد؛ النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنفُسِهِمْ و آن ظهور دارد در اینکه هر کسی ولایت دارد و پیامبر ﷺ اولی هستند، اما الناس مسلطون علی منافعهم و حقوقهم، شما حج کرده‌اید و خدا فرموده ثواب کسی که حج کرد این است و شما این ثواب را منتقل به زید می‌کنید، دلیل می‌خواهد که خدا این را می‌پذیرد. ما اصلی نداریم که خدا می‌پذیرد. بلکه اگر دلیلی دارد که قائل می‌شویم و دلیل هم دارد. پس اصل اولی اگر دلیلی نداشتیم این است که انسان چقدر تسلط دارد؟ انسان تسلط دارد بر نفس خودش که در مسجد اینجا یا آنجا بنشیند، مسجد برود یا حسینیه و کجا سفر کند، و اموال خودش را در غیر حرام صرف کند. اما منفعتش اگر جزء اموال باشد عیبی ندارد مثل منفعت باغ و خانه، اما خدا فرموده کسی که نماز عید بخواند فلان ثواب را به او می‌دهم، حالا نماز عید خوانده و خلاص شده بگوید خدایا ثواب این نماز عید را بده به پدرم. آیا خدا می‌دهد؟ این دلیل می‌خواهد. از الناس مسلطون علی أموالهم و أنفسهم در نمی‌آید که آیا خدا می‌دهد یا نه؟ بلکه دلیل داریم که عرض می‌کنم که باید بینیم حدود دلیل چقدر است. پس اصل این نیست که قاعده تسلط الناس، این قاعده از کجاست؟ آیا عقلی یا عقلانی؟ عقلاء در اموال این کار را می‌کنند اما نسبت به امور معنوی و آخرت، فرض کنید روایت دارد که کسی که فلان عمل را انجام دهد خدا فلان قصر را در بهشت به او می‌دهد، این کار را کرد و گفت خدایا قصرم را به پدرم بده. این را باید خدا بپذیرد نه من و از تسلط من نیست، بلکه من حق دارم بگویم خدایا این را به پدرم بده، ولی آیا خدا می‌دهد؟ که این دلیل می‌خواهد. ما دلیلی نداریم و اصل اولی عدم است که بقیه را بعداً انشاء الله.

جلسه ۶۹۰

۱ جمادی الثانی ۱۴۳۵

در اهداء ثواب در حج یک وقت شخص نایب می شود از یک حی عاجز و یا از میت که حج بجای او انجام دهد. یک وقت بقصد نیابت انجام نمی دهد. حج را انجام می دهد تمام که شد می گوید خدایا ثوابی که برای من در این حج قرار دادی هدیه می کنم به فلان حی با میت، فرموده اند اشکالی ندارد. فرمودند اگر از اول هم نیتش این باشد، این یک چیزی دیگر غیر از نیابت است و از اول بنا ندارد که این حج را به نیابت از فلان حی یا میت انجام دهد بلکه بنایش این است که حج را انجام دهد، تمام که شد بگوید خدایا ثوابش را به فلانی بده که فرمودند اشکالی ندارد.

عرض شد که اصل اولی عدم است، این دلیل می خواهد. از نظر عقلی و عقلانی و شرعی **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى**، این نفی و استثناء است. این نفی و استثناء عموم دارد و این عموم مخصص می خواهد. **وَ أَنْ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى** می گوید اصل اولی و خط عام این است که کسی که یک عملی انجام می دهد مال خودش است چه اهداء ثواب بکند یا نکند و دلیل می خواهد

که اهداء ثواب موجب انتقال ثواب می شود. از نظر عقلی هم همینطور است و حجت می خواهد و بنای عقلاء هم بر همین است. عقلاء بنائشان بر این هست که یک جاهائی یک اشیائی منتقل می شود، اما یک یک دلیل می خواهد. همینطوری که اعیان خارجییه احتیاج دارد بعد از اینکه ملک شخصی بود منتقل به دیگری شود دلیل می خواهد، بیع و اجاره و صلح و هبه یک دلیل هستند. در **وَأَنَّ لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى** هم اعم است از معنویات و مادیات. این ظاهراً همینطور است، فقط چیزی که هست ما ادله شرعیه بر اهداء ثواب داریم و اهداء ثوابی که عروه فرمودند دلیل می خواهد. دلیلش چیست؟ ادله شرعیه ما داریم. ظاهر روایات این است که اهداء ثواب درست است که یکی موثقه از الحارث بن مغیره است که این حارث ثقه است اما در طریقش یکی از بنی فضال است که از آن جهت روایت می شود موثقه الحارث بن المغیره **قَالَ قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَأَنَا بِالْمَدِينَةِ بَعْدَ مَا رَجَعْتُ مِنْ مَكَّةَ، إِنِّي أُرِدْتُ أَنْ أَحْجِجَ عَنْ ابْنَتِي** (که ظاهرش این است که یادم رفت نیت از دخترم بکنم) **قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فَاجْعَلْ ذَلِكَ لَهَا الْآنَ** (این ظاهرش اهداء ثواب است. لهذا صاحب وسائل در عنوان اهداء ثواب این را ذکر کرده اند و تصریح هم فرموده اند که مراد اهداء ثواب است. (وسائل، ابواب النیابه، باب ۲۹ ح ۱).

من لا یحضره الفقیه فرموده: **قَالَ رَجُلٌ لِلصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ** (بحشش گذشت که یک صحبتی است در بحث اسناد فقیه که اگر صدوق در فقیه نسبت به معصوم **عليه السلام** داد مثل این روایت، چون در فقیه سه گونه روایت هست: ۱- سند را ذکر کرده. ۲- سند را ذکر نکرده و فرموده روی عن رسول الله **صلى الله عليه وآله**، روی عن الصادق **عليه السلام** (این تنهائی بما هو سند ندارد و راوی را نمی شناسیم. ۳- مکرر در من لا یحضره الفقیه هست که نسبت به معصوم **عليه السلام** داده، **قَالَ**

رسول الله ﷺ، قال الصادق عليه السلام، قيل للصادق عليه السلام فأجاب، جماعتی فرموده‌اند که این‌ها اعتبار دارند ولو ندانیم که سندش چیست؟ این از آن قبیل است که قال رجل للصادق عليه السلام جعلت فداك إني كنت نويت أن أدخل في حجتي أبي أو بعض أهلي فنسيت، فقال عليه السلام: الآن فأشركها (که قاعده‌اش این است که امی بوده) (وسائل، ابواب النبیاء، باب ۲۹ ح ۲) که این روایت دلالت می‌کند بر اینکه اهداء ثواب صحیح است و اصل اولی این است که اهداء ثواب صحیح نیست و دلیل می‌خواهد که این دلیلش کجاست؟ این نسبت به خود حج. حالا سؤال این است که آیا این در غیر حج هم می‌آید؟ چون اگر بنا باشد اهداء ثواب دلیل بخواند، نماز خواند و خلاص کرد گفت خدایا ثواب این نماز را برای پدرم بگذار یا روزه گرفته و صدقه داده و یا هر کار خیری دیگر انجام داده، بعد از اتمام عمل ثواب آن را اهداء به یکی از اعیان یا اموات می‌کند، آیا درست است یا نه؟ با اینکه روی اصل اولی عدم انتقال هر چیزی است از کسی به دیگری. چون لَيْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى، پدر میت که سعی ای نکرده و از دنیا رفته. این زیارت امام حسین عليه السلام انجام داده و می‌گوید خدایا ثوابش را به پدرم بده، پدر که سعی نکرده، سعی این بوده. چند وجه هست که علی سبیل منع الخلو می‌شود از آن‌ها استفاده کرد یک یک یا من حیث المجموع که عموماً این امر جائز است:

۱- فهم عدم الخصوصية. یعنی آیا به عرف اگر عرضه شود آیا می‌گوید که این از خواص حج است که اهداء ثواب صحیح باشد یا در نماز و روزه و دیگر خیرات هم صحیح است. بله اگر شک شد، اصل عدم است و احراز می‌خواهد و عدم فهم الخصوصية فایده‌ای ندارد بلکه فهم عدم الخصوصية فایده دارد.

۲- عموماً مستفیضه داریم که یکی را می‌خوانم که در وسائل روایات دیگر هم دارد: مرسل فقیه است نسبت به صادق علیه السلام: **يدخل على الميت في خبره الصلاة والصوم والحج والصدقة والبرّ والدعاء ويكتب اجره للذي يفعله وللميت** (وسائل، کتاب الطهارة، ابواب الاحتضار، باب ۲۸ ح ۳). اینجا یکی اینکه اجره للذی یدفعه وللمیت، اطلاق دارد که اعم از نیابت و اهداء ثواب است. اگر کسی عملی انجام داد، به نیابت پدرش قصد نکرد و بعد هم نیت نکرد که خدایا ثوابش را به پدرم بده، پس باید یکی از این دو تا باشد یا باید نیابت باشد و یا اهداء ثواب. بگوئیم خصوص نیابت است، به چه دلیل؟ اطلاق مقامی دارد. اهداء ثواب هم یک قسم است. حضرت تقیید نکردند که یدخل علی الميت نیابة الحی عنه، پس هر دو را شامل می‌شود و اینکه اطلاق در مقام بیان من هذه الجهة هست یا نیست، عرض شد که اگر بخواهیم این را مطرح کنیم که بگوئیم ظواهر اطلاقات و حجیت اطلاقات مقید است به جائی که محرز باشد که متکلم در مقام اطلاق از این جهت بوده، این معنایش اسقاط معظم اطلاقات است و هم بنای عقلاء بر این نیست که احراز می‌خواهد، بلکه احراز عدم نباشد، بلکه این قید است.

دیگر اینکه از اینکه خود امام علیه السلام یک مشت چیز را ذکر فرمودند که **الصلاة والصوم والحج والصدقة والبرّ والدعاء**، از این استظهار می‌شود که والاکساء والاطعام والقرآن و هر چیزی که خدای تبارک و تعالی برای او اجر و ثواب قرار داده همین است که استظهار می‌شود که این صلاة و صوم و صدقه که خصوصیتی ندارد، این از باب این است که اینها ثواب دارد و من باب المثال گفته شده دلیل اینکه من باب مثال گفته شده چیست؟ ظهور.

سوم: والبرّ که حضرت فرمودند: برّ اعم از تمام این امور است یعنی کار

خوب که یکی صلاه، یکی صوم، یکی حج و یکی قرائن قرآن و یکی زیارت امام حسین علیه السلام و یکی زیارت اموات است. آیا زیارت اموات برّ هست یا نه؟ و قتیکه به زیارت اموات رفت این را هدیه به پدرش می‌کند. پس این مطلب خاص به حج نیست بخاطر وجوهی که ذکر شد.

اینجا فقط یک مطلب هست و آن مسأله استیجار لاهداء الثواب است. صاحب عروه این را آنجا متعرض نشده‌اند و در کتاب اجاره نسبت به استیجار لاهداء الثواب متعرض شده‌اند، مسأله‌ای است که بعضی از اعظام در آن گیر کرده‌اند و اشکال‌های متعددی بر آن شده که تأمل می‌خواهد مطلب و تا اینجائی که عرض شد ظاهراً خیلی حرف ندارد و حرف‌هایش همین‌هاست.

حالا یک وقت زید را اجیر می‌کنند که این پول را بگیر و به نیابت از میت به حج برو که بحثی نیست. یک وقت زید را اجیر می‌کنند و می‌گویند این پول را به شما می‌دهیم که حجی که پارسال کردی ثوابش را برای فلان میت اهداء کنی. آیا این اجاره صحیح است یا نه؟ یا پول به او می‌دهند و می‌گویند نمی‌خواهیم حج را از طرف میت انجام دهی، حجی را که انجام می‌دهی و ثوابی را که خدا به تو می‌دهی از حالاً نیت کن که خدایا ثواب این حج برای این میت باشد مقابل این پول، آیا این اجاره صحیح است یا باطل؟ عبارت عروه را در کتاب اجاره می‌خوانم: فصل ششم، مسأله ۲۱: **في الاستئجار للحج المستحبي أو الزيارة** (به کسی پول می‌دهند که اجیر باشد که حج مستحبی انجام دهد که گیری ندارد) **لا يشترط أن يكون الإتيان بها بقصد النيابة، بل يجوز أن يستأجره لإتيانها بقصد اهداء الثواب إلى المستأجر أو إلى ميتة.** آیا این صحیح است یا نیست؟ اینجا دو تا اشکال شده که اشکال اول را عرض می‌کنم که کمتر معروف است و آن این است که در اجاره باید عوضین معلوم باشد.

۱۰۰ دینار می دهد و خانه را اجاره می کند، خوب باید معلوم باشد چقدر است نه اینکه یک پولی به تو می دهد که اجاره صحیح نیست. یا باغی را به تو اجاره می دهد که وجه معلوم نیست نه باغ و نه مبلغ، این اجاره صحیح نیست. حالا شما که به این پول می دهید که زیارت امام حسین علیه السلام به نیابت از پدرتان کند عیبی ندارد اما نمی گوئید به نیابت، می گوئید زیارت امام حسین علیه السلام را انجام بده و ثوابی که خدا برای شما قرار داده آن را برای پدرم اهداء کن. گاهی عمل مقرون به چیزی است که ثواب ندارد. خدا گفته ثواب نمی دهد که در روایات مکرر وارد شده که حبطت أعمالهم. شخصی حج کرده می آید روز قیامت در نامه اعمالش می بیند چیزی ننوشته اند یا فلان عمل را انجام داده ولی می بیند که نیست.

پس اگر در یک موردی تعیینی بود که این عمل ثواب دارد که گیری ندارد، اما آیا مطلقاً صحیح است، با اینکه احتمال دارد که عمل مسبوق به چیزی باشد یا مرافق با چیزی باشد. مثلاً روایت دارد که عجب بعد از عمل حبط می کند عمل را.

حالا بحث اینجاست که اجاره برای اهداء ثواب صحیح است یا نه؟ گفته اند باطل است. اگر شما یک عبدی دارید که فرار کرده، به زید می گوئید به من پول بده و برو این عبد را بگذار که خانه ات را جارو کند و کار کند. احتمال دارد که این عبد را گیر بیاورد و یا نه، آیا این اجاره صحیح است؟ گفته اند معلومیة العوضین در اجاره لازم است و باید محرز شود و مقام ثبوت کافی نیست و مقام اثبات لازم است. آن وقت اینکه صاحب عروه فرمودند و غالباً محشین عروه حاشیه نکرده و پذیرفته اند که اجیر شود برای اهداء ثواب، این اشکال جوابش چیست؟ چند تا جواب از این داده اند: ۱- گفته اند همین

روایت حارث بن مغیره و موثقه که می گوید اهداء ثواب. الجواب: که این جواب عجیب است. روایت می گوید شما می توانید ثواب عملتان را اهداء کنید، نمی گوید اگر اجاره کردید اجاره صحیح است، روایت می گوید می خواستم برای دخترم حج بدهم که یادم رفت. حضرت فرمودند الآن ثوابش را برای او قرار بده، اما فرمودند که اجاره اش هم صحیح است اگر اجاره کردی، چون در اهداء ثواب معلومیت شرط نیست ثواب نداشته باشد. هیچ حجتی نکرده و ثواب هم نداشته، یا ریا کرده و یا حین العمل بوده که از همانجا باطل بوده و یا عجب کرده و ثواب نداشته، این ثواب را اهداء می کند که این لغو است و تالی فاسد ندارد. بحث بحث اجاره است و روایت حارث بن مغیره فی غیر محله است. این جواب تام نیست.

عمده جوابی که به نظر می رسد که جواب درست باشد، اگر این جواب تام نشد، مسأله اشکال می ماند و آن این است که ما می خواهیم استفاده توسعه کنیم در باب اجاره، چون اشکالی نیست که اهداء ثواب صحیح است، اشکال سر این است که پول می گیرد مقابل اهداء ثوابی که احتمال دارد همچنین چیزی نباشد و محرز نیست که ثواب باشد. اجاره باید معلوم باشد بالحمل الشائع، نه معلوم بالدقه العقلیه، آن قدری که عقلائییه هست، یعنی وقتی که گفت یک باغی است ۱۰۰۰ متری، عند العقلاء کافی است، مگر اینکه اختلاف رغبات عرفیه باشد نه عقلیه. عقلاء و بنگاهی ها و دلال ها پول برای چه می گیرند؟ اینکه شما به دلال می گوئید که یک خانه دارم در فلان جا که این قدر متر است، این را برای من اجاره بده و یا بفروش، دلال می گوید متصدی بیع یا اجاره می شوم و در معرض قرار می دهم و معرفی می کنم، حالا یا مستأجر پیدا می کند یا نه؟ این پولی که می گیرد در مقابل چه می گیرد؟ مقابل

این احتمال که یا مستأجر پیدا بشود یا نه؟ احتمال در باب اجاره در این حدّ عقلائی است بدلیل ممارست عقلاء و بیش از این هم ما دلیل نداریم که لازم باشد. در باب ثواب احتمال الثواب بعضی گفته‌اند کافی است، نه، احتمال کافی نیست، مثل عبد فراری است که اجاره می‌کنند با احتمال اینکه پیدایش کند، گفته‌اند کافی نیست و تصریح هم کرده‌اند، اما این مقدار در اینطور چیزها که عادهً این‌هائی که ۱۰۰ نفر خانه‌شان را به بنگاهی سفارش می‌دهند اکثرشان مستأجر و مشتری پیدا می‌کنند و همین مقدار کافی است که یک یک افراد به دلال پول بدهند در مقابل کاری که ممکن است که انجام نشود، این مقدار عقلائی است، ثواب چون عادهً متعارف است و خدای تبارک و تعالی وعده داده و جائی که ثواب داده نمی‌شود محرز نیست که این مورد است که ثواب داده نمی‌شود و همین عدم الاجزاء در اینطور چیزها کافی است در صحت عقد اجاره، اگر گفتیم این مقدار کافی نیست باید فکری برای یک جواب دیگر کرد.

جلسه ۶۹۱

۹ جمادی الثانی ۱۴۳۵

نسبت به مسأله گذشته که اگر شخصی اجیر شود و پول بگیرد که حج بکند نه به نیابت حی عاجز و میت در حج مستحب، بلکه خودش حج کند. اجیر می شود که حج کند برای خودش و عقد اجاره بر این است که ثواب حج را به فلان میت هدیه کند. اشکال شد که ثواب محرز نیست و در اجاره باید عوضین معلوم باشد و احتمال دارد که این حج ثواب نداشته باشد یا اینکه ثوابش مجهول است، آن وقت با عقد اجاره نمی سازد. اما مجهول بودن ثواب، چون مسأله اینکه باید در اجاره معلوم باشد هم ثمن و هم عمل و شی (عوضین)، باید معلوم عرفی باشد نه دقی. اگر عرف ولو بلحاظ توسعه نه مسامحه، یک مقداری را معلوم می داند، قاعده اش این است که اشکالی نداشته باشد. آن وقت می ماند مسأله اینکه اصلاً ثواب نداشته باشد. یک وقت عمل ثواب دارد و بعد حبط می شود و از بین می رود مثل ریاء بعد از عمل. گاهی حبط قبل از شروع به عمل است. آنچه که از مختلف روایات استفاده می شود، گاهی شخص کاری می کند که عملی را که انجام می دهد حبط می شود مثل

روایت معروف که سندهای متعدد هم دارد که صاحب وسائل هم مکرر نقلش کرده قصه آن خانم که قبل از احرام سر کنیزش را تراشید و هم کتکش شد که حضرت علیه السلام در سال بعد آن خانمی که این کار را کرده بود در همانجا از حضرت سؤال کرد که اینجا کجاست؟ فرمودند اینجا همان جایی است که پارسال حبط حجّت را کردی. هنوز حجش را شروع نکرده بود بلکه ظلم کرده بود. خداوند تبارک و تعالی برای هر عملی اجر قرار داده است تفضلاً منه، آن وقت آن تفضل را مقید به قیودی کرده است مثل اینکه ظلم نباشد. پس این اشکال که اگر این عمل (حج) اصلاً ثواب نداشت و احتمال دارد که ثواب نداشته باشد، در حالیکه این احتمال هست، این اجیر می شود مقابل چه چیزی؟ چه به آن میت هدیه می دهد یا حی؟ ممکن است هیچ چیزی نباشد. اگر اینطور شد و همان جوابی که دیروز عرض شد، اگر آن پذیرفته نشد باید یکی از دو کار را کرد: یا ضمیمه، بنابر قول به آن که جماعتی به آن قائلند که به نظر حرف بدی نمی رسد. یعنی شما یک عبد آبق دارید که فرار کرده و نمی دانید که آیا گیر می آید یا نه؟ شما می آئید این عبد را اجیر می کنید. از طرف پول می گیرید که این عبد آبق اگر گیر آمد یک ماه برای شما بنائی کند. خوب این اجاره صحیح نیست چون معلوم نیست که گیر می آید یا نه؟ این پول در مقابل چه چیزی است، باید عوضین معلوم باشد، اما بالضمیمه جماعتی گفته اند و اجماعی نیست و خلاف است، البته حرف بدی هم نیست و عقلائی هم هست، چون ما یک دلیل خاص که نداریم اینجا. آن وقت در ما نحن فیه بنابر قول به اینکه به ضمیمه صحیح است، اجاره به ضمیمه بکند که این اشکال رفع شود. یعنی بگویند این پول را به تو برای حج می دهم که برای خودت حج کنی نه به نیابت از میت و ثوابش را برای میت قرار دهد و برای

میت یک سوره قرآن بخواند که مثلاً سوره "یس" شیئاً معلوم است و آن ثواب معلوم نیست و آن غیر معلوم را با معلوم منضم کند، اگر گفتیم صحیح است که به نظر می‌رسد که حرف بدی نباشد و جماعتی هم قائل شده‌اند این یک راه حل مشکل است.

حل دیگر این است که اجاره نکند صلح کند، چون الصلح جائز بین المسلمین و بنای فقهاء و برداشتشان همین است و حرف بدی هم نیست چون استظهارشان از ادله فی محله است که در صلح شرط نیست که معلوم باشد یا مجهول باشد. شما نمی‌دانید که آیا به زید مدیون هستید اصلاً یا نه؟ اصل براءت هم این است که مدیون نباشد و استصحاب دین هم در کار نیست، می‌آید به زید می‌گوئید من مصالحه می‌کنم دین خودم را اگر به شما مشغول است به این مقدار پول. این پولی را که زید می‌گیرد، اگر شما واقعاً ذمه‌تان مشغول نباشد آیا حلال است یا حرام؟ حلال است. پول را مقابل چه می‌گیرد؟ مقابل صلح. خود شارع یک سوپاپ‌های امانی قرار داده در قوانینی اسلام همانطور که عقلاء این چیزها را دارند. بیع یک قیودی دارد که صلح ندارد، اجاره یک قیودی دارد که صلح ندارد. یک راه‌حلهائی قوانین اسلام برایش دارد که یکی صلح است و بنابر مشهور بین فقهاء در صلح غرر نیست، حالا در اینکه در چه حدی غرر نیست در جای خودش که در بحث صلح مطرح شده. اگر گفتیم صلح عقد برآسه که گیری ندارد. اگر گفتیم عقد برآسه نیست، صلحی که مفید اجاره است همین اجاره است و صلحی که مفید انتقال مالین است همان بیع است که اشکال سر جایش می‌ماند، اما بنابر اینکه شاید مشهور باشد که صلح یک عقدی است مستقل و شروط مثل بیع و اجاره و رهن در آن نیست و جهالت در آن مضر نیست، بنابراین یک راه‌حل دیگر این است که

بجای اجاره صلح کند و بگوید من با شما صلح می‌کنم و این مقدار پول به شما می‌دهم شما برای خودتان حج کنید، ولی این پول را من مصالحه به شما می‌دهم ولی شما ثواب و اجیر حجتان را برای میت قرار دهید. روی این مبانی این‌ها می‌تواند صور حل باشد.

مسأله ۱۳: يستحب لمن لا مال له يحج به أن يأتي به ولو باجاره نفسه عن غيره (مستحب است هر طوری که هست انسان حج کند ولو اینکه خودش را در اجاره کسی قرار دهد که روایات متواتره دارد علی الأقل اجمالاً و معناً) وفي بعض الأخبار أن للأجير من الثواب تسعاً وللمنوب عنه واحدٌ. این همان روایت حضرت صادق علیه السلام است که سندهای متعدد و تعبیرهای مختلف دارد که حضرت صادق علیه السلام بعد از اینکه فرزندشان اسماعیل از دنیا رفت به شخصی پول دادند (۳۰ دینار، که پول اضافی بوده چون یک قیود مستحبات هم برایش قرار دادند) و به او فرمودند: كان لاسماعيل حجة بما أنفق من ماله (با پول اسماعیل بوده) وكان لك التسع بما اتعبت من بدنك (وسائل، ابواب النیابة، باب ۱ ح ۱).

بد نیست یک نکته ادبی اشاره کنم. اینکه صاحب عروه فرمودند: للأجير من الثواب تسعاً وللمنوب عنه واحدٌ چرا این واحد است و واحده نیست و آن تسع است و تسعه نیست؟ در واحد مذکر و مؤنث باید تطابق پیدا کنند، یعنی اگر حجه است بگوئیم حجه واحده، از سه به بعد اگر مذکر بود با "ه" می‌گوئیم و اگر مؤنث است بدون "ه" می‌گوئیم مثل ثلاثة رجال و ثلاث نسوة، سبع لیل و ثمانية ايام، آن وقت در روایت دارد: كان لك التسع، تسع به لحاظ حجه است، یعنی تسع حجّات. چون قبلش فرمودند: كان لاسماعيل حجه و این حجه مؤنث است، آن وقت این تسع یعنی تسع حجج که بدون تاء گفته

شده در روایت. صاحب عروه فرمودند تسع برای این است و برای منوب عنه حضرت صادق علیه السلام فرمودند حجه، که باید للمنوب عنه واحده، چون واحد و اثنین تطابق می کند و از سه به بعد است که متخالف است. لهذا ایشان باید بگویند من الثواب تسعة و للمنوب عنه واحد، بلحاظ ثواب چون ایشان کلمه ثواب را بکار بردند و در روایت کلمه ثواب نیست، صاحب عروه فرمودند برداشت از روایت ثواب شده، چون در روایت ثواب ندارد، در روایت دارد ۹ تا حج، گفته اند یعنی ثواب ۹ تا حج، آن وقت صاحب عروه ۹ تا ثواب فرموده، من الثواب تسعة باید باشد، چون ثواب مذکر است و با "ه" باید باشد. یکی دیگر همین است که عرض شد که روایت این است: کان لاسماعيل حجه وکان لک التسع، یعنی تسع حجج، برداشت این شد، صاحب وسائل و بقیه هم تصریح به این کرده اند که تسع نه یعنی ۹ تا حج در نامه عمل شما می نویسند ثواب ۹ تا حج را می نویسند، آیا این تام است و ظاهرش همین است؟ اگر فرض کنید بین خود ۹ تا حج و ثواب ۹ تا حج نباشد گیری ندارد. اما داعی ندارد که آنکه فرمایش امام است با اینکه احتمال دارد که فرق داشته باشد، ما چه می دانیم، شاید فرق دارد. ظاهر فرمایش حضرت صادق علیه السلام است که به نائب فرمودند: خداوند تبارک و تعالی برای تو ۹ حج می نویسند (برداشت این است) خوب آقایان تحلیل کرده اند که ۹ تا حج یعنی چه؟ یعنی ثواب ۹ حج، اگر حج رفته آیا می گویند شما حج کردید یا می گویند ثواب حج گیرتان آمد. می گویند حج کردید که لازمه اش است ثواب لازمه اش است. پس اگر معنائی دیگر دارد و یا احتمال این دارد که حضرت صادق علیه السلام فرمودند ثواب ۹ تا حج به تو می دهند و به اسماعیل یکی، اسم حج را آوردند و تسع هم یعنی تسع حجّات نه ثواب. البته خیلی هم اثر عملی ندارد. در چند تا

روایت هم دارد عشر گیر نایب می آید. یک روایت این است که وسائل نقل فرموده در ابواب نیابت باب ۱ ح ۳ و ۶، این دو تا عشر دارد: ۱- ابن مسکان عن أبي عبد الله عليه السلام قال: قلت له الرجل يحج عن الآخر، ماله من الثواب؟ قال عليه السلام: للذي يحج عن رجل اجر وثواب عشر حجج، اینجا کلمه ثواب است و شاید آقایان بخاطر همین آن را حمل بر ثواب کرده اند. ۲- وسائل از فقیه نقل کرده، سئل الصادق عليه السلام عن الرجل يحج عن آخر (این مطلب حمل شده که عن الرجل يحج عن آخر یعنی عن رجل آخر، خصوصیت ندارد بخاطر فهم عدم خصوصیت، یعنی زن هم همین است و زن از طرف زن یا مرد حج کند یا مرد از طرف مرد یا زن حج کند، بالنتیجه اینها خصوصیت ندارد که در روایات وارد شده) له من الأجر والثواب شيء؟ فقال عليه السلام: للذي حج عن الرجل، اجر و ثواب عشر حجج و يغفر له (للنائب) ولأبيه ولأمه ولابنته ولأخيه ولأخته ولعمه ولعمته ولخاله ولخالته، إن الله واسع كريم. شاید از ان الله واسع كريم برداشت شود که اینها چیزی نیست که خدا اجر می دهد به استاد و شاگرد و همسایه و غیره هم ثواب می رسد.

خلاصه ما در روایات از اینطور امور "تسع و عشر" بسیار داریم که بعضیها فرموده اند مراتب است و بعضیها گفته اند نیت فرق می کند. علامه مجلسی مکرر در بحار اینطور چیزها را فرموده اند. بالنتیجه اینها چیزهایی است که یک ادله قاطعه ای بر آن نیست و یک استظهاراتی و برداشتی است نه اینکه اینها ظهور است. ممکن است یک مواردی بمناسبت حکم و موضوع و قرائن لفظیه داخلی و خارجی یک تصوراتی باشد، بالنتیجه ما نمی دانیم و فرمودند: رُدُّوا إلینا علیه و چیزی راجعش نگوئید.

اینجا چند تا تتمه هست که بد نیست به آن اشاره شود: ۱- در روایت

عبد الله بن سنان داشت که حضرت فرمودند: **بما اتعبت من بدنک**، این که به تو ۹ حج می دهند چون تو خودت را خسته کردی، از این شاید بشود برداشت کرد که خاص به حج نیست و در نیابت نماز و روزه و اعتکاف و هر عمل خیری همین است، که آنکه پول می دهد یک اجر به او می دهند، این زحمت می کشد و خسته می شود، بخاطر این بدهند، البته این را بعنوان قطع عرض نمی کنم، شاید می گویم که بشود از این **بما اتعبت من بدنک** و این تعلیل استفاده کرد که غیر حج را هم شامل می شود که در بعضی از شروح عروه به این تصریح شده و برداشت شده.

یک روایت دیگر هست که وسائل نقل فرموده از **عدة الداعی ابن فهد**. این کتاب بسیار خوبی است و شاید اگر انسان چند صفحه اش را بخواند، کم کسی باشد که تحت تأثیر قرار نگیرد و یک معنویت خاصی دارد این کتاب، گرچه اکثرش مراسیل است. مرحوم صاحب وسائل در کتاب طهارت و وسائل، ابواب احتضار، باب ۲۸ ح ۵ از **عدة الداعی** نقل فرموده اند که **قال النبي: ما يمنع أحدكم أن يبُرَّ والديه حين وميتين يصلي عنهما ويتصدق عنهما ويصوم عنهما فيكون الذي صنع لهما وله مثل ذلك فيزیده الله برة خيراً كثيراً**. این مؤید آن تعلیل بما اتعبت بدنک است و در این روایت ندارد تسع یا عشر، شاید بیشتر هم باشد.

تتمه دیگر این است که این روایات در اجاره بود، آیا تبرع هم همین است؟ **ربما يقال للتبادر، فهم عدم الخصوصية في الاجارة**. یعنی حضرت پول دادند که برای اسماعیل حج کند و به او فرمودند برای اسماعیل یک حج و برای تو ۹ حج، حالا اگر کسی تبرع می کند از کسی که برایش حج می کند نه اینکه پول می گیرد، آیا برای او هم ۹ حج است؟ بعید نیست. از کجا این را برداشت می کنیم؟ از اینکه اجاره خصوصیت ندارد و این نیابت است. پول به

او دادند که نیابت در حج کند، این نیابت ۹ حج برایش می آورد، نه اینکه چون پول گرفته و اجیر شده. از کجا می گوئیم؟ لفهم عدم الخصوصية وللتبادر وللظهور.

یکی دیگر که در مسأله ۴ گذشت، مطرح شده و بد نیست منهم اجمالاً مطرح کنم، حالا کسی پول ندارد که به حج برود، نمی تواند اجیر شود و یا نمی خواهد و یا کسی نیست به او بدهد، مستحب است که قرض کند و به حج برود. حتی اگر مدیون است باز هم قرض کند و به حج برود. در خصوص قرض کردن برای حج روایت دارد. صحیح معاویه بن وهب عن غیر واحد قال: قلت لأبي عبد الله عليه السلام: إني رجل ذو دين أفأتدين وأحج؟ فقال عليه السلام: نعم، هو أفضى للدين. این سبب می شود که دینت زودتر اداء شود. (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۵۰ ح ۱) و در حدیث سوم نقل کرده عن جئینه قال جائني سديد الصيرفي، فقال: انّ أبا عبد الله يقرأ عليك السلام ويقول لك ما لك لا تحج، استقرض وحج. خلاصه یکی از مستحبات این است که انسان قرض کند و به حج برود. حتی اگر مدیون هست باز هم قرض کند و این سبب می شود که قرضش داده شود و یکی از مستثنیات هم هر کار خیری دیگر است که روایت دارد که به حضرت عرض کرد که روایت دارد که پیامبر صلی الله علیه و آله یکی از اصحابشان مرده بود خواستند نماز بخوانند گفتند این دو درهم یا دینار مدیون است، حضرت فرمودند یک نفر بر این نماز بخواند و بر میت ابتداءً نماز نخواندند تا کسی پیدا شد و گفت من به ذمه می گیرم که دین این میت را بدهم و فرمودند اشکالی ندارد و بعد پیامبر صلی الله علیه و آله بر بدن آن میت نماز خواندند. به حضرت صادق عليه السلام عرض کرد آیا این درست است؟ فرمودند: بله درست است، ولی نه معنایش این است که انسان قرض نکند. هم پیامبر صلی الله علیه و آله و هم

أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيًّا وَ هُمَ أَمَامُ حَسَنِ عَلِيًّا وَ أَمَامُ حُسَيْنِ عَلِيًّا مِنْ دُنْيَا رَفْتِنْدِ دَرِ
حَالِكِه مَدْيُون بُوْدُنْد، پيامبر ﷺ اَيْن كَار رَا كَرْدُنْد كِه مَرْدَم بِه دِيْن اِهْمِيْت
بَدِهْنْد وَ اسْتِخْفَاف نَكْنَنْد بِه دِيْن. وَ گَرْنِه بَرَاي هَر كَار خَيْر وَ هَر مُؤْمِنِي يَكِي اَز
مَسْتَحْبَات اَيْن اسْت كِه اِنْسَان قَرَض كَنْد وَ رَوَايْت دَارْد كِه خُدا وَعْدِه وَ يَا
پيامبر ﷺ وَ يَا اِمَام وَعْدِه دَاْدِه اَنْد كِه اِدَاء دِيْن خَوَاھْد شُد.

جلسه ۶۹۲

۱۲ جمادی الثانی ۱۴۳۵

در عروه فرموده‌اند: **فصول في أقسام العمرة**. عادةً در کتب فقهیه مباحث حج که تمام می‌شود شروع می‌کنند به مباحث عمره. مرحوم صاحب عروه از مسائل حج فقط همین قدر را نوشته بوده‌اند که شاید ربع حج باشد و دیگر ننوشته‌اند. لهذا قدری از مسائل عمره را نوشته‌اند که کامل نیست و از اینجا شروع کرده‌اند به بعضی از مسائل عمره. فرموده‌اند در اقسام عمره است.

عمره مثل جمله و غرفه یا از نظر ادبی گفته‌اند بمعنای زیارت است و آن زائر را می‌گویند معتمر و وجهش را گفته‌اند این است که کسی که جائی می‌رود به زیارت یک آدم زنده می‌رود مثل اینکه کسی از حج آمده و شما به زیارتش می‌روید از نظر لغت این عمره است. چرا؟ چون آن خانه را معمور می‌کنید، آن آدم تنها نشسته شما به دیدنش می‌روید و شما معمور کردن را ایجاد می‌کنید. حالا اگر ده نفر به دیدنش آمده‌اند و شما یازدهم هستید، شما به مقدار خودتان با این زیارتتان او را معمور کرده‌اید.

از نظر لغوی ظاهراً سماعی است نه قیاسی، چون فُعلَةٌ به این معنی ندیدم

که آمده باشد از نظر قیاس. در صرف الفیء و سیوطی، آخر سیوطی که بنائها را نقل می‌کند ندیدم چیزی بر وزن فعله به این معنی باشد. باید یک امر سماعی در لغت عرب باشد نه قیاسی که هم عمره و هم معتمر باشد، مفتعل بمعنای کسی باشد که معمور می‌کند. یعنی زائر، عمره یعنی زیارت سماعی است. خلاصه فعله بمعنای زیارت و مُفتعل بمعنای زائر من ندیدم که قیاسی باشد که باید گفت سماعی است یعنی یک چیز خاص است و عرب برای زیارت این را قرار داده‌اند. حالا صاحب جواهر هم چیزهائی قرار داده‌اند.

در شرع هم الزیاده الخاصه التي لها أحكام خاصه که احکامش هم بیان شده. یعنی شخصی از میقات احرام می‌بندد و یا از ادنی الحل هر رقم عمره‌ای که هست می‌آید طواف و سعی را بجا می‌آورد و اگر مفرده است طواف نساء هم دارد و اگر تمتع است طواف نساء ندارد به این می‌گویند عمره و زیاره البیت و معتمر به کسی می‌گویند که این کار را انجام می‌دهد که این اقسامی دارد که صاحب عروه اقسام عمره را مطرح کرده‌اند.

مسأله ۱: تنقسم العمرة كالحج إلى واجب أصلي و عرفی و مندوب. ما سه قسم عمره داریم: ۱- الواجب بأصل الشرع با شرائطش که اشاره می‌کند. ۲- واجب عرضی است، یعنی عارض شده، شما قسم می‌خورید که عمره انجام دهید، این شد عارض به سبب قسم یا نذر شما یا اجیر شدید که برای کسی عمره انجام دهید. ۳- مندوب که اصلی و عرفی ندارد همه‌اش اصلی است. عمره مستحب است برای هر کسی مستطیع باشد یا نباشد، حرّ یا عبد یا بالغ یا غیر بالغ باشد و شرائط ندارد. استحباب عرضی هم ندارد. استحبابی است که همیشه هست. بله ممکن است استحباب من جهة اخرى تأکید شود، یعنی اجابت دعوت مؤمن مستحب است یک مؤمن به شما گفت بیا با هم به

عمره برویم یا از شما درخواست کرد که یک عمره بکنید که شما هم عمره کردید بخاطر اجابت دعوت مؤمن این می شود تأکید، و گرنه یک چیز مستحب عارضی ما نداریم. مستحب عارضی در جاهائی است که بما هو استحباب ندارد. مثل افطار کردن و نهار خوردن. شما روزه هستید بر شما مستحب است که روزه را تا شب ادامه دهید ولی اگر یک مؤمنی شما را به نهار دعوت کرد می شود مستحب که روزه تان را بشکنید، یا دعوت کرد به افطار که می شود مستحب. خلاصه استحباب در جائی معرض استحباب که فی نفسه استحباب نباشد. لهذا مندوب یک قسم است و اصلی و عارضی ندارد.

بعد فرموده اند: فتجب بأصل الشرع علی کل مکلف بالشرائط المعترفة فی

الحج فی العمر مرّة. با چه شرائطی حج واجب می شد؟ بلوغ و عقل و استطاعت و حرّیت و دیگر شرائط عشره ای که صاحب عروه ذکر کرده اند در مسائل حج، با همان شرائط عمره واجب می شود و در عمر یک بار واجب است. چه عمره در حج تمتع که متصل به حج تمتع است و قبل از حج تمتع است و چه عمره حج قران و یا افراد یا عمره مفرده باشد. دلیل این وجوب چیست؟ صاحب عروه فرموده اند: **بالکتاب والسنة والاجماع**. ادله اربعه سه تایش دلالت بر وجوب عمره می کند. شک و شبهه ای نیست که عمره در تمام عمر یک بار با شرائطش واجب است. کتاب و سنت و اجماع هم علی سبیل منع الخلو دلالت بر آن دارد. سنت گیری ندارد که روایات متواتره دارد که دو تایش را صاحب عروه ذکر کرده اند و بعنوان متن عروه می خوانم و روایات متواتره دارد که عمره واجب است با شرائطش. حالا اینکه عمره بدون حج برای کسی که آفاقی است که اگر حج کند حجش تمتع است، آیا عمره مفرده هم بر او واجب است، مسأله ۲ است که مرحوم صاحب عروه متعرض هستند. اصل این

مطلب که **العمرة واجبة في العمر مرة** اگر شرائطش تام بود مثل حج که در عمر یک بار واجب است اگر شرائطش تام بود. این از سنت استفاده می‌شود. اما آیا قرآن هم دلالت بر این می‌کند و آیا اجماع هم هست؟ این دو تا دو بحث علمی است که اجمالاً صاحب جواهر و شروح عروه متعرض شده‌اند که اجمالاً عرض می‌کنم. بعضی اشکال در هر دو کرده‌اند که اجماعی ندارد و خیلی از فقهاء متعرض نشده‌اند. پس اجماع از کجا. آیات قرآن هم دلالت ندارد که عمره همانطور که دلالت دارد **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ**، ندارد که **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ الْعُمْرَةُ لِمَنِ اسْتَطَاعَ** دلیل از کتاب چیست؟ دو تا آیه ذکر فرموده‌اند، چند تا روایت هم استناد به این آیه برای وجوب عمره کرده‌اند که آن استدلال به کتاب نمی‌شود استدلال به روایت می‌شود. چون روایت استدلال کرده و اگر ما بودیم و آیه محل اشکال بعضی‌ها شده که آیا از آن درمی‌آید وجوب عمره؟

۱- قوله تعالی: **وَأَمُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**. حج و عمره را برای خدا تمام کنید گفته‌اند ملازمه عرفیه هست بین وجوب الإتمام و بین وجوب الشروع والابتداء. اگر چیزی شروع واجب نیست و خودش مستحب است، پس اتمامش هم واجب نیست. نماز مستحب شروعش واجب نیست، اگر شروعش کردید اتمامش هم واجب نیست؟ نه، بنابر مشهور، ولو یک قول ضعیفی و نادر هست که در مستحب هم جائز نیست که باطل کنید **وَلَا تُبْطِلُوا أَعْمَالَكُمْ** که صاحب جواهر هم متعرضند. روزه مستحب گرفته‌اید که تا قبل از افطار حق دارید بشکنید. چیزی که شروعش مستحب است، اتمامش هم مستحب است. اگر ما باشیم و همینقدر ظاهر آیه **وَأَمُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**، ظاهر این است که حجی را که شروع کردید تمام کنید. اما آیا شروع واجب است از کجا اگر

شروع واجب است، تمام کردنش هم واجب است و اگر مستحب است، تمام کردنش هم مستحب است. بله روایات داریم. این آیه می گوید حج و عمره را لله تمام کنید، اما آیا شروعش واجب است؟ اگر واجب است واجب است که تمام شود و اگر مستحب، مستحب است تمام کردنش. پس از این آیه این جهت در نمی آید.

۲- قوله تعالی: **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا**. بنا بر اینکه گذشت، حج در شرع دو اطلاق دارد: ۱- حج یعنی رفتن به زیارت کعبه مقدسه، چه بنحو عمره و یا حجی باشد که در آن مشاعر مقدسه، عرفات و مشعر و منی هم هست. بله الحج الأكبر در قرآن کریم آمده که در روایات معتبره تصریح شده که حج اکبر، آن حجی است که در آن عرفات و مشعر و منی هست **والحج الأصغر یعنی العمرة**. یعنی بمعونة الروایة استفاده می کنیم که حج به عمره گفته می شود. اما خود **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ**، از آن آیا استفاده می شود که حقیقه نه مجازاً، عمره هم اسمش حج است؟ **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ** که به سوی حج بروند، آیا اگر بسوی عمره هم بروند اسمش حج هست یا مجازاً اسمش حج است؟ از آیه در نمی آید. بله روایت فرموده، درست است و اشکالی ندارد و شبهه ای نیست که انما يعرف القرآن من خوطب به. یعنی اگر ما بودیم و آیه، کافی نیست استدلال به آن برای وجوب عمره انجام دادن. بله ما در شرع یک چیزهایی داریم که شروعش مستحب است ولی ابطالش جائز نیست مثل وقف. چون اخراج از ملک شده و قابل برگشت نیست. پس اتموا، ممکن است یک چیزی شروعش مستحب باشد و بقاء واجب باشد مثل وقف و یا اجاره کردن برای حج، که اگر اجیر شدید استحباباً برای حج دیگر نمی توانید باطلش کنید. این نسبت به آیات.

و اما روایات دلالت دارد که استدلال به این آیات شده **وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ** و لهذا فقهاء اینجا ذکرش کرده اند، اما این استدلال به سنت است.
و اما اجماع، من شخصاً حدساً فکر می کنم که مسأله اجماعی باشد که
العمرة واجبة مثل حج به شروطها.

سنت دو روایت دارد که خود صاحب عروه یک تکه اش را ذکر کرده اند
من متن عروه و بقیه روایت را که ایشان ذکر نکرده اند را می خوانم چون
لابایش یک تکه هائی را صاحب عروه ذکر نکرده اند.:

۱- ففی صحیحہ زرارہ قال: قلت لأبي جعفر عليه السلام ما الذي يلج الحج في
الفضل؟ قال: العمرة المفردة، ثم يذهب حيث شاء. صاحب عروه نوشته اند ففی
صحیحہ زرارہ، این تکه ای را که خواندم ایشان ننوشته اند و تکه آخرش را
نوشته اند. می گوید به حضرت باقر عليه السلام عرض کردم چه ثوابش بعد از حج
است که ثوابش بعد از حج است؟ فرمودند: عمره مفرده بکند و منی و عرفات
و مشعر ندارد. وقال: العمرة واجبة على الخلق بمنزلة الحج لأن الله تعالى يقول:
وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ وَأَنَا نَزَّلْتُ الْعُمْرَةَ بِالْمَدِينَةِ. مشرکین هم حج را داشتند و
پیامبر صلی الله علیه و آله هم که در مکه تشریف داشتند، حج بود و حج هم می کردند و
مشرکین هم برای بت هایشان با آنکه قرآن فرموده: **مَا نَعْبُدُهُمْ إِلَّا لِيُقَرِّبُونَا إِلَى اللَّهِ**
زُلْفَى، آن ها هم حج می کرده اند، در ماه ذیحجه هم بوده و حج می کردند باز در
رجب یا عمره می کردند. حضرت فرمودند: وجوب عمره جدای از حج در
مدینه نازل شد (وسائل، ابواب وجوب الحج، باب ۱ ح ۵).

روایت دیگری را که عروه نقل فرموده: **وفي صحیحة الفضل أبي العباس**
عن أبي عبد الله عليه السلام في قول الله عز وجل: وَأَتَمُّوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ، قال هما
مفروضان. ظهور دارد که عمره واجب است (همان، باب ۱ ح ۱).

روایات در این باب بسیار هست که بیش از ده روایت وسائل نقل فرموده و مستدرک و جامع احادیث شیعه بسیار روایت نقل کرده‌اند که شاید بیش از ۵۰ روایت است. خلاصه روایات وجوب عمره متواتر است و گیری هم ندارد. بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **ووجوبها بعد تحقق الشرائط فوری**. شرائط وجوب عمره اگر تام شد بر او عمره واجب شد، آیا باید امسال برود یا نه فوری نیست و موسع است و می‌تواند تأخیر بیاندازد برای سال‌های آینده؟ عروه فرموده فوری است.

عمره در حج تمتع شکی نیست که فوری است چون با حج است. کاشف اللثام اشکال کرده و فرموده دلیل فوریت چیست؟ مگر اینکه بگوئیم امر دلالت بر فوریت می‌کند که مشهور فرموده‌اند: امر دلالت بر فوریت نمی‌کند. نه دلالت بر فور و نه تراخی دارد، مگر از قرائن دیگر استفاده شود. **العمره واجبه** و اینکه آیا امسال انجام دهد از کجا؟

در کشف اللثام ج ۶ ص ۲۹۰ فرموده: **ویجب علی الفور کالحج** (این فرمایش قواعد است، چون کشف اللثام شرح قواعد علامه است) کما فی المبسوط والسرائر پس سه نفر شدند که گفته‌اند عمره واجب فوری است: علامه، مبسوط و سرائر کشف اللثام فرموده: **ولم أظفر بموافق لهم ولا دلیل إلا علی القول بظهور الأمر فیه** (که کسی بگوید امر ظهور در فور دارد که مشهور قائل نیستند) **نعم، فی التذکره الإجماع علیه و فی السرائر نفی الخلاف**. تذکره گفته اجماعی است که فوریت دارد و ابن ادریس هم گفته لا خلاف، ولی کجاست نفر چهارم؟ من پیدا نکردم.

پنج وجه برای فوریت ذکر شده که یک یک این‌ها قابل مناقشه است، اما به نظر می‌رسد که **من حیث المجموع بشرط شیء والاجتماع یشرف الفقیه علی الاطمینان بالوجوب**.

جلسه ۶۹۳

۱۳ جمادی الثانی ۱۴۳۵

فرمودند عمره یا واجب اصلی است و یا واجب بالعرض است و یا مستحب. الحاقاً به این عرض شود که دو قسم عمره حرام هم داریم که غیر مشروع است: ۱- عمره مفرده بین عمره تمتع و حج تمتع. کسانی که نائی هستند و به حج می روند که حج تمتع می کنند، اول عمره انجام می دهند و بعد وقت دارد تا حج تمتع نمی تواند عمره مفرده بکند. چون عمره تمتع و حج تمتع یک عمل هستند تعبداً که روایت هم دارد که پیامبر ﷺ شبک بین اصابعه و فرمودند: **دخلت العمرة في الحج**، در این بین اگر یک ماه یا بیشتر بیکار باشد، نمی تواند عمره مفرده انجام دهد. از احرام هم درمی آید و محرمات احرام برایش حلال می شود. اگر عمره مفرده انجام داد مشروع نیست چون عمره یک امر عبادی است که امر به آن نشده و جائز نیست. ۲- علی قول است که صحبت هایش بعد می آید که شخصی رفته به مکه مکرمه، یک عمره کرده، تا چه موقع می تواند عمره دیگر بجا آورد؟ این مسأله اش می آید که روایات مختلف دارد که فتاوی فقهاء هم در آن مختلف است، مسأله پر

حرفی است و در مورد استدلالش حرف زیاد دارد. جماعتی فرموده‌اند: هر ماه یک عمره بیشتر جائز نیست و بعضی گفته‌اند این‌ها تا ۱۰ روز دیگر حق ندارد عمره مفرده دیگری انجام دهند. و بعضی گفته‌اند این‌ها الزامی نیست و انسان در یک روز هم می‌تواند چند تا عمره بجا آورد. بنابر اینکه فصل بین عمرتین یجب أن لا یكون أقل من شهر یا عشرة أيام، بنابر این دو قول عمره مفرده در بین ماه و یا ۱۰ روز غیر مشروع است که بحث‌هایش در آینده می‌آید.

صحبتی که دیروز ماند و عرض شد این است که عمره وجوبش فوری است که عرض شد این برای نائی است که صحبتش می‌آید. کسانی که حاضری مسجد الحرام نیستند بقول قرآن کریم وظیفه‌شان تمتع است، آن وقت غیر از آن‌ها مثل کسی که اهل مکه و یا اطراف مکه است، وظیفه‌اش حج افراد است و عمره‌اش هم عمره مفرده است، اینطور شخص عمره مفرده بجا می‌آورد و اگر استطاعت بر عمره داشت واجب است بر او و این وجوب فوری است. عرض شد که مرحوم کاشف اللثام فرموده این فوریت از کجا؟ آیا دلیلش این است که امر ظهور در فوریت دارد که بنابر این نیست، چون امر بما هو بقول بعضی از بزرگان طبیعت خالصه است و صرف الطبیعه است و نه مره و نه تکرار و مورد تزاحمی ندارد. این‌ها را باید از قرائن استفاده کنیم و از امر در نمی‌آید.

عرض شد که پنج وجه برایش ذکر شده که این وجوه بعضی‌اش اشکال دارد و بعضی هم تمامیتش روشن نیست، اما من حیث المجموع و بشرط شیء به نظر می‌رسد که انسان مطمئن می‌شود به فوریت و منافات ندارد. ممکن است که یک حجتی مرکب از چند چیز باشد که من حیث المجموع افاده حجیت می‌کند، مثل خبر متواتر که ممکن است ده نفر یک خبری را نقل کنند

که هر یک ممکن است بشرط لا و وحدت قطعاً حجیت ندارد، اما وقتی که ۲۰ تا در ۵ ضرب شد بشود اطمینان یا ۱۰ تا ۱۰ درصد بشود ۱۰۰ درصد.

الوجه الأول که به نظر می‌رسد که کافی باشد وجوب العمرة فوری، این هم نقل اجماع مکرر بر آن شده، مرحوم صاحب جواهر، مرحوم ابن ادریس و علامه در تذکره و نراقی در مستند نقل اجماع کرده‌اند و نقل خلافی از احدی نشده با اینکه مسأله‌ای است که محل ابتلاء زیاد هست، اگر فقیه مشخصی مخالف بود نقل می‌شد. حتی خود مرحوم کاشف اللثام که از مدققین فقهاست ایشان فقط طرح اشکال کرده و فتوی به عدم فوریت نداده و فرموده دلیل فوریت چیست؟ و خود ایشان هم فرموده علامه و ابن ادریس و شیخ طوسی گفته‌اند فوری است ولی دلیلش چیست؟ عرفی است که مکرر سابقاً به آن اشاره شد و قبل از مرحوم شیرازی بزرگ و میرزای نائینی، قبل از این صیغه بنابر تمامیت این مطلب بوده البته غیر مثل محقق اردبیلی و صاحب مدارک و دیگر مدققین و آن این است که اگر ما اجماعی نداشتیم و اتفاقی از اهل خبره احکام نداشتیم اما شهرت بود، لم ینقل خلاف ایضاً، آیا این مقدار را عقلاء منجز و معذر می‌دانند یا نه؟ دلیل حجیت و منجزیت و معذرت ظواهر چیست؟ بنای عقلاست. دلیل حجیت خبر ثقه چیست؟ بنای عقلاست، بنای عقلاء حکم را بیان نمی‌کنند، اما موضوع حکم و موضوعی را که شارع بیانش نکرده، معنایش این است که خود شارع ایکالش کرده به آنچه که عقلاء می‌فهمند و برداشت دارند. یک مثال خارجی عرض می‌کنم و شما نظائرش را در نظر بگیرید. فرض کنید طبیعی آمد سر مریض و فحص کرد مریض را و خودش برداشت نکرد که این چه مرضی است اما دید مشهور اطباء قدیماً و حدیثاً فلان علامت را برای فلان مرض علامت می‌دانند اما خودش برداشت

نکرد، نه اینکه برداشت خلاف کرد. نمی دانم شد، و دید احدی از اطباء که اهل خبره هستند خلافتی از آقایان نقل شده، آیا این پزشک اگر به علاج آنها این مریض را علاج نکرد و واقعاً این علاج بود و مریض مرد آیا پزشک معذور است؟ یا اگر به این علاج معالجه کرد و اشتباه درآمد یعنی کشف شد که مشهور اطباء اشتباه کرده اند آیا عند العقلاء معذور هست یا نه؟ اگر این باشد که این هست که سیره فقهاء ما از شیخ طوسی شما بگیریید تا شیخ انصاری، حتی بعدی ها تا صاحب عروه و این بزرگان و بسیاری از بعدی های صاحب عروه در کتب استدلالیشان ما می بینیم اگر یک شهرت مسلمه باشد از آن نمی گذرند که این بنای عقلاست. اگر بنای عقلاء اینطور باشد که به نظر می رسد که هست، این اجماع برای ما کافی است. چون مسأله ای است محل ابتلاء و اگر خلاف مسلمی بود نقل می کردند، البته نمی خواهم ادعای لا خلاف کنم که صاحب جواهر فرموده اند، می خواهم عرض کنم همین مقدار هم از نظر عقلانی منجز و معذر است. خلاصه اگر شما این را به تنهایی کافی ندانستید چند وجه دیگر را پشت سر هم عرض می کنم:

دوم که دلالت بر فوریت عمره می کند، ادله ای است که بین عمره و حج را روایات معتبره فرموده عمره بمنزلة الحج است. آن وقت تنزیل اگر تعیین نشد که در چه جهت تنزیل است و یک اثر ظاهری دون الآثار الأخری نداشت، قاعده اش این است که تنزیل در همه چیز است **إلا ما خرج**. یعنی یک وقت می گوید: زید کالأسد، اسد ده خصوصیت دارد. اما یک خصوصیتش است که ضرب المثل است و آن شجاعتش است، اما بوی بد دهان شیر و چهار دست و پا بودنش و دیگر چیزهای دیگرش خصوصیت اسد است اما در بین اینها اسد ضرب المثل در دائره شجاعت است. پس یک وقت بر

خصوصیت خاصه‌اش حمل می‌شود. یک وقت همچنین خصوصیت خاصه‌ای در کار نیست، ظهور دارد در جمیع خصوصیات، فرض کنید یک آقائی یک مشت خصوصیات خاصه دارد، متقی و زاهد و عابد بود و کم‌رو بود و یکی گفت پسرش هم مثل اوست، می‌گوئید در چه؟ ظاهر این است که در همه چیز. اگر یکی از صفات غالب باشد و صفات معروفه باشد بوحدها، منصرف به آن می‌شود و گرنه یعنی در همه چیز، مگر یک دلیل اخص مطلقاً آمده و بگوید مگر در فلان صفت.

یکی روایت دیگر صحیحه معاویه بن عمار عن ابي عبد الله عليه السلام: **العمرة واجبة على الخلق بمنزلة الحج على من استطاع إليه سبيلاً. حج على من استطاع إليه سبيلاً** آیا واجب فوری است؟ بله، عمره هم همینطور است.

سوم فرموده‌اند در استفاده وجوب از آیه شریفه **وَأَتُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**، روایات معتبره‌السند متعدد داریم که عمره و حج را با هم ذکر کرده‌اند. قرآن فرموده: **وَأَتُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**، روایات متعدده معتبره‌السند استناد به این آیه فرموده‌اند معصومین عليهم السلام که حج واجب است. چون در این آیه فرموده: **وَأَتُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ**، پس عمره هم مثل حج واجب است.

چهارم اینکه از همین قسم روایات هست که استناد به آیه نشده.

وجه پنجم که اضعف از این‌هاست این است که در بعضی از شروح عروه خواسته‌اند از "لام" استفاده کنند مثل **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ**، گفته‌اند این لام ظهور در ملک دارد که بحثش در یکی از بحث‌های سابق گذشت، اینجا هم قرآن فرموده: **وَأَتُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**، و اگر از اتموا بخاطر روایات مفسره استفاده شد وجوب و شروع، آن وقت قرآن فرموده: **وَأَتُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**، گفته‌اند لام ظهور در ملکیت دارد **وَأَتُّوا الْحُجَّ وَالْعُمْرَةَ لِلَّهِ**، یعنی ملک خداست،

مثل **وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ** که ملک خداست **مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا**. گفته‌اند وقتیکه ملک خدا شد باید فوراً انجام دهد و اجازه می‌خواهد تأخیر انداختن این ملک که عرض شد که این اضعف الوجوه باشد، اما من حیث المجموع با این وجوه، انسان بگوید واجب است فوراً، خصوصاً وجه اول که ذکر شد ظاهراً گیری ندارد.

پس اینکه صاحب عروه فرمودند وجوبها فوری، این صحبت‌هایش است. بعد صاحب عروه فرموده‌اند: **ولا يشترط في وجوبها استطاعة الحج، بل تكفي استطاعتها في وجوبها وإن لم تتحقق استطاعة الحج**. یک مسأله هست مربوط به نائی، کسانی که در ایران و عراق هستند که دور از مکه هستند که حاضری مسجد الحرام نیستند. اگر این‌ها بخواهند حج کنند باید حج تمتع کنند و حق ندارند و که حج افراد بجا آورند مگر اینکه حج استطاعتی نباشد که گیری ندارد که حج افراد کنند یا نذر کند که حج افراد کند یا حج استطاعتی‌اش را انجام داده می‌خواهد دوباره حج کند، گیری ندارد که در مسأله بعد می‌آید که صاحب عروه می‌فرماید آیا بر این‌ها عمره مفرده به تنهایی واجب است یا نه؟ یعنی کسی اهل ایران است و عمره مفرده با ده میلیون می‌برند و حج تمتع با بیست میلیون و این شخص این مقدار پول را ندارد آیا واجب است که به عمره مفرده برود یا نه؟ که در مسأله بعد می‌آید که بحث مفصلی هم هست که مشهور فرموده‌اند واجب نیست و یک عده فرموده‌اند واجب است و یک عده هم احتیاط وجوبی کرده‌اند. اما بحث غیر کسی است که فریضه‌اش تمتع است، اهل مکه مکرمه و یا اطراف مکه که در ادله تعیین شده (۱۲ یا ۴۸ میل) **على الخلاف في الروايات والفقهاء**. کسی که اگر بخواهد حج کند وظیفه‌اش افراد است می‌تواند عمره به تنهایی انجام دهد، آیا بر او

واجب است و نمی تواند هم حج و هم عمره را انجام دهد. مثلاً قدری پول دارد که اگر بنخواهد ایام حج به مکه برود پول بیشتر می خواهد که ندارد، اما در غیر ایام حج قدر عمره پول دارد که انجام دهد، صاحب عروه فرموده اند: **ولا يشترط في وجوبها (عمره مفردة) استطاعة الحج، بل تكفي استطاعتها في وجوبها** (همین که می تواند عمره انجام دهد واجب است که انجام دهد) **وإن لم تتحقق استطاعة الحج، كما أن العكس كذلك**، (اگر می تواند حج افراد انجام دهد (اهل مکه است) اما نمی تواند عمره را انجام دهد به هر دلیل و جهتی) **فلو استطاع الحج دونها (عمره) وجب دونها**. این وجهش چیست؟ وجهش این است که دلیل گفته حج واجب و گفته عمره واجب و اینکه این دو تا با هم گره بسته شده دلیل دیگر می خواهد. مقتضای اطلاق دلیل وجوب الحج والعمره، **وَأَمْثُوا الْحَجَّ وَالْعُمْرَةَ**، پس دو چیز هستند. در حج و عمره تمتع دلیل گفته باید با هم انجام شوند، اما در غیر تمتع دلیل نداریم. دلیل می گوید حج واجب است، عمره واجب است، مثل اینکه دلیل می گوید نماز ظهر واجب است، نماز عصر واجب است، حالا اگر کسی می تواند این را بجا آورد بدون آن حالا با شرائط خودش مثل اینکه نماز ظهر را خوانده بصورت کامل بعد رفته شنا و دارد توی دریا غرق می شود و وقت هم دارد می گذرد، اگر نتوانست با ایام انجام دهد بجای هر رکعتی یک تسبیحات اربع می خواند و اگر نتوانست بجای هر رکعتی یک تکبیر می گوید و این مستقل است از نماز ظهر. حج و عمره هم همینطورند که مستقلاً و نه عمره و جوبش مرتبط است به اینکه شخص بتواند حج انجام دهد و حج و جوبش مرتبط است به اینکه بتواند عمره را انجام دهد. جواهر در اینجا اینطور فرموده: ج ۱۸ ص ۴۳، بعد از اینکه ایشان فرموده اند: غیر واحد من الأصحاب که تصریح به این مطلب

کرده‌اند که حج افراد و عمره مفرده مستقل هستند در وجوب صاحب جواهر فرموده‌اند: *فالمسألة لا اشکال فیہ من هذه الجهة*. وجه لا اشکال هم همین است، چون ما یک دلیل دیگر می‌خواهیم که به ما بگوید حج بدون عمره حج نیست و عمره بدون حج عمره نیست. در باب تمتع داریم که حج بدون عمره حج نیست و عمره تمتع بدون حج عمره نیست، اما در افراد ما همچنین چیزی نداریم. پس اگر توانست هر دو را انجام دهد که هر دو واجب است و اگر هر کدام را می‌توانست آن را انجام دهد واجب است این را انجام دهد واجب این قول مشهور است که صاحب عروه دو قول دیگر برخلاف مشهور نقل کرده‌اند که می‌فرمایند هر دو قول ضعیفند.

فهرست

۵	جلسه ۶۳۸
۱۱	جلسه ۶۳۹
۱۸	جلسه ۶۴۰
۲۷	جلسه ۶۴۱
۳۳	جلسه ۶۴۲
۳۹	جلسه ۶۴۳
۴۵	جلسه ۶۴۴
۵۲	جلسه ۶۴۵
۵۸	جلسه ۶۴۶
۶۶	جلسه ۶۴۷
۷۱	جلسه ۶۴۸
۷۷	جلسه ۶۴۹
۸۳	جلسه ۶۵۰

۹۱.....	جلسه ۶۵۱
۱۰۱.....	جلسه ۶۵۲
۱۱۰.....	جلسه ۶۵۳
۱۱۶.....	جلسه ۶۵۴
۱۲۱.....	جلسه ۶۵۵
۱۲۷.....	جلسه ۶۵۶
۱۳۴.....	جلسه ۶۵۷
۱۴۱.....	جلسه ۶۵۸
۱۵۱.....	جلسه ۶۵۹
۱۵۵.....	جلسه ۶۶۰
۱۶۱.....	جلسه ۶۶۱
۱۶۹.....	جلسه ۶۶۲
۱۷۸.....	جلسه ۶۶۳
۱۸۶.....	جلسه ۶۶۴
۱۹۴.....	جلسه ۶۶۵
۲۰۳.....	جلسه ۶۶۶
۲۱۰.....	جلسه ۶۶۷
۲۱۸.....	جلسه ۶۶۸
۲۲۶.....	جلسه ۶۶۹
۲۳۴.....	جلسه ۶۷۰

۲۴۱.....	جلسه ۶۷۱.....
۲۴۹.....	جلسه ۶۷۲.....
۲۵۷.....	جلسه ۶۷۳.....
۲۶۶.....	جلسه ۶۷۴.....
۲۷۵.....	جلسه ۶۷۵.....
۲۸۱.....	جلسه ۶۷۶.....
۲۸۶.....	جلسه ۶۷۷.....
۲۹۵.....	جلسه ۶۷۸.....
۳۰۲.....	جلسه ۶۷۹.....
۳۱۰.....	جلسه ۶۸۰.....
۳۱۴.....	جلسه ۶۸۱.....
۳۲۰.....	جلسه ۶۸۲.....
۳۲۸.....	جلسه ۶۸۳.....
۳۳۶.....	جلسه ۶۸۴.....
۳۴۳.....	جلسه ۶۸۵.....
۳۵۱.....	جلسه ۶۸۶.....
۳۵۷.....	جلسه ۶۸۷.....
۳۶۴.....	جلسه ۶۸۸.....
۳۷۱.....	جلسه ۶۸۹.....
۳۷۹.....	جلسه ۶۹۰.....

۳۸۷	جلسه ۶۹۱
۳۹۶	جلسه ۶۹۲
۴۰۳	جلسه ۶۹۳
۴۱۱	فهرست